

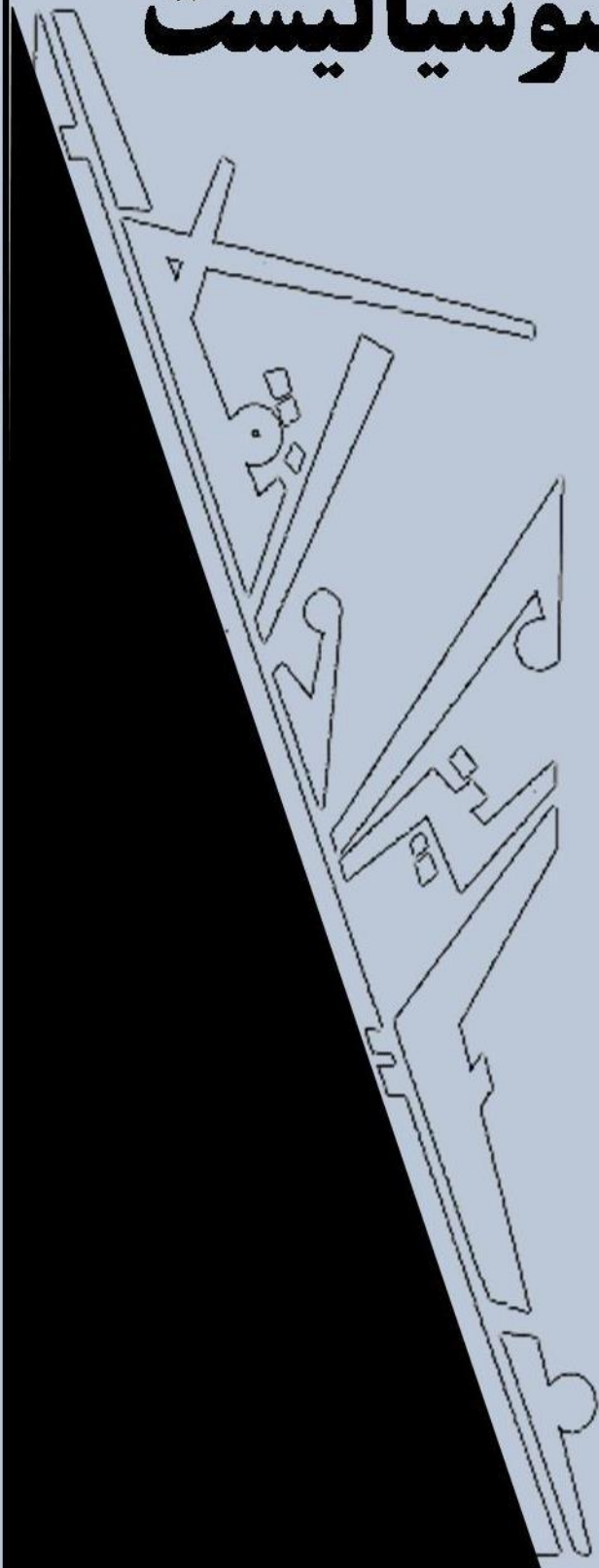
حزب کارگران سوسیالیست

گروه کندوکاو

گروه ستار

شناخت سازمانهای چپ

(۵)



حزب کارگران سوسیالیست
گرایش سوسیالیسم انقلابی
گرایش مارکسیست‌های انقلابی

شناخت سازمان‌های چپ (۵)

فهرست

۱- کارنامه سوسیالیست‌های ایران..... ۱

۲- تاریخ مسکوت - تراب ثالث..... ۱۶

پیوست‌ها

۱- دستگیری ۹ تن از اعضای حزب (مصاحبه مطبوعاتی)..... ۱۲۱

۲- جنگ ایران و عراق و موضع حزب..... ۱۲۴

۳- انشعاب‌ها در حزب کارگران سوسیالیست..... ۱۲۷

۴- اطلاعیه انشعاب «کمسیون مبارزه با بوروکراسی»

۵- گرایش بلشویک لنینیست‌های ایران..... ۱۲۹

۶- بیوگرافی یاشار آذری مسئول نشر کارگری سوسیالیستی..... ۱۳۱

۷- اطلاعیه برکناری باند یاشار آذری

۸- بیوگرافی بابک زهرایی..... ۱۳۳

۹- اسناد و تصاویر

کارنامه سوسیالیست‌های انقلابی ایران

این مقاله/جزوه به دو شکل (با اختلافات جزئی) بر روی نت وجود دارد. یک نسخه نام **مازیار رازی** را به عنوان نویسنده بر خود دارد، و نسخه دیگر که توسط **هوشنگ سپهر** (از اعضای اولیه حزب کارگران سوسیالیست) منتشر شده است و نام نویسنده ندارد. در این بخش ما با نیم‌نگاهی به نسخه مازیار رازی، از نسخه هوشنگ سپهر استفاده کردیم.

تمامی یادداشت‌ها و توضیحات، و همچنین تاکیدات از ماست.

@Grapes_Of_Wrath

کارنامه حزب کارگران سوسیالیست^(۱)

در بهمن ۱۳۵۷ از وحدت سه گروه سیاسی، «حزب کارگران سوسیالیست» به وجود آمد. این سه گروه عبارت بودند از: ۱- گروه اروپا، ۲- گروه ستار ۳- گروه ایران^(۲)

گروه اروپا

هسته اولیه گروه، تعدادی از دانشجویان ایرانی مقیم انگلستان بودند که عمدتاً تحت تأثیر انقلاب کوبا، جنگ ویتنام و مبارزات جنبش دانشجویی دهه ۷۰-۱۹۶۰، به فعالیت سیاسی روی آورده بودند و در **کنفدراسیون دانشجویان ایرانی** علیه دیکتاتوری رژیم شاه فعالیت می کردند. آنان پس از یک دوره مبارزه در جنبش دانشجویی و آشنایی با گروه‌های چپ انقلابی و جنبش کارگری و اختلافات موجود در جنبش کمونیستی بین‌المللی کمابیش به باورهای مشترک رسیدند...

گروه از همان ابتدا، در جهت هدف اصلی خود یعنی تدارک برای ایجاد یک گرایش انقلابی - سوسیالیستی در اپوزیسیون ایران گام برداشت. اشاعه نظریات مارکسیزم انقلابی در درون جنبش دانشجویی و کمک به ایجاد قطب سوسیالیستی انقلابی در آن، برقراری ارتباط با قشر پیشرو در ایران از کانال این مداخله. از یک سو، برگزاری جلسات مرتب آموزشی پیرامون تجربیات جنبش کارگری در سطح جهانی، استراتژی و تاکتیک انقلابی تئوری‌های مارکسیستی، مفهوم سوسیالیزم و انحرافات موجود در سطح بین‌المللی و تاریخ مبارزات طبقاتی در ایران؛ و از سوی دیگر؛ مداخله سیاسی در **کنفدراسیون دانشجویان ایرانی** (واحد لندن)، از طریق شرکت فعال در جلسات و سمینارها و فعالیت‌های دفاعی از اعم وظایف گروه بودند.

کنفدراسیون دانشجویان ایرانی که پس از کودتای ۲۸ مرداد در اوایل دهه ۱۹۶۰ در اروپا تشکیل شده بود و ائتلافی بود از بازماندگان **حزب توده و جبهه ملی**، به دلیل رابطه تاریخی‌اش با مبارزات داخلی و به عنوان تنها سازمان علنی موجود در دوران دیکتاتوری **شاه**، مرکز جلب دانشجویان مبارز و سیاسی ایرانی شده بود. اما، آن سازمان، از افشای ماهیت دیکتاتوری رژیم فراتر نمی‌رفت و علیرغم تغییر و تحولات درونی و انشعابات متعدد، کماکان در این چارچوب باقی مانده، و به مثابه سازمانی «دمکراتیک و ضدامپریالیستی» از طرح تحلیل‌های طبقاتی و مسایل مربوط به جنبش کارگری طفره می‌رفت... گروه در عین حال، به منظور تدارک تشکیل یک حزب بین‌المللی متکی بر سنن چهار کنگره نخست کمیترون، پس از یک دوره آشنائی با تشکلات کمونیستی و سازمان‌های سیاسی در سطح جهانی، «**بین‌الملل چهارم**» را برگزید و با بخش آن در انگلستان همکاری می کرد. از آن پس، گروه، فعالیت متشکل خود را در چارچوب «بین‌الملل چهارم» پیش می‌برد.

نشریه «کندوکاو» و انتشارات «طلیعه»

در برخی از کشورهای اروپایی (عمدتاً فرانسه، سوئیس، آلمان و آمریکا)، افرادی بودند که کمابیش با نظریات گروه لندن هم‌سوئی داشته و با آن در ارتباط تشکیلاتی قرار گرفتند. این عده طی کنفرانسی، بر پایه توافق با اسناد و قطعنامه‌های نخستین چهار کنگره بین‌الملل سوم، سند بنیادی بین‌الملل چهارم، و برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی، گروه «**تروتسکیست‌های ایرانی طرفدار بین‌الملل چهارم در اروپا و خاور نزدیک**» را بنیاد نهادند. گروه... انتشار نشریه‌ای تئوریک - سیاسی را در دستور کار خود قرار داد. نخستین شماره نشریه گروه به نام «کندوکاو»، در آذر ۱۳۵۳ انتشار یافت...

با شروع اعتراضات اولیه علیه دیکتاتوری **شاه** در ایران، به‌خصوص فعالیت‌های کانون نویسندگان برای لغو سانسور و آزادی بیان، در میان اپوزیسیون اختلافاتی در مورد حمایت یا عدم‌حمایت از آن حرکات اعتراضی، طرح گردید... گروه بر این اعتقاد بود که بحران سیاسی آن دوره ناشی از خود نظام سرمایه‌داری است. یعنی رشد سرمایه‌داری در ایران به مرحله بحرانی خود رسیده و دوره‌ای از مبارزات اجتماعی نه تنها علیه شکل حکومتی که اساساً علیه نظام سرمایه‌داری در حال شکل‌گیری است. از این رو می‌بایستی یکی از وظایف عمده انقلابیون، دفاع از حرکات اعتراضی آن دوره باشد. گروه بر لزوم دفاع از مبارزات کانون نویسندگان برای لغو سانسور، آزادی بیان، و حق تشکل کانون پا به پای دفاع از مبارزات کارگری تأکید داشت...

افزون بر نشریات سیاسی و تئوریک، گروه از سال ۱۳۵۳ به بعد ترجمه آثار مارکسیستی و نگارش جزوات آموزشی را در دستور کار خود قرار داد. این آثار، تحت عنوان «انتشارات طلیعه» انتشار یافتند.

«کمیته ضد‌اختناق در ایران» و نشریه «به سوی آزادی»

در بهار ۱۳۵۵، در اعتراض به کشتار ۹ زندانی سیاسی (گروه **جزنی**)، ۲۱ تن از مبارزین کنفدراسیون سفارت ایران در لندن را اشغال کردند و همه‌گی توسط پلیس انگلستان دستگیر شدند. در لندن برای دفاع از آنان «کمیته دفاع از ۲۱ نفر» ساخته شد. گروه، به عنوان یکی از گرایش‌های فعال در واحد لندن، نقش تعیین‌کننده‌ای در آن کمیته ایفا کرد... از این رو، پس از آزادی ۲۱ تن از زندان، یک کمیته دائمی بر اساس یک اتحاد عمل به نام «کمیته ضد‌اختناق در ایران» (**کاری**) ایجاد شد...

در اوائل سال ۱۳۵۷ با اوج‌گیری مبارزات مردم علیه دیکتاتوری **شاه**، گروه با همکاری عده‌ای روشنفکر ایرانی نشریه‌ای تحت عنوان «به سوی آزادی» به مثابه نشریه فارسی «**کاری**» منتشر کرد: «هدف ما کمک به ایجاد وسیع‌ترین جنبش دفاعی است که در برگیرنده تمام نیروهای مخالف اختناق بوده، مدافع قربانیان ارتجاع باشد. تا از

این طریق این حرکت را یاری کنیم. ما واقفیم که تنها راه مبارزه علیه پایمال شدن حقوق دموکراتیک و علیه اختناق حاکم در ایران جنبش توده‌ای پیگیر، مصمم علیه استبداد است...» (شماره دوم آن خرداد ۱۳۵۷) انتشار «به سوی آزادی» تا قیام بهمن ۱۳۵۷ ادامه داشت. [در آن دوره سه گرایش اصلی در واحد لندن فعال بودند. هواداران فدائیان (نشریه ۱۹ بهمن. هواداران جناح چپ جبهه ملی (که خود را سازمان اتحاد کمونیستی سپس سازمان وحدت کمونیستی نامیدند)، و طرفداران نشریه کندوکاو - دو جریان اول به این بهانه که سازمان جوانان دموکرات (حزب توده) خواهان ملحق شدن به کمیته بود، آن را ترک کردند. حزب توده هرگز در آن کمیته شرکت نکرد. - از نسخه **مازیار رازی**]

آخرین کنگره گروه در خارج از ایران

از اوائل سال ۱۳۵۶، گروه ارتباطاتی با برخی افراد و محافل دانشجویی و کارگری در ایران برقرار کرده بود. در آن سفرها نشریه کندوکاو و جزوات انتشارات طلعه به ایران برده شد و در بعضی از شهرها به‌خصوص در مراکز دانشجویی و دانشگاه‌ها توزیع می‌شد. در این زمان محفلی از طرفداران سابق فدائیان، مجاهدین و شریعتی با گروه ارتباط برقرار کردند. آن محفل که تا حدودی با نظرات **تروتسکی** آشنایی پیدا کرده بود خواهان همکاری با طرفدار نشریه کندوکاو شد. مذاکرات در جهت کار مشترک و تشکیل گروه نوینی حول یک نشریه مشترک آغاز شد که تا زمان سرنگونی **شاه** ادامه داشت.

چند ماه قبل از قیام بهمن ۱۳۵۷، کنفرانسی از طرفداران نشریه کندوکاو با شرکت اکثر اعضاء و هواداران گروه در لندن برگزار شد. کنفرانس تحت عنوان «هفته کندوکاو» به جمع‌بندی نظریات گروه طی چند سال فعالیت پرداخت. بحث‌هایی درباره مفهوم امپریالیزم، سرمایه‌داری ایران، مسئله‌ی ارضی و ماهیت طبقاتی دولت ایران تحولات جنبش کارگری، مبارزات زنان، ملیت‌های تحت‌ستم و مبارزه برای دموکراسی در این تجمع صورت گرفت... (بحران سرمایه‌داری، احتضار سلطنت پهلوی، کندوکاو شماره ویژه، آذر ۱۳۵۷)

پس از کنفرانس طرفداران کندوکاو، کنگره گروه تشکیل شد و بر اساس تحلیل گروه از اوضاع سیاسی ایران و وجود امکانات لازم برای مداخله مستقیم در جنبش توده‌ای، پیشنهاد تدارک برای انتقال فوری کلیه اعضاء و هواداران گروه به ایران تصویب شد - در عرض چند هفته اکثر اعضای گروه به ایران رفتند. رهبری منتخب کنگره نیز موظف شد که مذاکرات با سایر گرایش‌های مشابه را دنبال کرده، و در صورت توافق برنامه‌ای، گام‌های لازم را در جهت تشکیل یک سازمان واحد به دور یک نشریه مشترک بردارد.

فعالیت در ایران

در روزها خروج **شاه** از ایران و تشکیل حکومت **بختیار**، «گروه اروپا» با «گروه ایران»، حول یک برنامه انقلابی و یک نشریه‌ای که مبلغ نظرگاه‌های سوسیالیسم انقلابی باشد، به توافق رسیدند. نخستین شماره نشریه «چه باید کرد؟»، در ۳۰ دی ماه ۱۳۵۷ منتشر شد... از همان ابتدا مشی سیاسی نشریه، بر محور ترویج و تبلیغ دو مسئله اساسی بنا نهاده شده بود: (۱) لزوم مبارزه برای کسب حقوق دموکراتیک (۲) ضرورت سازماندهی مستقل طبقه کارگر و متحدینش... پس از قیام بهمن و انتصاب **بازرگان** به نخست‌وزیری، در سرمقاله نشریه در مورد ماهیت آن حکومت گفته شد: «کارگران و زحمتکشان قهرمان ایران گوش به زنگ باشید. این حکومت می‌خواهد خود را مستحکم کند. طریقه استحکام این حکومت، استحکام بخشیدن به کلیه نهادهای دولت قدیم است... حکومت بازرگان همه سعی خود را به کار خواهد برد تا پایه خود را به طرف راست گسترش دهد. در جهت باقیمانده تیمسارها، افسران ناشناس، و سرمایه‌داران بزرگ. امروز انقلاب ایران با دو مسیر متضاد روبه‌روست. مسیر بازرگان و زحمتکشان... آقای **بازرگان** قبل از قیام وعده مجلس مؤسسان را می‌داد. امروز روشن است که این از آن وعده‌های سرخرمن است... (چه باید کرد؟ - شماره ۳ - ۸ اسفند ۱۳۵۷)

در همین زمان، با گروه دیگری از طرفداران بین‌الملل چهارم به نام «**انجمن ستار**»، که پیش از قیام در آمریکا فعالیت سیاسی داشتند، مذاکراتی در جریان بود. آن مذاکرات در جهت ایجاد یک تشکیلات واحد حول یک نشریه مشترک تا دوره قیام ادامه داشت، و به تشکیل **حزب کارگران سوسیالیست**، و انتشار نشریه «کارگر»، انجامید.

انجمن ستار

در سال‌های شکل‌گیری سیاسی گروه در اروپا، عده‌ای از دانشجویان ایرانی در ایالات متحده آمریکا، تحت تأثیر بخش طرفدار بین‌الملل چهارم در آمریکا، به تروتسکیسم جلب شدند. آنان پس از مدتی تحت عنوان «انجمن ستار» به دور نشریه «پیام دانشجوی» خود را متشکل ساختند. علیرغم این که **انجمن ستار** نیز طرفدار بین‌الملل چهارم بود و خود را تروتسکیست می‌نامید، معهدا، مبدا و تکامل سیاسی آن کاملاً متفاوت از «گروه اروپا» بود. گروه اروپا پس از شکل‌گیری، بنابر اعتقاد به انترناسیونالیزم بود که با بین‌الملل چهارم ارتباط برقرار کرد؛ در صورتی که بنیانگذاران **انجمن ستار** و خود آن انجمن تحت تأثیر و با دخالت مستقیم بخش طرفدار بین‌الملل چهارم در آمریکا شکل گرفته و تکامل یافتند. این تفاوت در شکل‌گیری دو گروه، دو روش برخورد متمایز را در سطح فعالیت‌های عملی و نظرات سیاسی به وجود آورد. در سطح عملی عمدتاً فعالیت‌های دفاعی در خارج از کشور، طرز برخورد **انجمن ستار** از طرفی به جنبش دانشجویی خارج از کشور (عمدتاً **کنفدراسیون**) برخوردی فرقه‌گرایانه بود، که منجر به انزوا و نهایتاً اخراج آنها از کنفدراسیون شد. از سوی دیگر برخوردی راست‌روانه در دفاع از زندانیان سیاسی

داشتند... «انجمن ستار» کمیته دفاعی تحت عنوان «کمیته برای آزادی اندیشه و هنر در ایران»، (کیفی) بنیاد نهاد. گرچه «کمیته» فعالیت‌های موثری علیه رژیم شاه در آمریکا سازمان داد، اما هیچگاه از یک زندانی کمونیست دفاع نکرد. دوری جستن از دفاع از زندانیان سیاسی چپ به بهانه جلب هرچه بیشتر لیبرال‌ها و نویسندگان مترقی آمریکایی به فعالیت‌های کمیته‌شان، ناشی از سیاست راست‌روانه‌ای بود که هرچه بیشتر آنها را در میان اپوزیسیون چپ منزوی کرد. در سطح تئوریک نیز «انجمن ستار» درک نادرستی از تئوری «انقلاب مداوم» تروتسکی داشت... با نزدیک شدن انقلاب، درون انجمن ستار دو گرایش نظری حول تز «انقلاب مداوم» شکل گرفت و اکثریت آنان مواضعی مشابه نظرات «گروه اروپا» پیدا کردند. از آن مقطع، یک‌سری مذاکرات جدی‌تر بین دو گروه صورت گرفت. اما این کوشش‌ها در خارج از کشور به جایی نرسید.

تشکیل «حزب کارگران سوسیالیست» و انتشار نشریه «کارگر»

با اوج‌گیری مبارزات توده‌ای در ایران، رهبران و اعضای «انجمن ستار» وارد ایران شدند. از آنجایی که تصمیم بر انتقال خود به ایران را با کمی تأخیر اتخاذ کرده بودند، کنفرانس مطبوعاتی پر جنجالی را در هتل انترکانتیننتال تهران فراخواندند و نام «حزب کارگران سوسیالیست» را بر خود نهادند...

پس از یک سلسله مذاکرات، توافق‌هایی بین دو جریان حاصل شد. اعم توافقات سیاسی بر پایه سه نکته زیر بودند:

(۱) رژیم ایران (در این زمان بازرگان، نخست‌وزیر منتصب خمینی، به نقد کابینه‌اش را معرفی کرده بود) یک رژیم سرمایه‌داری است که از ابتدا استثمار طبقه کارگر و زحمتکشان را از طریق سرکوب سازمان می‌دهد...

(۲) برای تشکیل صف مستقل پرولتاریا، شوراهای به مثابه ارگان‌های خودسازماندهی توده‌ای می‌باید در دستور کار قرار گیرد.

(۳) با سرنگونی سلطنت، تنها راه تعمیق انقلاب مبارزه برای حقوق دمکراتیک است، چرا که رژیم سرمایه‌داری صرفاً از طریق سلب آزادی بیان، آزادی احزاب، تشکیلات مستقل کارگری، تظاهرات و اعتصابات کارگران، می‌تواند جلوی گسترش انقلاب را بگیرد. در نتیجه مبارزه برای حقوق دمکراتیک حول شعار مرکزی «مجلس مؤسسان»، می‌باید یکی از تبلیغات اساسی سیاسی باشد.

به لحاظ تشکیلاتی نیز توافق شد که اولاً اعضای رهبری حزب واحد به طور مساوی از بین دو گروه باشد... ثانیاً نام سازمان واحد همان باشد که به نقد توسط انجمن ستار اعلام شده، یعنی «حزب کارگران سوسیالیست». ثالثاً نشریه مشترک با نام «کارگر» انتشار یابد و نشریه «چه باید کرد» به عنوان نشریه تئوریک، ضمیمه آن باشد. رابعاً، سردبیر نشریه کارگر از «انجمن ستار» و دبیر سراسری حزب از طرفداران نشریه «چه باید کرد؟» بر اساس توافق‌های فوق وحدت بین دو جریان تحقق یافت، و در آخرین شماره چه باید کرد؟ اعلام شد:

«... سلطنت پهلوی، این پایگاه حیوان‌صفت امپریالیزم، مضمحل گشته است. حکومت **بختیار**، این آخرین سنگر «تمدن شاهنشاهی» با قیام مسلحانه توده مبارز تهران سرنگون شد... در این شرایط، «حزب کارگران سوسیالیست» که در کنفرانس مطبوعاتی دوم بهمن ۱۳۵۷ اعلام شد، اینک از طریق اتحاد گروه‌هایی که برای سال‌ها در جهت ایجاد حزب انقلابی ایران کوشیده‌اند، پایه‌گذاری می‌شود.» (چه باید کرد؟ - شماره ۳ - ۸ اسفند ۱۳۵۷)

اولین شماره نشریه کارگر، ارگان «حزب کارگران سوسیالیست» در اول فروردین ۱۳۵۸ منتشر شد...

سه روز پس از همه‌پرسی «جمهوری اسلامی، آری یا نه؟»، رژیم اولین حمله خود را علیه **فدائیان** و مطبوعات شروع کرد. در دفاع از حقوق دمکراتیک در نشریه چنین نوشته شد: «سخنان آقای **بازرگان** سه روز پس از انجام رفراندوم، نه تنها نمایانگر این حقیقت بود که دولت هیچ برنامه‌ای برای رفع بحران‌های کنونی جامعه، بیکاری، تورم کشاورزی، مسکن، حقوق ملیت‌های تحت ستم و غیره ندارد، بلکه کوشش می‌کند با حمله به حقوق دمکراتیک، حتا جلوی بحث عمومی درباره این موضوعات حیاتی را هم سد نماید... حمله به فدائیان، حمله به تمام کسانی است که سر به امر پیشبرد اهداف زحمتکشان ایران سپرده‌اند. حمله به حقوق دمکراتیک همه مردم است، حمله به آزادی بیان و عقاید، حمله به آزادی احزاب، و حمله به انقلاب ایران است.» («ضرورت دفاع از آزادی بیان، عقیده و اجتماعات»، کارگر شماره ۳ - ۴ اردیبهشت ۱۳۵۸)

در آن روزها، نشریه کارگر تنها نشریه‌ای بود که ماهیت رژیم را سرمایه‌داری اعلام کرد و علیه آن موضع قاطع گرفت. از این رو تیراژ آن به بیش از سی هزار نسخه در هفته رسید و وسیعاً در سراسر ایران توزیع می‌شد، و به همین علت حزب مورد حمله شدید رژیم قرار گرفت و اعضاء و مبارزین آن جزو اولین زندانیان سیاسی در رژیم جدید بودند.

انشعاب در حزب کارگران سوسیالیست

فعالیت‌های حزب در دفاع از حقوق دمکراتیک خلق عرب، بیکاران و زحمتکشان در خوزستان تأثیر بسیاری بر اذهان عمومی مردم منطقه گذاشت و موجب نگرانی شدید رژیم شد. فعالین و مبارزین حزب در خوزستان، به خصوص در اهواز، مورد حملات پی‌درپی رژیم قرار گرفتند. سرانجام رژیم ۱۵ تن از اعضاء حزب در اهواز را دستگیر کرد، و حتا برای آنها حکم اعدام صادر کرد. با کازار تبلیغاتی گسترده‌ای که حزب برای آزادی آنان به راه انداخت رژیم زیر فشارهای بین‌المللی ناگزیر شد پس از ۹ ماه زندانی آنان را آزاد کند. [در جزوه **مازیار وازی آمده است**: «در ابتدا ۹ تن و سپس ۷ تن دیگر از اعضاء و رهبران حزب در اهواز دستگیر شدند که ۱۵ تن از آن‌ها ماه‌ها در زندان بوده و تا سر حد اعدام برده شدند.»]

حملات روزمره و فشارهای مداوم رژیم علیه حزب، به تدریج گرایش فرصت طلبانه‌ای را در درون حزب تقویت کرد. در ابتدا، صحبت از تغییر تاکتیک در نحوه برخورد به رژیم مطرح شد و سپس خط مشی مشخص در جهت تغییر توافقات سیاسی به میان آمد. آن خط فرصت طلبانه عمدتاً از سوی رهبران گروه «**انجمن ستار**» مطرح می‌شد...

چندی نگذشت که طرفداران «انجمن ستار» سابق در رهبری حزب، خود دچار همین انحراف شدند. پس از تظاهرات موفقیت آمیز «کمیته دفاع از حقوق زنان» بدیهی بود که از آنجائی که حملات علیه حقوق زنان گسترش یافته بود، کار کمیته نیز می‌بایست ادامه پیدا می‌کرد. اما طرفداران «**انجمن ستار**» سابق در رهبری حزب، تحت لوای این که مسئله زنان همانند مسئله مذهب امری فرعی است، با ادامه کار این کمیته مخالفت کردند...

دومین مورد اختلاف پیرامون مسئله رفاندوم جمهوری اسلامی پیش آمد... آنها بر این باور بودند که تحریم رفاندوم عملی فرقه گرایانه بوده که به انزوای حزب در میان توده‌ها منجر شده و می‌بایست تاکتیک «زیرکانه» عدم موضع گیری در مورد تحریم و یا عدم تحریم را اتخاذ کرد. گرچه نهایتاً با موضع تحریم انتخابات موافقت شد... آنها چنین استدلال می‌کردند که از آن جایی که رهبری **خمینی** پایه‌ای توده‌ای دارد و از آن جایی که حزب نیز جزئی از توده‌هاست، پس حزب می‌باید تاکتیک‌هایی اتخاذ کند که به انزوایش در میان توده‌ها منجر نشود...

در همین روزها **ابراهیم یزدی** که وزیر امور خارجه بود در تدارک جلسه‌ای با شرکت احزاب بود. نحوه برگزاری این جلسه و دو نوع برخورد کاملاً متفاوت به آن از سوی دو گرایش در حزب، اختلافات را به سطح علنی کشانید. بخش طرفدار **انجمن ستار** بر این نظر بود که برای تبلیغ سیاسی می‌بایست از هر امکانی استفاده کرد، در غیر این صورت حزب از مسائل روز منزوی می‌شود، از این رو حزب باید به دعوت **یزدی** بدون قید و شرط پاسخ مثبت دهد. در مقابل بخش دیگر رهبری با این استدلال که یکی از اصول ابتدائی کمونیست‌ها این بوده که پشت درهای بسته با نمایندگان بورژوازی مذاکره نمی‌کنند، که هدف کمونیست‌ها هیچگاه مشروعیت گرفتن از بورژوازی نبوده، که در مبارزه علیه بورژوازی استفاده از امکانات موجود تا جایی مجاز است که اصول خدشه‌دار نشود و توده‌ها همواره در جریان امور باشند، شرکت یا عدم شرکت در جلسه وزارت امور خارجه را مشروط به قبول سه نکته زیر می‌دانست: (۱) حضور بدون قید و شرط نمایندگان کلیه مطبوعات کشور و رادیو و تلویزیون به منظور پخش کلیه مذاکرات بین وزیر امور خارجه و سازمان‌های سیاسی در سطح کشور؛ (۲) حضور آزاد کلیه احزاب سیاسی (منجمله **حزب دمکرات کردستان** که غیرقانونی اعلام شده بود)؛ (۳) عدم جلوگیری از شرکت زنان (رژیم از حضور زنان در جلسات رسمی جلوگیری می‌کرد)... **یزدی** هیچ یک از سه شرط فوق را نپذیرفت و علیرغم این اختلافات طرفداران **انجمن ستار** در جلسه وزارت امور خارجه شرکت کردند و حتی کوچک‌ترین اعتراضی به ماهیت غیردموکراتیک، زن‌ستیز و گُردستیز دولت «لیبرال» ائتلافی **نهضت آزادی و جبهه ملی** نکردند.

در این مرحله پس از یک سلسله مبارزات درون حزب، اختلافات در سطح جامعه علنی شدند و از آنجا که سردبیر نشریه کارگر به جناح «انجمن ستار» تعلق داشت و نشریه را در خدمت نظریات جناح خودش درآورده بود، جناح مقابل تحت عنوان «جناح مبارز حزب کارگران سوسیالیست» در سطح علنی به کار خود ادامه داده و اقدام به انتشار مجدد «چه باید کرد؟»، کرد.

در همین روزها انتخابات «مجلس خبرگان» توسط رژیم اعلام شد. تاکتیک‌های متفاوت دو جناح در قبال «مجلس خبرگان» گام نهایی در روند انشعاب در حزب بود... از آنجایی که انتخابات ظاهری دمکراتیک داشت، یعنی نامزدهای انتخاباتی می‌توانستند از رادیو، تلویزیون برای تبلیغات نظرات خود استفاده کنند، «جناح مبارز»، تصمیم به دخالت در انتخابات و استفاده از امکانات داده شده در جهت مبارزه علیه تشکیل مجلس خبرگان و تبلیغ برای تشکیل مجلس مؤسسان گرفت. از این رو با طرح شعار «مجلس خبرگان خیر مجلس مؤسسان آری!»، فعالیت انتخاباتی خود را آغاز کرد... «جناح مبارز» پس از استفاده از امکانات تبلیغاتی حول شعار «انحلال مجلس خبرگان و تشکیل مجلس مؤسسان»، یک هفته قبل از انتخابات، شرکت در انتخابات را رسماً تحریم کرد (علل تحریم، حمله نظامی رژیم به کردستان، سرکوب مردم کردستان و غیردمکراتیک بودن ماهیت رژیم، توضیح داده شد). اما، جناح «انجمن ستار» تا به آخر در انتخابات شرکت کرد.^(۳)

از آن زمان، کلیه ارتباطات بین دو جناح قطع شد. جناح «انجمن ستار» به انتشار نشریه کارگر ادامه داد و پس از مدتی نام «حزب کارگران انقلابی» را برای تشکیلات انتخاب کرد. «جناح مبارز» نیز با حفظ نام «حزب کارگران سوسیالیست» با انتشار مجدد نشریه «چه باید کرد؟» به فعالیت خود ادامه داد. انتشار نخستین شماره «چه باید کرد؟»^(۴) مترادف شد با توقیف و غیرقانونی اعلام شدن ۴۰ نشریه توسط رژیم. علیرغم همه محدودیت‌های قانونی، سرکوب‌های حکومتی و گروه‌های فشار و اراذل و اوباش سازمان‌یافته، نشریه «چه باید کرد؟» به انتشار خود ادامه داد. نشریه «کارگر» داوطلبانه متوقف شد و سردبیر آن به دنبال اخذ اجازه رسمی از دولت جمهوری اسلامی روانه شد و پس از چندماه با کسب اجازه رسمی با انتشار دوره دوم کاملاً در خدمت رژیم درآمد...

در رابطه با اختلافات درونی جناح‌های رژیم، گروه‌های چپ در مجموع بر این باور بودند که در هیأت حاکمه دو جناح، وجود داشته: یک جناح نماینده بورژوازی (لیبرال‌های طرفدار **بازرگان**) که خواهان حفظ دولت بورژوازی بوده و رو در روی توده‌ها قرار داشتند، جناح دیگر که از بطن انقلاب بیرون آمده و در مقابل بورژوازی قرار گرفتند و از حمایت توده‌های فقیر شهری برخوردار بوده (جناح **خمینی**)، و این چنین نتیجه می‌گرفتند که چپ باید در مقابل لیبرال‌ها از جناح خمینی دفاع کرده لیبرال‌ها را افشاء کند. برخلاف تحلیل فوق، حزب بر این اعتقاد بود که اختلافات بین دو جناح در هیأت حاکمه صرفاً بر سر چگونگی سرکوب توده‌ها شکل گرفته و نه بر سر اختلافات طبقاتی بین دو جناح. افزون آنکه **خمینی** و دستگاه روحانیت درصدد اعمال قدرت سیاسی آخوندی نیز بودند (طرح

«ولایت فقیه» و «نهادهای انقلابی» در این رابطه ارزیابی شدند)، در نتیجه می‌بایست در حالی که علیه هر دو جناح مبارزه کرد، اما لبه تیز حمله متوجه ضدانقلاب اصلی یعنی جناح **خمینی** متمرکز شود...

سازمان فدائیان پس از گردهمایی و راهپیمایی عظیمی در ۴ آذر ۱۳۵۸، طی قطعنامه‌ای ضمن تأیید اقدامات ضدامپریالیستی **آیت‌الله خمینی** و اعلام پشتیبانی از آن در برابر دشمن مشترک، تمام تلاش‌های مرتجعانه آنان را در هر زمینه منجمله مخدوش کردن چهره نیروهای انقلابی مدافع طبقه کارگر و زحمتکشان محکوم کرد و از «پیام واقع‌بینانه امام خمینی به خلق ستمدیده گُرد» استقبال کرد و «این پیام‌ها را مشخصاً اقداماتی مثبت» تلقی کرد. **فدائیان** در ضمیمه کار شماره ۳۹ خمینی را رهبری که «ضدامپریالیست بودن خود را در عمل نشان داده» معرفی کرد. با چنین مواضعی، زمانی که مبارزات مردم تبریز علیه رژیم آغاز شد، آن را تحت لوای پیروی از **شریعتمداری** و وابستگی به «**حزب جمهوری خلق مسلمان**» محکوم کرد و از **خمینی** دفاع کرد. در این رابطه در نشریه چه باید کرد؟ چنین آمد:

«موضع رهبری **فدائیان**... قیام انقلابی مردم تبریز را دقیقاً در انطباق با سیاست تبلیغاتی رژیم، بی‌اعتبار نشان می‌دهد... این موضع خطا و خطرناک جنبش توده‌های ستمدیده را با رهبری **شریعتمداری** و حزب جمهوری خلق مسلمان یکی می‌پندارد. شعارهای مردم را منکر می‌شود... آنان از منازعه دو آخوند بر سر قدرت به این نتیجه می‌رسند که ضرورتاً یکی معرف سرمایه‌داری لیبرال است و دیگر بیانگر منافع خرده‌بورژوازی سنتی...» («رهبری فدائیان در خط امام»، چه باید کرد؟ - شماره ۹ - دوره دوم - ۲۹ دی ۱۳۵۸)

موضع حزب در قبال اشغال سفارت آمریکا

علیرغم فقدان مقاومت پیگیر و قاطع علیه ضدانقلاب، حملات رژیم پس از مدتی کارآیی خود را از دست داد. خفقان شکسته شد و گشایش نسبی در سطح جامعه مشاهده شد. مقاومت و مقابله نظامی مردم کردستان، رژیم را وادار به عقب‌نشینی کرد. در چنین شرایطی رژیم اشغال سفارت آمریکا را سازمان داد. حزب طی اعلامیه‌ای، ضمن دفاع از مبارزات ضدامپریالیستی توده‌ها، اشغال سفارت را به عنوان واکنشی در مقابل شکست در کردستان و جلوگیری از مبارزات واقعاً ضدامپریالیستی توده‌ها ارزیابی کرد:

«هیئت حاکم جدید چگونه می‌تواند به مبارزه با امپریالیسم برود هنگامی که با یک دست ارتش وابسته به آن و سازمان‌یافته توسط مستشاران آن را بازسازی می‌کند و با دست دیگر مردم مبارز و انقلابی را خلع سلاح می‌سازد؟...» (اعلامیه جناح مبارز حزب کارگران سوسیالیست درباره اشغال سفارت آمریکا، «چه باید کرد» - شماره ۶ - دوره دوم - ۲۶ آبان ۱۳۵۸).

پنج ماه پس از اشغال سفارت در «چه باید کرد؟» چنین آمد: «... کارنامه مبارزات پنج ماهه ضدامپریالیستی این مجریان جدید سیاست‌های طبقات دارا که خود را مدافع و رهبر مستضعفین جا زده‌اند، چه بوده است؟ اقدام به قطع صدور نفت به آمریکا هنگامی که دولت آمریکا خود تصمیم به تحریم نفت ایران گرفته است و اقدام به قطع روابط دیپلماتیک با آمریکا هنگامی که دولت آمریکا خود این روابط را قطع کرده است. آیا در این پنج ماهه از مذاکرات سرّی، با امپریالیزم خودداری کرده‌اند؟ خیر! آیا در این پنج ماهه حتی یکی از قراردادهای اسارت‌بار میان دولت ایران و امپریالیسم آمریکا را لغو کرده‌اند و یا متن آن را منتشر ساخته‌اند؟ خیر! آیا حتی یک دلار از سرمایه‌های آمریکایی در ایران را مصادره کرده‌اند؟ خیر! آیا انحصار تجارت خارجی را از دست سودجویان سرمایه‌دار و دلالان امپریالیسم خارج کرده‌اند؟ خیر! پس چه کرده‌اند؟...» («درباره قطع روابط دیپلماتیک با آمریکا»، چه باید کرد؟، شماره ۱۴ - دوره دوم - ۳۰ فروردین ۱۳۵۹)

جنگ ایران و عراق و انتشار «کارگران سوسیالیست»

شروع جنگ ایران و عراق همزمان بود با تثبیت ضدانقلاب، گرچه در دوره بلافاصله پیش از جنگ، توهّمات نسبت به رژیم از بین نرفته بود، اما جبهه‌بندی‌ها روشن، صف ضدانقلاب مشخص شده و مقاومت در شرف شکل‌گیری بود، به ویژه با شدت گرفتن اختلافات میان جناح‌های درون هیئت حاکمه (خمینی و بنی‌صدر) مواضع سازمان‌های چپ هم مشخص‌تر شده بود. اما با شروع جنگ کلیه جبهه‌بندی‌ها به هم ریخت و سردرگمی‌های سیاسی بار دیگر شدت یافت. موضع حزب در مورد جنگ چنین فرموله شد که اولاً، بر اثر تهاجم نظامی عراق به خاک ایران روحیه شوونیستی و ناسیونالیستی فارس در مقابل روحیه مبارزاتی و انقلابی تقویت می‌شود. ثانیاً، رژیم به منظور جلب وسیع‌ترین نیروها، موقتاً اختلافات را کنار می‌گذارد و ثالثاً، با به وجود آوردن جوّ نظامی شدید و ملیتاریزه کردن کل جامعه، هرگونه اعتراض و مخالفت را مسلحانه سرکوب می‌کند. در نتیجه تناسب قوا در مجموع به نفع ضدانقلاب تغییر می‌کند. از این رو انقلابیون در حین آنکه می‌بایست متفقانه در میان توده‌ها باقی‌مانده و با آنها مبارزات و مقاومت علیه امپریالیزم و عراق را سازمان دهند اما در عین حال باید به افشای ماهیت ضدانقلابی رژیم هم پردازند و کماکان توده‌ها را مستقل از نهادهای رژیم سازمان دهند. یعنی سرنگونی رژیم را تدارک ببینند. حزب در مقابل موضع چپ‌روانه تحریم و کناره‌گیری از حرکت توده‌ها و موضع راست‌روانه حمایت بدون قید و شرط از رژیم، موضع تبلیغ مقاومت علیه اشغال نظامی و ضرورت سازماندهی مستقل توده‌ها را اتخاذ کرد، طی بیانیه‌ای خطاب به «کارگران»، زحمتکشان و ستم‌دیدگان ایران گفته شد:

«برای دفاع از انقلاب و دستاوردهای خود می‌بایستی متحداً مقابله را علیه امپریالیزم سازمان دهند و کلیه کسانی که در میان توده‌ها به رهبری خمینی اعتقاد دارند می‌بایستی از وی بخواهند که آنها را مسلح کند تا خود به اتکاء به

نیروی خود مبارزه و مقاومت را ادامه دهند...» [همزمان با این بیانیه نشریه «کارگران سوسیالیست» هم منتشر شد. «کارگران سوسیالیست» از ۱۰ مهر ۱۳۵۹ تا تیرماه ۱۳۶۰ منتشر شد و با انتشار آن، انتشار «چه باید کرد» متوقف شد؛ و از فروردین ۱۳۶۰ مجدداً آغاز شد. انتشار «چه باید کرد»، دوره سوم، در ۶ شماره تا ۴ تیر ۱۳۶۰ ادامه داشت - از جزوه‌ی **مازیار رازی**]

در این دوره، در **حزب کارگران انقلابی** [بابک زهرایی] نیز اختلافاتی ظاهر شد به ویژه حول مسئله دفاع از «انقلاب فرهنگی» و بسته شدن دانشگاه‌ها. عده‌ای از اعضای آن حزب نسبت به حمایت رهبری حزب‌شان از تهاجم به دانشگاه‌ها و بسته شدن آن توسط رژیم انتقاد داشتند و این مخالفت‌شان موجب اخراج آن‌ها شد. افراد یک جناح دیگری که اختلافاتی با رهبری حزب پیدا کرده بودند پس از مدتی از آن انشعاب کردند و با اخراج شدگان متحد شدند. پیشنهاد این عده به کلیه تروتسکیست‌های ایران این بود که کنگره مشترکی تشکیل داده و در مورد اختلافات موجود بحث کنند به امید آنکه به یک وحدت اصولی نایل آیند.

حزب از موضع این عده علیه مشی راست‌روانه رهبری «**حزب کارگران انقلابی**» استقبال کرد و تمایل خود را مبنی بر آغاز یک سلسله بحث‌های درونی و در جهت یک اتحاد عمل حول مسایل خاص مبارزاتی اعلام کرد. اما به سرعت معلوم شد که آنان هنوز از مواضع راست‌روانه «حزب کارگران انقلابی» نبریده و کماکان دچار همان انحرافات بودند لذا ادامه بحث با آنها بی‌فایده بود. انشعاییون حزب که نکات مشترک سیاسی‌ای با آنها داشتند مشترکاً «**حزب وحدت کارگران**» را تشکیل داده و نشریه‌ای به نام «همت» انتشار دادند. این گروه سوم چندان دوام نیاورد و اعضایش به سرعت پراکنده و منفل شدند.

کنگره حزب

در فروردین ۱۳۶۰ پس از سه ماه بحث کتبی پیش کنگره، و به منظور جمع‌بندی فعالیت‌های سیاسی و تشکیلاتی دوره انقلاب و تعیین خط‌مشی سیاسی دوره آتی، کنگره حزب برگزار شد... کنگره کمی پس از وقایع ۱۴ اسفند دانشگاه تهران که منجر به رو در رویی توده‌ها با عوامل رژیم شد، برگزار شد. در قطعنامه اوضاع سیاسی چنین طرح گردید که برخورد نهایی بین انقلاب و ضدانقلاب در دستور روز قرار گرفته و روحانیت برای حفظ حاکمیت خود حمله نهایی علیه توده‌ها را سازمان می‌دهد. در نتیجه ضدانقلاب و خطر اصلی، روحانیت حاکم بوده و تنها راه مقابله با آنها بسیج توده‌ای است...

هرچند **مجاهدین** تغییراتی در مواضع و روش‌های خود علیه رژیم دادند، اما هیچگاه قاطعانه و پیگیرانه تعرض توده‌ای را سازمان ندادند و تظاهرات و اعتراضات خود را صرفاً با اتکاء به نیروی خود آن هم بسیار دیر سازمان دادند. تحلیل حزب در قطعنامه سیاسی کنگره این بود که کلیه گرایش‌های اپوزیسیون بورژوازی مانند **بنی‌صدر**،

لیبرال‌ها و مجاهدین در انتظار تغییرات از بالا بودند و سازماندهی و بسیج توده‌ها علیه رژیم را نباید از آنها انتظار داشت...

آخرین اعلامیه علنی حزب در مورد «میثاق» **بنی‌صدر** و مجاهدین (شورای ملی مقاومت) بود که در آن، «میثاق» را یک ائتلاف سرمایه‌داری ارزیابی کرد و پیوستن به آن را غیراصولی خواند. در مقابل، تشکیل یک جبهه واحد از نیروهای چپ حول یک بولتن بحث را پیشنهاد داد.

یادداشت‌ها

۱- با خواندن دو سند «تاریخ مسکوت» از تراب ثالث و «کارنامه سوسیالیست‌های انقلابی» از مازیار رازی، که در واقع باید تاریخی از گرایش سوسیالیسم انقلابی به دست بدهند، این انتظار برآورده نمی‌شود. بعد از خواندن بیش از ۵۰۰ صفحه از تاریخ این حزب، حتی متوجه نمی‌شوید که بالاخره انشعاب در «حزب کارگران سوسیالیست» در چه «تاریخی» اتفاق افتاد و چه زمانی علنی و به طور رسمی اعلام شد!! هیچ تاریخ مشخصی وجود ندارد و به جای آن به عباراتی نظیر «همزمان»، «در آن مقطع»، «سه چهار ماه بعد»، «دوسه هفته قبل» و... بسنده می‌شود.

از سوی دیگر به علت عدم دسترسی به اصل اسناد این گرایش (نشریات و اطلاعیه‌ها و...) تحقیق صحت آنچه بعد از چهل سال درباره مواضع این گرایش ادعا می‌شود، ممکن نیست. سال‌های اولیه بعد از انقلاب سه نقطه عطف یا سه تندپیچ سیاسی مهم داشت که چگونگی موضع‌گیری درباره هر کدام از آن مقاطع می‌توانست ماهیت آن جریان سیاسی را مشخص کند. اول اشغال سفارت آمریکا در آبان ۵۸ بود. دوم سرکوب دانشجویان مبارز و تعطیلی دانشگاه‌ها طی انقلاب فرهنگی در فروردین و اردیبهشت ۵۹ بود و سومین آغاز جنگ ایران و عراق در شهریور ۵۹ بود. متأسفانه نشریاتی که مربوط به این مقاطع تاریخی می‌باشد (شماره‌های همزمان) در آرشیو جریان سوسیالیسم انقلابی موجود نیست و یقیناً به صورت گزینشی از آرشیو حذف شده‌اند.

۲- تراب ثالث (هرمز رحیمیان) از گروه اروپا - لندن؛ بابک زهرایی از انجمن ستار - آمریکا؛ و گروه ایران احتمالاً بازماندگان گروه شعاعیان بودند.

در میان اعضای مؤسس این گروه، هرمز رحیمیان و هژبر خسروی، برجسته بودند. این گروه (معروف به گروه کندوکاو) در سراسر دهه ۱۳۵۰ در خارج از ایران در فعالیت‌های مربوط به حقوق بشر، فعال بود و نماینده بین‌الملل چهارم در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی محسوب می‌شد. همزمان با تشکیل گروه کندوکاو در انگلستان، گروه تروتسکیستی مستقر در آمریکا با کمک حزب کارگران سوسیالیست آمریکا شکل گرفت. مهم‌ترین اعضای این گروه بابک زهرایی و افسانه نجم‌آبادی (آذر طبری) بودند.

۳- انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی روز ۱۲ مرداد ۱۳۵۸ برگزار شد. «حزب کارگران سوسیالیست» در هفته‌نامه کارگر، شماره ۹، به تاریخ ۱۰ مرداد ۱۳۵۸ در تیتراژ اول خود می‌نویسد: «انقلابیون سوسیالیست از زندان اهواز نامزدی خود را برای انتخابات مجلس خبرگان اعلام می‌دارند.» و در تیتراژ دوم خود در صفحه نخست می‌نویسد: «مبارزه انتخاباتی سوسیالیستی و کارگری در: تهران، آذربایجان، گیلان...» (تصویر سند در بخش تصاویر و اسناد)

همچنین «حزب کارگران سوسیالیست» طی نامه‌ای به صداوسیما خبر تحریم انتخابات را قویا تکذیب می‌کند. و خبر پخش شده را «کذب محض» عنوان می‌کند. متن این نامه (اطلاعیه) در روزنامه آیندگان، ۱۳ مرداد ۱۳۵۸ چاپ شده است. (تصویر سند در بخش تصاویر و اسناد)

۴- نخستین شماره «چه باید کرد؟» - دوره دوم - ۲۵ مرداد ۱۳۵۸ منتشر شد.

«تاریخ مسکوت»

گروه کندوکاو

متن حاضر خلاصه شده است و همین‌طور از حالت گفتگو درآمده و فقط روایت تراب ثالث از چگونگی شکل‌گیری و تاریخچه «گرایش سوسیالیستی» نگه داشته شده است.

تمامی یادداشت‌ها و توضیحات و همچنین تاکیدها، افزوده‌ی ما است.

@Grapes_Of_Wrath

مقدمه:

سنت «سوسیالیزم انقلابی» که فعالیت‌ها و مبارزات خود را ابتدا از دل جریان منسوب به تروتسکیزم و بین‌الملل چهارم و با انتشار «کندوکاو» آغاز کرد، با این وصف سنتی است که هم نه فقط در هنگامه‌ی جنبش، صدای مسکوت و حتا ممنوع و سرکوب‌شده بوده است بلکه در بازبینی رخداد‌های تاریخ معاصر در بسیاری از به اصطلاح تاریخ‌نگاری‌ها - نه به سبب ناهقی بودن تحلیل‌ها و راهکارهایش بلکه به سبب قَلتِ کمّی اعضایش و ضرب‌و‌شتم سایر گروه‌ها - اغلب فاقد آن اهمیتی تلقی شده است که چیزی بیش از چند برگ از تاریخ معاصر چپ ایران بدان اختصاص داده شود...

طنین افکندن چنین روایتی نه برای نشستن پای قصه‌های قشنگ و تلخ قدیمی‌ترهای جنبش، نه برای برپا کردن جلسات اعتراف و ندامت علنی، نه جهت منم‌منم کردن‌های مرسوم پست‌مدرنیستی این روزگار فضای مجازی، و نه برای صرف روایت آنچه گذشت، بلکه برای حقایقی است کمتر شنیده شده که شاید دیگر زمان آن رسیده باشد تا مجالی یابند تا هم زندگی‌آنگونه که بود را روایت کنند و هم اینکه ما نیز به میانجی آنها شاید راهی به بیرون از قفسی که در آن به سر می‌بریم را بیابیم.

تراب ثالث یکی از اعضای اصلی و مرکزی جریانی بود که در طول بیش از چهار دهه‌ی اخیر به **گرایش سوسیالیزم انقلابی** شناخته شده و می‌شود.

بخش اول (۵۱ تا ۵۷)

به یک معنا نسل ما اصلاً سیاسی زاده شد. وقتی کودتا شد من بچه بودم اما خوب این صحنه یادم هست که ته فشنگ‌هایی را که از تیراندازی‌های خیابانی در حیاط خانه ما می‌افتاد جمع می‌کردم. می‌خواهم بگویم نسل ما نسل بعد از کودتا بود و همه ما در این جوّ بزرگ شدیم و همه به شکلی سیاسی بودیم... وقایع بعد از کودتا نیز خیلی‌ها را سیاسی‌تر کرده بود... از نظر خودم «سیاسی شدن» یک تصمیم ارادی بود که مقدماتش بعد از آمدنم به خارج کشور فراهم شد و در واقع شکل وقوع‌اش حتی ربط مستقیمی به مسائل ایران نداشت. پس از مدتی زندگی در لندن من از لحاظ سیاسی فعال شدم و آگاهانه هدف خودم را در این مسیر یافتم و برای خودم برنامه و کیفیت مشخصی در کار سیاسی قائل شدم. و اینجا هم، دست‌کم در آن دوره اولیه بیشتر درگیر جنبش دانشجویی اروپایی و مسائل و جریانات انگلیسی شده بودم تا مسائل ایران.

من اصولاً از همان دوران دبیرستان هم با جریانات مذهبی هیچ ارتباط و نزدیکی‌ای نداشتم. در رابطه با مسئله انقلاب سفید این را بگویم که چون شاه در این دوره سعی کرد بعضی از اعضای جبهه ملی را برای تحقق رفرم‌هایش به میدان بیاورد... من و شاید چند نفر دیگر از این نیز قدری فراتر رفته بودیم و با دیدی به اصطلاح منفی به آن نگاه می‌کردیم و تا جایی هم که آشنا بودیم از موضعی منفی نسبت به کل دم و دستگاه مذهبی نگاه می‌کردیم چرا که از نظر ما در کودتا با آمریکا همکاری کرده بود... در دوره من اعضای جبهه ملی که من می‌شناختم اغلب طرفدار سلطنت مشروطه بودند. جمهوری‌خواه‌ترین آدمی که من از آن دوران به یاد دارم که رفت و آمدی با پدرم داشت، **مظفر بقائی** بود. با این که می‌گفتند او با کودتا همکاری کرده بود، اما در آن دوره من دست‌کم یادم هست که پشت ظاهر مشروطه‌طلبی در واقع بیشتر جمهوری‌خواه بود تا سلطنت‌طلب!...

نیمه دوم دهه ۴۰ شمسی وارد انگلیس شدم. شاید بشود گفت شانس سیاسی من هم در این بود که در چنین دوره‌ای از ایران خارج شدم. دوره‌ای که در سطح بین‌المللی اتفاقات مهمی در حال رخ دادن بود. از یک طرف جنگ ویتنام در جریان بود و از طرف دیگر ماجرای مه ۶۸ فرانسه را داشتیم. در همان زمان هم «انقلاب فرهنگی» در چین به وقوع پیوست. در ضمن، در خود لندن اشغال دانشگاه ال.اس.ای (London School of Economics) توسط دانشجویان و استادان صورت گرفته بود. خلاصه من زمانی به لندن آمدم که حوادث و جنبش‌های مهمی در جریان بود...

اتحادیه سراسری دانشجویان بریتانیا که چند دهه پیش در سال ۱۹۲۶ آلت دست هیات حاکمه برای شکستن اعتصاب عمومی شده بود، اکنون هم به شورای اتحادیه‌های کارگری پیوسته بود و هم به دست جناح چپ و سوسیالیست افتاده بود...

دو فعالیت مشخص در مقابل من قرار داشت، جنبش دانشجویی و جنبش ضد جنگ. در جنبش دانشجویی در مقابل جناح راست و محافظه کار و دولتی چند گرایش عمومی سیاسی شکل گرفته بود: چپ سوسیالیست (عمدتاً تروتسکیست)، چپ رادیکال (عمدتاً آنارشیست و تا اندازه‌ای مائوئیست‌های جهان سومی)، چپ لیبرترین (خود شامل جریان‌های آنارشیست، صلح طلب، فمینیست...)، چپ رفرمیست (سوسیال دموکرات‌ها و حزب کمونیست طرفدار مسکو و جریان‌های خرده بورژوا لیبرال و صلح طلب)...

آن موقع تحلیل جریان‌های مائوئیستی ساده بود: انقلاب در شرف وقوع است. فقط کافی است که مبارزه انقلابی را ادامه دهیم. دیدی مائوئیستی که همین الان هم کم و بیش به همین سادگی بیان می‌شود. مثلاً کارهای کسی مثل **باب آواکیان** هم همین نوع برداشت ساده‌ی اراده گرایانه از انقلاب را تکرار می‌کنند... در واقع تئوری راهپیمایی نظامی **مائو** را تبدیل کرده‌اند به تئوری انقلاب. ولی در آن موقع همین هم برای من جالب بود و در هر حال جلوی چشم من هم می‌دیدیم که جنبشی دانشجویی و رادیکال کل دولت فرانسه را زیر سوال برده و با پیوستن طبقه کارگر به این اعتراض عملاً در پاریس قدرت را در دست گرفته‌اند. بنابراین اگر همین نوع فعالیت را ادامه دهیم می‌رسیم به انقلاب!...

اثری که شرکت در یک انقلاب بر یک فعال سیاسی دارد قابل مقایسه با هیچ تجربه‌ای نیست. ممکن است در همان زمان درک نکنید اما تمام افکار تان رنگ دیگری به خود خواهد گرفت... چندین سال بعد عین همین تجربه را من در انقلاب پرتغال مشاهده کردم. انقلابی که به «شورش ستوان‌ها» معروف شد. درگیری در این دومی اما در شرایطی صورت گرفت که من نقداً عضو **بین الملل چهارم** بودم و دو سه ماهی را که در پرتغال گذراندم در واقع با گروه بین الملل در آنجا بود اما به جرات می‌توانم بگویم پس از این تجربه نگاه من به مفهوم مارکسیستی طبقات و جنگ طبقاتی کاملاً تغییر کرد...

نکته دیگری که در آن دوران توجه من را جلب کرد تاکید اصلی جریان‌های مائوئیستی در افشاگری رویونیسم و سازشکاری دولت شوروی و احزاب وابسته به آن بود. نقش مخرب **حزب کمونیست فرانسه** در مه ۶۸ که عاقبت شکست جنبش را تضمین کرد، البته تاثیر مهمی در جلب من به تبلیغات این گروه داشت. این شاید اولین آشنایی من با نقد عملکرد دولت شوروی و احزاب کمونیست اروپایی آن دوره بود...

اولین آشنایی من با اسم **ارنست مندل** جزوهای بود که او در باره مه ۶۸ نوشته بود. درست یادم هست با اینکه بسیاری از مباحثات مشخص تاریخی و سیاسی مندل در آن زمان برای من غیر قابل فهم بود اما جزوه بسیار جالبی بود و برای

اولین بار من را با بسیاری از این مفاهیم جدید آشنا ساخت. اما، جزوه دیگری از او که بیشتر من را مجذوب کرد نوشته‌اش در معرفی تئوری «از خود بیگانگی» **مارکس** بود...

شاید خوش‌شانسی دیگری که در آمدن به انگلستان نصیب من شد این بود که برخلاف فرانسه یا آلمان یا آمریکا اینجا مائوئیست‌ها خیلی ضعیف بودند و گرایش مائوئیستی به عنوان یک جریان سیاسی عمدتاً به گروه‌های خارجی، آن هم عمدتاً جهان سومی مقیم انگلیس خلاصه می‌شد. عمده نیروهای چپ و رادیکالی که در دو دهه بعدی در انگلستان نقشی ایفا کردند که می‌توان گفت هسته اصلی‌شان در همین دهه ۶۰ شکل گرفت، در آن زمان جلب عقاید و جریانات مدافع **تروتسکی** و اپوزیسیون چپ شدند. مثلاً گروه فعلی اس.دابلیو.پی (Socialist Workers Party) به خاطر رشدی که در جنبش دانشجویی دهه ۶۰ پیدا کرد به یکی از سازمان‌های مهم در دهه ۷۰ تبدیل شد. و یا مثلاً بخش بین‌الملل چهارم اینجا یعنی آی.ام.جی (International Marxist Group) بر اساس همین جنبش دانشجویی و به ویژه اشغال ال.اس.ای ساخته شد و نقش آن در جنبش ضد جنگ ویتنام آن را به عنوان یکی از چند سازمان مهم چپ انقلابی مطرح ساخته بود... تنها گروه‌هایی که آن موقع من با آن‌ها به شکلی در ارتباط کاری - سازمانی قرار داشتم گروه‌هایی بودند که از طریق آن دو نفر (**طارق علی** و **راین بلک‌برن**) آشنا شده بودم و آن‌ها هم همه‌گی مائوئیست‌های خارجی بودند. آن دو نفر گردانندگان اصلی کمیته‌ای بودند به نام کمیته روح باندونگ (Spirit of Bandung Committee) - اشاره به کنفرانس باندونگ در اندونزی در سال ۱۹۵۵ که نخستین تلاش برای ایجاد جنبش غیرمتعهدها بود. اصطلاح «جهان سوم» در واقع از آنجا بیرون آمد. این به اصطلاح کمیته هماهنگی بیست و چندی گروه مائوئیست خارجی از کشورهای مختلف بود که هر هفته جلسه داشتند...

اولین باری که من با گروه‌های ایرانی آشنا شدم از طریق همین جلسات بود. یکی از سازمان‌هایی که به این کمیته پیوسته بود واحد لندن **کنفدراسیون دانشجویان ایرانی** بود که به بعضی از جلسات آن یک یا دو نماینده می‌فرستاد... سال ۷۱ - ۱۹۷۰ است به کنفدراسیون پیوستم. در آنجا هم با فرد دیگری آشنا شدیم که او هم بعداً به ما پیوست و در واقع در لندن همین چهار نفر گروه اولیه ما را شکل داد، اگر بتوان هنوز نام «گروه» به آن گذاشت...

در اروپا، در برخی کشورها حتی ائتلافات و همکاری‌هایی میان جریانات تروتسکیستی و مائوئیستی وجود داشت. در آلمان حتی بین دو جریان مائوئیست و تروتسکیست وحدت هم صورت گرفت. اما در میان برخی مائوئیست‌های ایرانی مسئله خیلی بدتر و زشت‌تر از این چیزها بود. فرهنگ هتاک و فحاشی و افترازی **حزب توده** نه تنها از بین نرفته بود که در دست برخی از شاگردان جدیدش به اوج لومپنیزم رسیده بود. من در واقع حتی هنوز لومپنیزمی که در به ویژه یکی از این جریانات مائوئیزم ایرانی به چشم دیده‌ام نمی‌توانم باور کنم. رکیک‌ترین فحاشی‌های چاله‌میدانی تا حملات وحشیانه با صندلی و بطری و هر چیز دیگر دم‌دست در جلسات سیاسی جزو نقل و نبات

طرفداران گروه به اصطلاح «اتحادیه کمونیست‌ها» (سریداران بعدی و «حزب کمونیست» قلابی چهارم - یا پنجم!) محسوب می‌شد.^(۱)

لیسانسم را از کالج کوئین مری دانشگاه لندن سال ۷۱ گرفتم و فوراً هم در رشته فوق‌لیسانس ثبت نام کردم. دانشگاهم را هم عوض کردم و رفتم امپریال کالج لندن. این دوره هم یک سال طول کشید. البته این دوره سرم خیلی شلوغ بود و به خاطر کارهای خودمان بعد از اتمام فوق‌لیسانس با اینکه برای دکترا قبول شدم یک سالی به خودم مرخصی دادم. اول قصد داشتم روانشناسی بخوانم و در یکی از کالج‌های دانشگاه‌های لندن هم قبول شدم و شروع هم کردم، اما در آن دوران بی‌پول بودم و مجبور بودم کار هم بکنم. یکی از اقوام قول داد که می‌تواند برایم بورسی از شرکت نفت درست کند به شرطی که یکی از رشته‌های مهندسی به خصوص مکانیک یا شیمی را بخوانم. من هم که دیگر در آن زمان نقداً سیاسی شده بودم برایم آن‌قدر مهم نبود که رشته دانشگاهی چه باشد بنابراین رشته‌ام را عوض کردم و رفتم کالج کوئین مری برای مهندسی مکانیک. فوق‌لیسانس را اما در کالج امپریال در رشته علم مواد و تحقیقات، دوره دکترا را هم در (Material Science) خواندم. در آن دوره پروژه‌های تحقیقی مربوط به هواپیمای کنکورد در امپریال کالج انجام می‌شد و بورس تحصیلی من هم از همان منبع بود...

از سال ۶۹ به بعد به این نتیجه رسیدم که مواضع **مندل** را که از رهبران اصلی دبیرخانه متحده بین‌الملل چهارم بود از همه بیشتر قبول دارم بنابراین باید به آی.ام.جی یعنی بخش بین‌الملل چهارم در انگلیس می‌پیوستم. این گروه در سال ۶۸ تاسیس شد و جریان جدیدی در بریتانیا بود و بسیاری از روشنفکرهای چپ جدید آن دوره جذب آن شده بودند. بسیاری از کسانی که **نیو لفت ریویو** را راه انداخته بودند به عضویت آی.ام.جی درآمدند. و یا مثلاً در هیأت تحریریه نشریاتی نظیر radical chain یا radical philosophy نیز از اعضای آی.ام.جی وجود داشت. خیلی از ژورنال‌های مرفقی که هنوز به صورت مستقل در انگلیس منتشر می‌شوند توسط رفقای سابق آی.ام.جی راه افتاده‌اند. این جریان توانسته بود خیلی از دانشجویها و استادان چپی را هم جذب کند. این گروه سال ۶۹ به عنوان بخش رسمی بین‌الملل چهارم در بریتانیا به رسمیت شناخته شد (بنیانگذاران آن خود از قبل عضو بین‌الملل بودند). بنابراین **مندل** که آن زمان از رهبران بین‌الملل بود بسیار در میان اعضا محبوب بود و خود او نیز مرتب به اینجا سفر می‌کرد. سال ۷۱ ما به صورت گروهی عضو شدیم. یعنی عضویت ما در آی.ام.جی به دنبال تصمیم جمعی به پیوستن به بین‌الملل چهارم بود...

در آن موقع در واقع چهار بین‌الملل چهارم وجود داشت و ما اینجا هر چهار تا را داشتیم. یکی‌ش زیاد مهم نبود به این معنا که در سطح بین‌المللی زیاد نیرو نداشت و من هم چندان علاقه‌ای به آنها نداشتم و با این که در فرانسه یک ایرانی هم عضوشان بود که بعداً عضو ما شد، ولی اصلاً سراغ اینها نرفتم. اما سه جریان دیگر را از نزدیک بررسی کردم، در جلساتشان شرکت کردم و حتی به عنوان ناظر در برخی کنفرانس‌ها و مباحثات درونی آنها نیز درگیر

شدم تا همانطور که اشاره کردم عاقبت دبیرخانه متحده بین الملل چهارم (United Secretariat of international the Fourth را انتخاب کردم...^(۲))

در آن مقطع گرایش جریان **تونی کلیف** به تروتسکیسم بسیار خفیف بود. خودشان هم زیاد تلاشی در ابراز آن نمی کردند. دفاع از نظرات ویژه تونی کلیف (یعنی در واقع تر سرمایه داری دولتی) وجه مشخصه اصلی آنها بود. این گروه در دوره قبل از انقلاب ایران حتی گرایشی درونی را عملاً به خاطر اینکه از نظرات **تروتسکی** دفاع می کردند، اخراج کرد. جرم اصلی آنها دفاع از برنامه انتقالی تروتسکی در مقابل اکونومیزم این گروه بود. **دیوید یفی** که یکی از رهبران این گرایش بود و امروزه در گروه کمونیست های انقلابی فعال است، همان کسی است که جناب **منصور حکمت** آن چند عقیده ی نادرِ درستی هم که داشت از او یاد گرفته بود! او در دانشگاه کنت مدتی استاد حکمت بود.

گروه تونی کلیف جمع کوچکی بود که از حزب کمونیست انقلابی (بخش بین الملل چهارم در بریتانیا) اخراج شد و هر چند ادعا دارد توانسته است بین الملل جدیدی بسازد، عملاً تا به امروز به همین گروه انگلیسی محدود مانده است. این گروه نخست با نام **گروه بررسی سوسیالیستی** (۱۹۵۰) اعلام وجود کرد و در آن دوره نظیر گروه **تد گران** و **جری هیلی** تاکتیک انتریزم در **حزب کارگر** را دنبال می کرد. این جریان در سال ۶۲ به **گروه سوسیالیست های انترناسیونالیست** و در سال ۱۹۷۷ به **حزب کارگران سوسیالیست** تبدیل شد. اوائل تنها ویژگی این جریان خود **تونی کلیف** و تر سرمایه داری دولتی او برای توضیح ماهیت شوروی بود... نظرات ایشان را نباید جدی گرفت. جناب **کالینیکوس** همان کسی است که پس از این همه «نوآوری» تثوریک، ضدانقلاب اسلامی را جنبش «ضدامپریالیستی خرده بورژوازی» ارزیابی می کند. و اضافه کنم به دلیل همین حکم نیز ایشان اینجا مفتخر به لقب آیت الله کالینیکوس شده است. او هنوز هم بعد از این همه سال نفهمیده است که دستگاه شیعه خود بعد از سلطنت، بزرگترین مالک ارضی در ایران بوده است. سازمان «وفادار» به مارکسیزم و سوسیالیزم ایشان به همراه دوستان استالینیست شان و طرفداران رژیم و تلویزیون رسمی آن در ائتلاف ضد جنگ در اینجا دست به دست هم دادند که کارزار «دست ها از مردم ایران کوتاه» را از ائتلاف ضد جنگ اخراج کنند. چرا؟ چون ما هم مخالف جنگ افروزی امپریالیزم بودیم و هم مخالف سرکوب مردم توسط رژیم سرمایه داری - آخوندی...

ما (من و سه نفر از دوستان) با ورود به «بین الملل» اضافه بر شرکت فعالی که در فعالیت های آی.ام.جی می کردیم به عنوان یک گروه ایرانی جلسات مرتب خود را نیز داشتیم و به زودی دریافتم که باید هم مجله سیاسی - نظری خودمان را منتشر کنیم و هم انتشارات جدیدی به راه اندازیم که بتوانیم مطالب «بین الملل» را منتشر کنیم. نام شان را نیز انتخاب کردیم: **کندوکاو و انتشارات طلیعه**. اما یکی دو سال طول کشید تا این پروژه را عملی کنیم. اول کندوکاو را منتشر کردیم و چندی بعد هم طلیعه با انتشار ترجمه هایی از اسناد بین الملل چهارم اعلام وجود کرد...

در ضمن با ورود به کنفدراسیون فعالیت‌های ما به عنوان یک گروه در جنبش دانشجویی ایرانی نیز آغاز شده بود و در نتیجه در اوائل کار بودیم و مشغول آشنا شدن با مسائل و جریان‌ات سیاسی موجود. یعنی در این دو سال اول، بیشتر خودمان را ساختیم. به علاوه با پیوستن به بین‌الملل رفقای جدیدی هم به ما اضافه شدند. با ورود به بین‌الملل فهمیدیم **حزب کارگران سوسیالیست آمریکا** نیز چندین عضو ایرانی دارد (اینها همان‌هایی هستند که بعداً به گروه **بابک زهرایی** معروف می‌شوند. هرچند عضو با سابقه‌تر آنها و در واقع اولین ایرانی عضو بین‌الملل چهارم **محمود صیرفی‌زاده** بود - **جواد صدیق**). البته، قبلاً هم خبرهایی داشتیم اما اکنون می‌توانستیم ارتباط مستقیم برقرار کنیم. سه نفر از اینها هم به ما پیوستند. یکی قبل از انتشار کندوکاو و بقیه بعد از آن. در این مدت سه نفر هم از دانشجویان امپریال کالج را جلب کردیم. در ضمن فهمیدیم که بین‌الملل هم در فرانسه یک تماس دارد و هم در ایتالیا. الان دقیق به خاطر ندارم اما قبل از آن که کندوکاو شماره ۱ منتشر شود ۷ یا ۸ نفر بودیم...

به طور مشخص سه بحث در آن دوره توجه ما را جلب کرد. مسئله ملی، مسئله مبارزه مسلحانه و جنبش‌های غیرکارگری (به ویژه دانشجویی و زنان). مسئله ملی در دوران بعد از جنگ جهانی همواره یکی از مسائل سیاسی روز بود. و مباحثات پیرامون مسئله ملی نقداً شکاف‌های درونی نظری و تفاسیر این گرایش راست (جناح راست بین‌الملل) را برجسته ساخته بود. در یک معنای کلی می‌توان گفت این‌ها قسمی دنباله‌روی از جنبش‌های ناسیونالیستی را تئوریزه کرده بودند. اما در همین دوره اختلافات جدیدی نیز پدیدار شده بود. دفاع کنگره نهم (۱۹۶۹) از تاکتیک مبارزه مسلحانه در آمریکای لاتین بهانه رسمی این جریان برای علنی ساختن جناح مخالفی بود که در عمل قبلاً فعال بود، با نام پرطمطراق: «جناح لنینیست - تروتسکیست». اینها در واقع حزب لنینی را به شکلی مصنوعی در مقابل مبارزه مسلحانه قرار می‌دادند. در صورتی که در مفهوم اکثریت بین‌الملل به درستی جایی نیز برای بخش مسلحانه حزب و تاکتیک مبارزه مسلحانه در نظر گرفته شده بود... گذشته از این مسائل بین‌المللی و عمومی ما اولین نوشته‌ای که از این عده دیدیم جزوهای پیرامون مسئله ملی بود. اولین نکته‌ای که توجه ما را جلب کرد در واقع تفسیر آنها از تئوری «انقلاب مداوم» در این جزوه بود که «انقلاب پیگیر» ترجمه کرده بودند. برای ما همین انتخاب لغت تصادفی نبود و حکایت از دیدی نادرست از تئوری **تروتسکی** داشت. به اعتقاد آنها پیگیری در انقلاب دموکراتیک به گونه‌ای خودبه‌خودی و به اصطلاح ابژکتیو، به انقلاب سوسیالیستی منجر می‌شد. بدین ترتیب دفاع از تئوری انقلاب مداوم مساوی شده بود با «پیگیری» در دفاع از حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها. این البته راه را برای هرگونه دنباله‌روی از نیروهای بورژوایی باز می‌گذارد. خواهیم دید همین تفسیر، این جریان را به دنباله‌روی از **خمینی** کشانید. تداوم انقلاب دموکراتیک به سوسیالیستی نزد تروتسکی به واسطه رهبری پرولتاریا تضمین می‌شد اما در دید اینها چنانچه حتی رهبری ناآگاه در همان خواست دموکراتیک پیگیری نشان دهد انقلاب به انقلاب سوسیالیستی فرا خواهد روید. جالب این‌جاست که در نگاه خود تروتسکی رهبری پرولتاریا در «مرحله»

دموکراتیک دقیقا به این دلیل ضروری است که در عصر امپریالیزم رهبری بورژوازی حتی در دفاع از خواست‌های دموکراتیک ناپیگیر است...

سازمان دانشجویی آمریکا یکی از بدترین واحدهای **کنفدراسیون** و کاملاً زیر کنترل یکی از جریان‌های مائوئیست بود، که در بالا گفتم از همه استالینیست‌تر و هتاک‌تر بود.^(۳) از طرف دیگر رفتار این‌ها هم از طرفی راست‌روانه و از طرف دیگر سخت سکتاریستی بود. به هر حال جریان این‌ها از کنفدراسیون آمریکا اخراج شده بود و این البته گریبان ما را هم گرفته بود. ما از طرفی به وضوح مخالف اخراج‌شان توسط رهبری استالینیستی بودیم و از طرف دیگر نمی‌خواستیم با سیاست‌های سکتاریستی و راست این‌ها شناخته شویم. بدین ترتیب ما تلاش داشتیم تا بحثی با آن‌ها درباره سیاست‌های مان در جنبش دانشجویی داشته باشیم. عاقبت من مجبور شدم برای این بحث سفری به آمریکا بکنم. ما فقط این دو تا سند را از آن‌ها خوانده بودیم: جزوه‌ای که **جواد صدیق** سر مسئله ملی نوشته بود و جواب **آذر طبری** به او («بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا»). جز این چیز دیگری از آن‌ها نمی‌دانستیم... این‌ها در واقع شاید بدون آن که خود درک کنند به شکلی طوطی‌وار فرمول‌بندی رهبری بخش آمریکا برای توجیه دنباله‌روی از رهبری **فیدل کاسترو** را برای شرایط ایران تکرار می‌کردند. مطابق این تفسیر از آنجا که رهبری کاسترو در مبارزات ضدامپریالیستی پیگیر بود، انقلاب کوبا علیرغم این رهبری که چیزی جز انقلاب دموکراتیک نمی‌خواست به انقلاب سوسیالیستی فرا روید.

آن‌ها برای بحث با من **بابک زهرایی** را فرستادند. در واقع روشن شد او خود را رهبر این گروه می‌داند. این پیشوایان‌ها در بخش آمریکا رایج بود و این‌ها هم آن را در جمع خود انعکاس داده بودند. ایشان در مقایسه با میانگین «رهبران» دانشجویی آن دوره، سخنور بهتری بود. اما بیشتر کاریزما بود تا سخنوری. تیپ **خمینی**. ژست و اداهای بیشتر جلب می‌کرد تا محتوای سخنان. من هرگز ندیدم بتواند یک مسئله تئوریک را درست بیان کند اما توجه شما بیشتر به خود او بود تا ارتباط بین حرف‌ها. در واقع بعد از بحث با زهرایی و رفقایش من شخصا به این نتیجه رسیدم که به هیچ وجهی آب‌مان با این‌ها در یک جوب نمی‌رود. اصلاً توقع نداشتم اختلاف بین ما این قدر عمیق باشد. هم از نظر شخصیتی هم از نظر سیاسی. حقیقتش به نظر من رفتارهای عادی و روزمره این‌ها بیشتر به ژینگولوهایی خرده‌بورژوا شبیه بود تا آدم‌های سیاسی. و از نظر سیاسی هم خزعبلاتی از دهان این‌ها درمی‌آمد که توده‌ای‌ها هم جرات ابرازش را نداشتند. بعد از این سفر و پس از بحث گزارش آن در گروه ما روابط بین ما قطع شد و عملاً تا مذاکرات سال قبل از انقلاب هیچگونه رابطه مجددی بین مان برقرار نشد...

این‌ها اعضای ایرانی **حزب کارگران سوسیالیست آمریکا** بودند. عمدتاً هم از طریق جنبش دانشجویی ضدجنگ جلب شده بودند و نه همه با هم و یا در یک شهر. **آذر طبری** هم یکی از این اعضای ایرانی بخش آمریکا بود که در بحث‌های داخلی بین‌الملل طرف جناح اکثریت را گرفته بود. بنابراین نه با مواضع رهبری بخش آمریکا

موافق بود و نه با این «جمع» ایرانی به رهبری **بابک**! اینها بعدا برای خود جمعی راه انداختند تحت نام **انجمن ستار**. اما این بیشتر با تشویق رهبری بخش آمریکا بود که گروهی ایرانی و طرفدار خود ایجاد کند تا بتواند در کنگره بعدی بین الملل اینها را به عنوان بخش ایران به کنگره بقبولاند. **آذر طبری** با اینها نبود و نقدا هم در بخش آمریکا با این مواضع مخالفت کرده بود و قبلا گفتم علیه مواضع آنها سر مسئله ملی مقاله هم منتشر کرده بود. ما با او در ارتباط بودیم و پس از پیوستن ما به بین الملل کم و بیش بلافاصله او هم به ما پیوست و بعد از مدتی ساکن لندن شد. از نظر مقررات درونی بین الملل او حتی قبل از آمدنش به لندن با ما ارتباط داشت چرا که در بحث های داخلی بین الملل در یک گرایش بودیم. گروه اولیه ما در واقع با آذر می شد ۵ نفر. چهار نفر در انگلستان، یک نفر در آمریکا...

یکی از دلایل اصلی که چرا من از نظر تئوریک به بین الملل جلب شدم مسئله رد انقلاب مرحله ای و پذیرفتن تئوری انقلاب مداوم **تروتسکی** بود. قبلا اشاره کردم بعد از جذب و فهم مه ۶۸ فرانسه آن چه ذهن من را کاملا به خود جلب کرده بود مفهوم فعلیت انقلاب سوسیالیستی بود. به دنبال آن به مباحثات انقلاب روسیه و مسئله مرحله انقلاب کشیده شدم. شاید بتوان گفت گروه ما از لحاظ بیرونی به عنوان گروهی که طرفدار انقلاب سوسیالیستی است شناخته می شد یا گروهی که این مسئله یکی از نکات مهم مورد تاکیدش بود. اضافه کنم هیچ گروه ایرانی دیگری من به یاد ندارم که در آن دوران چنین نظری داشت. اساسا دلیل انتشار **کندوکاو** هم برای ما همین بود: ایجاد قطب طرفداران انقلاب سوسیالیستی در جنبش دانشجویی خارج کشور...

اما درست قبل از آن که شماره اول را منتشر کنیم جزوهای در باره مسئله استالین از طرف کسانی که بعد از انقلاب شدند **سازمان وحدت کمونیستی** منتشر شد که ما نمی توانستیم بی جواب بگذاریم. عملا مقاله اصلی شماره اول همین شد. در بین جریاناتی که از طیف **جبهه ملی** آمده بودند و به مارکسیزم جلب شده بودند، نقد شوروی و استالین کم نبود. اما عمدتا از دیدی بورژوا ناسیونالیستی یا بورژوا لیبرالی. این هم نقدی بود بی مایه و آبکی. این جریانات چندان تمایلی برای جنگیدن رودررو با جریانات حاکم مائوئیستی در کنفدراسیون را نداشتند و علیرغم همه اختلافات در واقع همان تعریف استراتژیک «دموکراتیک و ضدامپریالیست» از ماهیت خودشان را قبول داشتند. این تعریف در واقع قبل از آنکه جریانات مائوئیست رهبری کنفدراسیون را در دست بگیرند تصویب شده بود. یعنی زمانی که طرفداران حزب توده و جبهه ملی برتری را داشتند. پس این در واقع شعار بورژوا ناسیونالیزم ایرانی بود که اکنون به شکرانه تر انقلاب مرحله ای استالینیزم و مائوئیزم، شعار «چپ» نیز شده بود. از طرف دیگر نقد این ها از استالینیزم موزیانه بود. در پشت آن در واقع حمله به بلشویزم و بازگشت به کائوتسکیزم تبلیغ می شد. این پدیده را ما در خود لندن دیده بودیم که چگونه جوانان جبهه ملی خیلی طبیعی به نظریات کائوتسکی جلب می شوند. متمایز کردن خودمان از این ها برای ما مهم بود...

بنابراین با انتشار کندوکاو در واقع ما اعلام می کردیم این تعاریف را قبول نداریم و ما همان **گرایش سوسیالیستی** این جنبش هستیم که شما می گوید وجود ندارد، و برای اعلام آن نیز نیازی به کسب اجازه از کسی نداریم. در نظر بگیرید که اغلب به همین بهانه‌ی واهی که کنفدراسیون حزب نیست، نه تنها از صحبت‌های ما در جلسات جلوگیری می کردند که حتی اگر امکانش بود پس از مقداری هتاکی به حملات فیزیکی هم متوسل می شدند. جای شما خالی اولین باری که من در یک جلسه کنفدراسیون صحبت کردم بعد از جلسه در خیابان یک فصل هم کتک خوردم! آن موقع ما اینجا سه جریان عمده مائوئیست داشتیم که هر سه اهل حذف فیزیکی مخالفین بودند. اما در مجموع در کل کنفدراسیون اتفاقاً **رنجبری‌ها** (البته آن موقع نام‌شان «سازمان انقلابی حزب توده» بود، و نشریه‌شان **ستاره سرخ** بود و به هم این اسم هم متداول بود. ولی کم و بیش همان‌ها هستند.) شاید کمتر از دیگران این کارها را می کردند و **اتحادیه کمونیست‌ها** بیشتر از همه. اضافه بر این البته طرفداران جبهه ملی هم در کنفدراسیون وجود داشتند. منجمله جریاناتی که خود را مارکسیست هم می دانستند. اینها به اصطلاح دموکرات تر بودند اما در مقابل اکثریت حاکم اغلب کرنش را به جنگ ترجیح می دادند...

بعد از چند سال کار کم و بیش یک سوم اعضای واحد لندن طرفدار **کندوکاو** بودند. از ۷۳ که کار جدی تر ما آغاز شد تا ۷۹ ما یکی از سه جریان اصلی انجمن لندن شده بودیم. وزنه سیاسی ما در کنفدراسیون اما بیشتر از وزنه عددی ما بود، دست کم در بریتانیا. چرا که ما هم در چپ محلی ریشه داشتیم و هم به طور مستقل در دانشگاه‌ها سازمان می دادیم. در نتیجه حتی اگر هم می خواستند، قادر به حذف ما نبودند. بسیاری از امکانات لجیستیک برای فعالیت‌های واحد لندن را در واقع ما فراهم می کردیم. در ضمن ما عاقبت از سیاست‌های عملی کنفدراسیون (افشاگری در مورد رژیم شاه و دفاع از مبارزات داخل کشور) به ستوه آمدیم و تصمیم گرفتیم کارزار دفاعی مستقلی را سازمان دهیم و به واحد لندن بقبولانیم که آن را به رسمیت بشناسد و خود عضو آن شود. این کمپین به نام «**کمپین علیه اختناق در ایران**» توانست چپ بریتانیا را در فعالیت‌های دفاعی ما درگیر سازد...

آن موقع مهمترین جنبه فعالیت دانشجویی در خارج کشور افشاگری علیه رژیم بود و حمایت از مبارزات داخل. رژیم شاه هم نسبت به اینگونه افشاگری‌ها حساس بود. یعنی از رفتن آبرویش در سطح بین‌المللی هراس داشت. امروزه خود امپریالیزم هم مشغول افشاگری بر ضد رژیم است، و خود رژیم نه تنها از این افشاگری‌ها هراسی ندارد که وجهه ضدامپریالیستی خود را با آن می سازد. بدین ترتیب همواره تلاش کرده است افشاگری‌های اپوزیسیون مترقی را نیز به حساب امپریالیزم و ضدانقلاب مغلوب بگذارد...

قبلاً گفتم ما تقریباً یک سال و نیم قبل از درآمدن **کندوکاو** عضو بین‌الملل شده بودیم و بعد هم با سه نفری که از آمریکا به ما پیوستند به عنوان گروه ایرانی طرفدار گرایش اکثریت دبیرخانه بین‌الملل شروع کردیم به عضوگیری و تا زمان درآمدن اولین شماره کندوکاو فکر کنم سه نفر دیگر هم از امپریال کالج کم و بیش جلب کرده بودیم. در

این یک سال و نیم که درآمد کندوکاو طول کشید سرمان حساسی گرم بود. فکر کنم گفته بودم من مامور شدم بروم ماجرای کل انقلاب سفید را از زاویه اقتصاد جهانی بررسی کنم. قرار شد **آذر** همین کار را با اصلاحات ارضی به طور مشخص انجام دهد. «ح» را دنبال مسئله کارگری و تدوین سیاست دفاعی خودمان در بریتانیا فرستادیم. «ه» مامور تدارکات مالی شد و «ع» انتشارات...

قبلا اشاره کردم جریاناتی که از **جبهه ملی** بیرون می آمدند و به اصطلاح مارکسیست می شدند و هر روز هم رو به افزایش بودند با نقد بورژوایی استالینیزم در واقع به استالینیزم وجهه چپ می دادند... آن موقع یکی از این جریانات، همان که بعد در ایران به نام **سازمان وحدت کمونیستی** اعلام وجود کرد، که مذاکراتش با **چریک های فدایی خلق** به نتیجه ای نرسیده بود بحثی سر استالینیزم به راه انداخته بود که باید جواب می دادیم. از همان بحث های همیشگی که تا همین امروز هم تکرار می شود که در واقع می گوید مسئول استالینیزم، **لنین** بود و در نتیجه **تروتسکی و استالین** فرقی ندارند. یا به عبارت ساده تر بلشویزم یعنی استبداد استالینیستی.

در آن مقطع به آنها **اتحاد کمونیستی** می گفتند (و قبلا هم **گروه ستاره**! نه ستاره سرخ بلکه فقط ستاره! اتفاقا به نظر من برای فهم پدیده «مارکسیزم شرعی» در جمهوری اسلامی بررسی تاریخچه این گروه می تواند خیلی مفید باشد.)...

منوچهر کلانتری با **جریان نوزده بهمن** بود، طرفداران **بیژن جزنی** در خارج. این گروه بعدها شد **راه فدایی**. عده زیادی از اینها توده ای و اکثریتی شدند و بازمانده ها مدتی به اقلیت چسبیدند، بعد از اقلیت جدا شدند و به **راه کارگر** پیوستند و بعد هم از راه کارگر جدا شدند یا اخراج شدند و الان هم از هم پاشیده اند. اینها آن موقع نشریه ای به نام «نوزده بهمن» منتشر می کردند که در ظاهر مدافع نظریات **بیژن جزنی** بود اما در واقع از نظرات وی برای تبلیغ همان استراتژی **حزب توده** استفاده می کرد. نشانی به آن نشانی که یکی از رهبران اصلی این گروه در خارج، دو سه ماه قبل از انقلاب به ناگهان توده ای شد! خلاصه این که وسط این دو جریان ما هم باید موضع خودمان را سر قضیه استالینیزم روشن می کردیم...

اولین شماره «کندوکاو» را سال ۵۳ درآوردیم.^(۴) بعد از همان شماره اول، دیگر ما را به اسم **گروه کندوکاو** می شناختند چرا که ما قبل از انتشار «کندوکاو» به شکل گروه عمل می کردیم. پس از انتشار آن برخی از اعضای کنفدراسیون به جای آنکه بگویند تروتسکیست ها می گفتند طرفداران کندوکاو. انتشار کندوکاو همواره از بحث های خود ما عقب تر بود. اما با انتشار کندوکاو توانستند نامی هم برای این گروه جدید به اصطلاح تروتسکیست پیدا کنند...

با اینکه اخبار مبارزه مسلحانه در ایران بلافاصله به خارج هم می رسید، اما تقریبا دو سال طول کشید تا اسناد و نوشته ها و بحث های درونی جریانات متفاوت و متفکرین مختلف آنها به دست ما برسند. در نتیجه ما هنگامی که به

«بین‌الملل چهارم» پیوستیم اطلاع دقیقی از این جریان نداشتیم، جز یک سری کلیات. می‌دانستیم دوجریان مذهبی و مارکسیستی هست. و نیز بر اساس اطلاعاتی که بود و گفته این و آن می‌دانستیم گرایش‌های مائوئیستی، توده‌ای و دبره‌ای نیز در بین‌شان هست. و می‌دانستیم یکی از این جریانات در لبنان با جریانات فلسطینی کار کرده است و بر اساس اطلاعات ما بیشتر جریانی بورژواناسیونالیست بود تا مارکسیست... ما در «بین‌الملل» موضع مشخصی گرفته بودیم و از جناح چپ آن دفاع می‌کردیم، یعنی ما مدافع مبارزه مسلحانه در آمریکای لاتین بودیم... بنابراین در غیاب اسناد دقیق‌تر از داخل با همین دید کلی در مورد این مسئله هم قضاوت کردیم و موضع اولیه ما دفاع از آن بود...

قبل از ماجرای مبارزه مسلحانه در ایران نقدی از درون خود **حزب توده** به عملکرد حزب در کودتای ۲۸ مرداد صورت گرفته بود که ما هم از آن خبر داشتیم و بعدها فهمیدیم نوشته **جزنی** بوده است.^(۵) این نقد خلاصه می‌شد به نقد امتناع حزب از استفاده از شبکه نظامی‌اش در کودتای ۲۸ مرداد و تسلیم کامل به رژیم پس از کودتا. بدون آنکه درک کند چرا حزب توده بدون اجازه شوروی حق استفاده از آن شبکه را نداشت!... ما هر گرایشی را نخست بر اساس برداشت‌اش از شوروی و حزب توده طبقه‌بندی می‌کردیم. اما در هر حال بر اساس اطلاعات اولیه ما این مسئله که مبارزه مسلحانه نقدی بر بی‌عملی حزب توده است برای ما هم قابل فهم و تایید بود... اما هنگامی که اسناد و نوشته‌های اصلی‌شان به دست ما رسید واکنش اولیه ما این بود که اولاً نظریاتی که به صورت یک مجموعه منسجم ارائه می‌شود، بسیار متفاوت و گاه ضدونقیض‌اند و ثانياً جز در رگه‌هایی نازک در واقع چیزی نیستند جز استالینیزم با اسلحه. به خصوص نوشته‌های **جزنی** که در آن دوره در خارج در میان نوشته‌های مورد تایید و طرفداران این جریان، از همه مهم‌تر تلقی می‌شد و به مثابه تحلیل‌های پخته‌تر مارکسیستی ارائه می‌شدند، عملاً هیچ تفاوت نظری و برنامه‌ای با **حزب توده** نداشت. البته بعدها فهمیدیم که برخلاف تبلیغات آن دوره، گروه **بیژن جزنی** نه تنها از جریانات اصلی پشت ماجرای سیاه‌کل نبوده است که در گروه‌های اولیه **فداییان خلق** هم نقش آن چنانی نداشته است. اما بسیاری از فدائیان که ما می‌شناختیم از همین چارچوب فکری حرکت می‌کردند.

نوشته‌های **احمدزاده** متفاوت بود و شاید بیشتر تحت‌تأثیر **مائو** و **دبره**، اما او هم در مارکسیزم خود برشی از استالینیزم نکرده بود. تنها نوشته‌هایی که در آن دوره توجه ما را جلب کرد نوشته‌های **پویان** و **شعاعیان** بود. پویان به این دلیل که او برخلاف همه، عملاً از استراتژی انقلاب سوسیالیستی دفاع کرده بود، هرچند نه صریح و روشن؛ و شعاعیان هم از این لحاظ که مسئله خطرات وابستگی به شوروی را درک کرده بود، هرچند نه در چارچوب استراتژی درست. به هر حال ارزیابی کلی ما از این جریان به عنوان جریانی سنتریستی بود، یعنی جریانی که در عمل از رفرمیسم و اپورتونیزم برش کرده است اما همه‌ی راه تا استراتژی انقلابی را طی نکرده است و ناف‌ایدئولوژیک‌اش هنوز به منشا وصل است. خلاصه وسط راه گیر کرده است. در هر حال این جریان تا جایی که از استراتژی انقلابی مشخصی

دفاع می‌کرد هنوز در چارچوب انقلاب مرحله‌ای و انقلاب دموکراتیک گیر کرده بود. یعنی در واقع می‌گفت انقلاب کنیم برای اینکه قدرت را به ضدانقلاب بدهیم!... تفاوت **جزنی** و **احمدزاده** واضح و آشکار بود. دفاع‌شان از مبارزه مسلحانه کاملاً از دو دیدگاه متفاوت توده‌ای و مائوئیستی است...

کمینترن و به هر حال بلشویزم به طور کلی در رابطه با ترور فردی به عنوان یک روش مبارزه همیشه اختار داده است. به خصوص در شرایطی که جنبش در حال رشد است این می‌تواند در واقع به وسیله‌ای در دست خود ضدانقلاب برای به خانه راندن توده‌ها تبدیل شود. یعنی نه تنها باید این شیوه را رد کرد بلکه باید با آن فعالانه در جنبش مبارزه کرد. نه تنها محرکی برای جنبش نیست بلکه مستقیماً به جنبش توده‌ای لطمه می‌زند. فقط نگاه کنید به لطمه‌ای که فاز نظامی **مجاهدین** بر جنبش توده‌ای ضد رژیم فعلی زد. یا از زاویه دیگر در خود تجربه انقلاب ایران به یاد داشته باشیم که شب قیام در تهران (باز هم برخلاف تبلیغاتی که شاید شنیده باشید) حتی ۵ تا چریک فدایی هم نبود که به مردم کمک کنند. یعنی حتی اگر این توهم **فدائیان** را هم بپذیریم که سیاهکل باعث شد مردم در ۵۷ به خیابان‌ها بریزند، پس عاقبت زمانی هم که توده‌ها بلند شدند ضدانقلاب آنها را بلعد. یعنی می‌خواهم بگویم در سنت بلشویکی، بحث سر این مسئله کم نبوده است و اگر این ادبیات در آن دوره هم در دسترس بود شاید تحلیل‌های بهتری ارائه می‌شد... در دید فداییان، نخستین چیزی که به وضوح آشکار بود فقدان هرگونه استراتژی حزب‌سازی بود، به جز جریان **جزنی** که دست کم مبارزه مسلحانه را از سنت کمینترن و مفهوم بخش مسلح حزب نتیجه می‌گیرد، هرچند در چارچوب استراتژی ضدانقلابی **حزب توده**. این که حزب باید بخش نظامی داشته باشد یا اینکه مبارزین چریک تبدیل می‌شوند به حزب، دو راه کاملاً متفاوت است. ما با اولی کاملاً موافق بودیم اما نه با دومی. حتی مطابق تجربه خود بلشویک‌ها و بعدها در بسیاری مبارزات دیگر، استفاده از روش «ترور» هم می‌تواند در شرایطی لازم شود. مثلاً خود لنین بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ و در دوره یورش وحشیانه ضدانقلاب، استفاده از مبارزه مسلحانه، حتی به شکل انتقام‌جویی از افراد مشخص را جایز می‌دانست، یعنی به عنوان وسیله‌ای برای سازماندهی عقب‌نشینی. اما «مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک» یا موتور کوچک و بزرگ مفاهیمی عیناً دبره‌ایستی و غیربلشویکی است... [سنت فدایی] در فضای ایران و در عمل معرف جریان مبارزاتی و مثبت در برابر سنت توده‌ایزم بود. همین که مبارزین گفتند دیگر نمی‌توان با مدل **حزب توده** ادامه داد و باید علیه وضعیت موجود کاری موثرتر کرد، و خود در عمل کردند، البته تاثیر مثبتی بر همه مبارزین آن دوره و بعد گذاشت. اما فقط از این زاویه. در ضمن اجازه داد نیروهای رزمنده به جای آماده‌سازی توده‌ها برای انقلاب یا خود را نابود کنند یا به بیراهه بروند... بنابر این از لحاظ داده‌های تاریخی باید گفت واکنشی بود لحظه‌ای به سازشکاری حزب توده اما از درون همان دیدگاه. و دقیقاً به دلیل کامل نکردن بُرش خود از حزب توده عاقبت نقشی مخرب در

انقلاب ایران ایفا کرد و پس از رشدی بادکنکی و احساسی عملا متلاشی شد و امروزه هم جز همین سال‌روها چیزی از آن نمانده است.

آن موقع در خارج کشور مهمترین مسئله‌ای که مطرح شد مارکسیست شدن **سازمان مجاهدین** بود. جریانات حاکم بر کنفدراسیون خیلی از این قضیه استقبال کردند و تا جایی که به یاد دارم مثلا در لندن به جز ما و **گروه وحدت کمونیستی** بقیه یکدست از آن دفاع می‌کردند. در واقع اکثریت بسیار هم خوشحال بود...

در اینکه از چند ماه قبل از قیام، آمریکا علنا و عملا به تغییر رژیم رضایت داده بود، تردیدی نیست. اساسا **خمینی** را به نوفل‌شاتو آوردند که مذاکرات بر سر رژیم بعدی را سازمان دهند. اکنون روشن است که دستگاه‌های دیپلماتیک، نظامی و امنیتی آمریکا از سه طریق مستقیم **بهشتی**، **قطب‌زاده** و **یزدی** در حال مذاکره با خمینی و دیگر افرادی بودند که بعدا به همان «شورای انقلاب» تبدیل شدند که پس از قیام قدرت را گرفت. اما آیا خود آمریکا از اول این جریانات را تقویت کرد یا بعدا از روی ناچاری به آن رضایت داد جای بحث زیاد دارد. اما پرسیدنی است واقعا چه کسی پشت گوش چه کسی چه چیزی گفت که شاه را به انتشار آن بیانیه کذائی درباره «استعمار سرخ و سیاه» راضی کند؟ این ماجرا همان زمان برای من خیلی شبیه به پخش خبر گرداندن سگی در تهران به شکل **کاشانی** بود که قبل از کودتای ۲۸ مرداد توسط جاسوسان انگلیس بر پا شد که آخوندها، منجمله خمینی را بر علیه **مصدق** و طرفداری از کودتا سازمان دهند. من هنوز نمی‌توانم بعضی دست‌های غیبی پشت این ماجرا را نبینم. اما در هر حال نتیجه یکی می‌شد...

از تقریبا تابستان ۵۷ به بعد... دیگر امکان گرفتن این رهبری از دست **خمینی** وجود نداشت. هیچ نیروی نبود که بتواند بدیل دیگری ارائه کند. جالب اینجاست با اینکه بسیاری از جریانات به اصطلاح چپ برای رفتن به دست‌بوس رهبر در نوفل‌شاتو دست‌وپا می‌شکستند بسیاری از جبهه ملی‌چی‌ها عاقبت به سمت اینها نرفتند. به هر حال آن‌ها بهتر از ما ماهیت اینها را می‌شناختند. نکته جالب‌تر این جاست که ما پدیده مشابهی با ائتلافات این چنانی بین نیروهای به اصطلاح سنتی طبقه حاکم در کشورهای دیگر نیز مشاهده می‌کنیم. مثلا در مصر، لیبی، لبنان و اندونزی. این نیرو اما هنوز در سال ۵۵ نیروی بزرگی نبود... رشد ناگهانی اینها از سال ۵۶ آغاز شد. دلیل عمده این رشد در خارج، مبالغه عظیمی از پول بود که به ناگهان و معمولا از طرف گروهی از «بازاریان متعهد» (اما اغلب با منابع خارجی) به خارج سرازیر شد. من که باور نمی‌کنم این پول‌ها همه از بازار آمده باشد. مثلا همان موقع ما رد دو منبع این چنانی را در آمریکا و لیبی پیدا کردیم... تئوری ایجاد هلال بحران اسلامی در جنوب شوروی از دهه ۵۰ میلادی به بعد در محافل انگلیسی علنا بحث می‌شد... به نظر من اتفاقا ارزیابی خود **شاه** از وضعیتش شاید بهتر از بقیه مفسرین بود. دست کم جناحی درون هیات حاکمه آمریکا از مدت‌ها قبل نقشه‌هائی نیز برای او کشیده بود... بحث ما هم آن

موقع همین بود که تنها شکلی که می‌توان دولت بورژوا را از انقلاب نجات داد روی کردن به اپوزیسیون مذهبی است...

اول این که ما دیگر یک گروه متشکل شده بودیم. اوائل به صورت جمعی و محفلی کار می‌کردیم. ولی عملاً از سال ۵۵ به بعد فقط در خود لندن حدود ۲۰ نفر بودیم در نتیجه دیگر نمی‌توانستیم کارها را مثل سابق پیش ببریم. در نتیجه مجبور شدیم تقسیم کاری بکنیم که خود منجر به ایجاد یک سری ساختارهای تشکیلاتی شد. اما اینها بیشتر تیم‌های مشخص بود تا واحدهای تشکیلاتی. و جالب است همان موقع هم بحث سر مفاهیم تشکیلاتی بین ما راه افتاد. آن زمان جمع‌بندی ما این بود که ما با این برداشت رایج سلسله مراتبی از سازمان مخالفیم و همه ساختارهای تشکیلاتی درونی در واقع نباید معرف چیزی بیش از نوعی تقسیم درونی کار در داخل یک تشکیلات انقلابی تلقی شوند. و بنابراین بسته به شرایط و اوضاع مشخص می‌توانند تغییر کنند...

از ۵۶ به این طرف دیگر کاملاً روشن شده بود که باید هرچه زودتر بخش **بین‌الملل چهارم** در ایران را اعلام کنیم و مذاکراتی نیز بین ما و رهبری بین‌الملل در رابطه با گروه آمریکا در جریان بود. در نتیجه مجبور بودیم در ارتباط با بین‌الملل تیمی از خودمان را به عنوان دفتر سیاسی گروه معرفی کنیم. در فاصله بین نشست‌های جمعی این دفتر مسئولیت ارتباط با بین‌الملل و اتخاذ تصمیمات لازم در رابطه با مذاکرات به عهده‌اش گذاشته شده بود.

از ۵۵ به بعد ما دیگر صرفاً یک گروه دانشجویی نبودیم و به منزله یک تشکل سیاسی فعالیت می‌کردیم. جلسات مرتب داشتیم، مداخلات خود را سازمان می‌دادیم، مشغول گسترش شبکه سازمانی خود بودیم و روابط بیرونی ما تنظیم شده و حساب شده بود. در اواخر این دوره حدود ۳۰ نفر عضو داشتیم و حق عضویت می‌گرفتیم! در این دوره اولیه هیچ ارتباطی با گروه آمریکا نداشتیم... اما از ۷۸ به این طرف که هم از طرفی اهمیت شرایط انقلابی در ایران روشن شده بود و هم کنگره بین‌الملل در پیش بود، ما هر دو از طرف رهبری بین‌الملل تحت فشار بودیم که مذاکرات برای وحدت را آغاز کنیم. کنگره بعدی باید تکلیف بخش ایران را هم روشن می‌کرد و به وضوح نمی‌توانست ۲ گروه را به عنوان بخش ایرانی به رسمیت بشناسد. بدین ترتیب در اوائل ۷۸ وارد مذاکرات رسمی شدیم. من چند ماهی رفتم نیویورک که هم از نزدیک با این گروه آشنا شوم هم این مذاکرات را آغاز کنیم. باید به دبیرخانه بین‌الملل نیز گزارش این مذاکرات را می‌فرستادیم. آنها هم بعد از بازگشت من یکی را فرستادند لندن که با جمع ما آشنا شود. این مذاکرات عاقبت به نتیجه‌ای نرسید. هر چند توافق کردیم که بحث و ارتباط را ادامه دهیم. از نظر ما آنها به طور کلی دیدی راست‌روانه از اوضاع داشتند. خط مشی آنها را می‌توان نوعی دنباله‌روی انتقادی از رهبری مذهبی ارزیابی کرد. ما اعتقاد داشتیم این رهبری آلترناتیوی بیش از حفظ نظام سرمایه‌داری ارائه نداده است و بنابر این ما نمی‌توانیم به هیچ وجهی با این رهبری هم‌جنس و هم‌سنخ باشیم. باید از همین ابتدا علیه آن به توده‌ها هشدار داد. بدین ترتیب اختلاف اصلی ما را از لحاظ سیاسی می‌شد در همین موضع خلاصه کرد:

سرمایه‌داری نامیدن یا ننامیدن این رهبری. و اینها با اصرار غربی از سرمایه‌داری نامیدن این رهبری خودداری می‌کردند. در پشت برداشت راست این گروه در واقع مواضع راست «اس دابلوی پی» آمریکا و سیاست دنباله‌روی از جنبش‌های بورژوازی به اصطلاح ضدامپریالیستی نهفته بود. ما اما بر اساس برداشت‌مان از دوران بعد از جنگ نه تنها هرگونه دنباله‌روی از جنبش‌های بورژوازی ضدامپریالیستی را محکوم می‌کردیم بلکه برخی از این به اصطلاح جنبش‌ها را نوعی ضدامپریالیزم ارتجاعی می‌دانستیم. مثلاً به مثال **مارکس** در مانیفست کمونیست درباره سوسیالیزم فئودالی اشاره می‌کردیم و توضیح می‌دادیم همانطور که سوسیالیزم می‌تواند فئودالی و ارتجاعی باشد این نوع ضدیت‌ها با امپریالیزم نیز می‌تواند ارتجاعی و عقب‌افتاده و در واقع به نفع امپریالیزم باشد. امروزه دیده‌ایم، ضدامپریالیزم آخوندی هم از لحاظ اقتصادی - اجتماعی نوعی بازگشت به عقب بود و هم از لحاظ سیاسی نوعی بازگشت به استبداد آسیایی... ما باید ماهیت طبقاتی این رهبری را افشا می‌کردیم و ضدامپریالیزم ارتجاعی‌اش را به جنبش کارگری نشان می‌دادیم. برای ما این وظیفه‌ای بدیهی به نظر می‌رسید و انکار **گروه پیام دانشجو** فقط تعجب‌آور بود... دست‌کم از اواخر ۵۶ به بعد موضع ما در قبال رهبری **خمینی** چنین موضعی بود. و اختلاف ما با این گروه نیز حل نشد.

جناح **مندل** و اکثریت رهبری بین‌الملل با سرمایه‌داری نامیدن این رهبری موافق بود اما با ارزیابی ما از آن به مثابه ضدامپریالیزم ارتجاعی موافق نبود. من دقیق یادم هست هرچه در متون کلاسیک دنبال مثال‌های مشابهی گشتم جز همان مثال مارکس که اشاره کردم تنها چیز دیگری که پیدا کردم نامه‌ای بود از **لنین** در ارتباط با انقلاب مشروطه. اگر یادتان باشد در زمان انقلاب مشروطه یک عده‌ای از آخوندها در خدمت انگلیس بودند و یک عده در خدمت روسیه. اما اتفاقاً اغلب آخوندهای متجددتر طرفدار انگلیس (و نه همه) و در ضمن مشروطه‌طلب بودند در صورتی که عمده آخوندهای خیلی سنتی طرفدار روسیه و مشروطه‌طلب. این مسئله باعث گیجی مواضع سوسیال دموکراسی روسی در منطقه شده بود و به وضوح **لنین** پاسخی به این ناروشتی داده است. من الان یادم نیست این نامه کجا بود اما پاسخ او را به یاد دارم و پاسخ جالبی است. او در واقع می‌گوید آخوندهای طرفدار انگلیس (طرفدار انقلاب مشروطه) از سنتی‌ها (مشروطه‌طلبان) مترقی‌ترند، چرا که دموکراتیک‌ترند... درست قبل از قیام ماهیت طبقاتی حکومتی که این رهبری قرار بود مستقر کند کاملاً روشن شده بود و بنابر این دیگر کسی نمی‌توانست پشت فرمول‌های گنگ ضدامپریالیستی مخفی شود. باید قبل از نوشتن بیانیه وحدت اول روشن می‌کردیم که ماهیت طبقاتی این حکومت چیست آیا سرمایه‌داری هست یا نه؟ اگر هست یک سری وظایف مشخص در مقابل ما قرار می‌گیرد که دیگر با این فرمول‌های آبستره نمی‌توان توضیح داد. خلاصه وحدتی صورت نگرفت...

باید گفت ما در دوران فعلی با مبارزات انقلابی لایه‌ها و طبقات مختلف اجتماعی پیرامون تکالیف مختلف دموکراتیک و ضدسرمایه‌داری مواجه خواهیم شد. اینکه چنین انقلابی در این یا آن مسیر بیفتد بسته‌گی به مداخله

نیروی آگاه دارد. در روسیه این عاقبت رهبری بلشویک‌ها و انقلاب اکتبر بود که هم تکالیف عقب‌افتاده دموکراتیک را حل کرد و هم به استقرار دولت کارگری و آغاز گذار به سوسیالیسم انجامید...

بنابراین ما هرچند به روشنی امروز نبودیم اما از همان ابتدا هم تفسیر ما از انقلاب مداوم این بود که انقلاب آینده ایران باید انقلابی باشد کارگری که تکالیف مرکب انقلاب [تکالیف دموکراتیک و ضد سرمایه‌داری] را حل کند. نتیجه عملی تئوری **تروتسکی** این بود که بنابر این پرولتاریا باید رهبری مبارزات دموکراتیک را نیز در دست بگیرد نه اینکه با رهبری بورژوایی این مبارزات سازش کند...

از سال ۱۳۵۵ به بعد با دو پدیده جدید مواجه بودیم. از طرفی بسیاری از روشنفکرهای صرژیم به خارج آمده بودند، مثلاً **ساعدی**، **شاملو**، **سلطانپور**... از طرفی ریزش از خود رژیم نیز آغاز شده بود. بنابر این ما تصمیم گرفتیم در کنار کمیته ضداختناق در ایران که کارزاری به زبان انگلیسی بود و متکی به نیروهای چپ و کارگری در بریتانیا، نشریه‌ای نیز به فارسی منتشر کنیم. هدف کار دفاعی عمومی بود و نه کار کمونیستی. یعنی حمایت از مبارزات داخل، افشای رژیم و جلب نیروهای ایرانی خارج کشور به این مبارزات. کارزار دفاعی ما موثر بود. کسانی که آن دوره اینجا بودند و می‌دانند، همه قبول دارند که یکی از موفق‌ترین کمپین‌های این نوعی در انگلیس بود. حتی **اردشیر زاهدی** سفیر ایران در آن دوره در خاطراتش به مزاحمت‌های ما اشاره می‌کند. خلاصه خواستیم عین همین کار را با این نشریه در جریانات تبعیدی آن دوره به راه بیندازیم. نشریه «به سوی آزادی» حاصل این کار بود. ۴ یا ۵ شماره آن را منتشر کردیم و بسیاری از نویسندگان و هنرمندان تبعیدی آن دوره با آن همکاری می‌کردند، منجمله **شاملو و ساعدی**...

آن طور که من آن موقع می‌دیدم بحران در ایران زودتر از ریاست جمهوری **کارت**ر و دفاع او از حقوق بشر آغاز شد. اما در اینکه آن اشاره کارتر خود چشمکی بود به اپوزیسیون بورژوایی دست‌کم من تردیدی ندارم. مواضع کارتر بلافاصله واکنش یک سری سیاستمداران نه فقط ایرانی بلکه اروپایی را به دنبال داشت. در واقع همه اعلامیه‌های مختلف اپوزیسیون بورژوایی داخل و خارج از رژیم پاسخی بود به کارتر و ارائه برنامه‌ای بود برای تایید کارتر. منجمله رهبری‌های مذهبی. بنابر این کارتر چراغ سبزی نشان داد اما دقیقاً چرا، به چه نیروهایی، و تا چه اندازه آگاهانه نمی‌دانم. فکر نکنم کسی بتواند ادعا کند این موضع رئیس‌جمهور آمریکا صرفاً برای ایران گرفته شده بود یا واکنش مشخصی بود به بحران در ایران...

همین که فوراً سران **جبهه ملی**، سران مذهبی و عناصر و گرایش‌هایی از درون خود رژیم بیانیه دادند به وضوح نشان می‌داد که همه فهمیده بودند رهبر ارکستر، نوازنده‌های جدید استخدام می‌کند و اینها نیز هرکدام ارکسترهای گوناگون مشتاق اجرا را به عرضه گذاشته بودند. یا مثلاً شب‌های شعر انستیتو گوته خود با پشتوانه دفاع **کارت**ر از حقوق بشر به راه افتاد... اما همین کارتر بعد از روشن شدن عواقب این کار و حملات جناح جمهوری خواهان زمام

سیاست خارجی را به **برژینسکی** می‌دهد که می‌گفت باید از حامیان آمریکا به هر قیمتی که شده دفاع کرد. اما دیدیم همان برژینسکی کسی را در آژانس امنیت ملی مسئول دفتر ایران کرده بود که طرفدار تز انگلیسی ایجاد هلالی از بحران‌های اسلامی علیه شوروی بود...

آنچه مسلم است در این میان در ایران، جریان بورژوازی لیبرال مذهبی به سرعت به آمریکا نشان داد رهبری اپوزیسیون رژیم شاه در دست اوست. جناحی درون هیئت حاکمه آمریکا این را زودتر فهمیده بود و جناحی دیرتر اما دست کم ۷ یا ۸ ماه قبل از انقلاب روشن بود که دولت آمریکا با این رهبری معامله کرده است. دیگر از اینجا به بعد می‌توان گفت در میان بالایی‌ها کار تمام شده است. اما از پایین نه. البته، بیعت امپریالیزم آمریکا، و به دستور آن، ارتش و ساواک و سپس ناتو با آلترناتیو ائتلاف اسلامی به این دلیل بود که این رهبری نشان داد توده‌ها را در کنترل خود دارد. در دوره قبل از انقلاب یعنی در شرایطی که هیچ نیرویی در اپوزیسیون، تشکیلاتی شبیه شبکه مساجد و ارتباطات محلی رهبری مذهبی را در اختیار نداشت امکان اینکه بتواند این موقعیت را به خطر بیندازد کم بود. اما بعد از انقلاب به ویژه با روشن شدن ماهیت طبقاتی دولت جدید نیروهای مترقی هنوز فرصت تغییر شرایط را از دست نداده بودند. حتی در دوره قبل از انقلاب نفوذ این رهبری در میان توده‌ها صرفاً به دلیل نفوذ مذهب و مسجد نبود. واقعیت این است که هیچ کدام از سایر بدیل‌های بورژوازی خواست واقعی توده‌ها، یعنی شاه باید برود را مطرح نمی‌کرد. رادیکالیزم **خمینی** عامل مهمی برای جلب توده‌ها شد و همین پایگاه به ائتلاف اسلامی اجازه داد سایر جریان‌ها را حذف کند. مثلاً ما در تابستان ۵۷ از رفقای از لندن که به یکی از تظاهرات اینها فرستاده بودیم گزارش داشتیم که به محض مطرح کردن شعار آن زمان **کنفدراسیون** یعنی «اتحاد، مبارزه، پیروزی»، توسط مسئولین تظاهرات مورد حمله قرار گرفتند و از جمع اخراج شدند. یعنی از همان زمان ائتلاف اسلامی از پایگاه توده‌ای خود برای سرکوب نیروهای انقلابی استفاده می‌کرد. اما با این وجود هیچیک از سازمان‌هایی که ادعا می‌کردند در ایران تشکیلات دارند، بیانیه‌ای، اعلامیه‌ای یا فعالیتی مستقل از جریان‌ها مذهبی و با برنامه رادیکال‌تر بیرون نداد...

بنابراین حتی اگر تمام این داستان توطئه‌ای بود برای روی کار آوردن **خمینی**، موفقیت این توطئه عاقبت در خیابان‌ها و از طریق کنترل جنبش توده‌ها تضمین شد، و اینجا بود که نیروهای مترقی می‌بایست نقش مستقلی ایفا می‌کردند و تاریخ خواهد گفت که به طرز اسفباری ناتوانی خود را نشان دادند... یکی از پدیده‌های انقلاب اتفاقاً همین بود که نشان داد اینگونه رشد سرمایه‌داری در وقع اپوزیسیون بورژوا لیبرال را هم از میان برداشته است. از بخش سکولار **جبهه ملی** چیزی جز اسکلتی به جا نمانده بود...

به نظر من اگر اعتصابات عمومی پاییز ۵۷ نبود اصلاً انقلابی هم نمی‌شد. یعنی حتا اگر **شاه** هم می‌رفت یک جورى از بالا می‌رفت و آن چنان هم آبی از آب تکان نمی‌خورد. اعتصابات توده‌ای اما جو را برای قیام آماده ساخت. واقعیت این است که در اواخر این دوره از اعتصابات، کنترل خیلی از آنها در دست ائتلاف اسلامی بود. مثلاً

صندوق اعتصابات شرکت نفت بدون کمک مالی «بازار» اصلا راه نمی‌افتاد. در دوره اعتصاب عمومی بسیاری از اعضای کمیته‌های اعتصابات در محلات از اعضای کمیته‌های محل نیز بودند و این کمیته‌ها کم‌وبیش تحت کنترل مساجد بود... کمیته‌های محلات، در دوره اعتصاب عمومی است که گسترده می‌شوند. از خاصیت‌های اعتصاب عمومی یکی ایجاد شکلی از قدرت دوگانه است. مثلاً ضرورت کنترل و توزیع آذوقه و سوخت در محلات توسط این کمیته‌ها نقش مهم و فعالی به آنها در تمام دوره سه ماهه آخر قبل از قیام داده بود. عمده مبارزینی که در شب قیام در تهران حضور داشتند از فعالین این کمیته‌ها بودند. در دل همین کمیته‌ها تناقض انقلاب و ضدانقلاب را می‌توان مشاهده کرد. این کمیته‌ها به هیچوجه کارگری نیستند و ترکیب اصلی آن خرده‌بورژوازی است و عمدتاً تحت کنترل بازاری‌ها و مساجد. بسیاری از کارگران مبارز عضو کمیته‌های اعتصاب و جوانان مبارز محل هم در این کمیته‌ها فعال بودند اما نه به منزله نیرویی متفاوت و با اهداف مستقل. بدین ترتیب نه تنها جریان‌ات رزمنده و مترقی در داخل این کمیته‌ها به شکلی طبیعی به رهبری بازاری مذهبی تن داده بودند بلکه تشکل مستقل دیگری هم در مقابل آن نساختند. یعنی تنها شکل ارتباط انقلابیون با یکدیگر از طریق تشکل‌هایی است که عاقبت سرخ اصلی آن دست نیروهای ارتجاعی است...

موقعی که ما اولین شماره «چه باید کرد؟» را جلوی دانشگاه فروختیم هنوز از رفقای فدائی خبری نبود. اگر کسی در جایی ادعا کرده است که فداییان در شب قیام در تهران بیش از انگشتان یک دست افراد داشتند، از من بشنوید که دروغ می‌گوید. درست آنجا که انقلاب کادر انقلابی طلب می‌کرد **فداییان** سرگرم تدارک اولین سالروز سیاهکل بعد از انقلاب بودند. یعنی نقداً به جای ادای وظایفی که انقلاب در برابرشان قرار داده، خودشان خودشان را به امامزاده تبدیل کرده بودند. در واقع پیروزی راحت ضدانقلاب، خود نوعی اثبات شکست فدائیزم در ایران نیز بود.

دقیقاً موقعی که **بختیار** آمد و اعلام کرد اپوزیسیون خارج می‌تواند برگردد، به ایران بازگشتم. ما هم جمعی تصمیم به بازگشت گرفتیم و کم‌وبیش همه هم در یکی دو پرواز با هم برگشتیم. شماره اول «چه باید کرد؟» را در واقع در لندن چاپ کرده بودیم و با خودمان آورده بودیم. و شماره دوم را در خود ایران منتشر کردیم. و همان طور که گفتم هنگامی که شروع به پخش آن کردیم با کمال تعجب دیدیم که در واقع ما اولین و دست‌کم تا جایی که ما در چند روز اول مشاهده کردیم تنها گروهی هستیم که نشریه‌ای پخش می‌کند. یعنی یا هنوز همه این گروه‌های عریض و طویل در محل نبودند یا اساساً در هوای دیگری به سر می‌بردند. یعنی حتی سازماندهی یک نشریه‌ی یک برگه، از عهده کسی بر نمی‌آمد؟! واقعاً پرسیدنی است درست در همان چند هفته آخر کابینه **بختیار** یعنی همان چند روزی که هر روز جلوی دانشگاه تهران درگیری با نیروهای نظامی رژیم صورت می‌گرفت، رفقا کجا بودند؟ به اعتقاد من مسئله صرفاً این نبود که تدارک ندیده بودند. چگونه گروه کوچک و بی‌تجربه‌ای مثل ما توانست در عرض یک هفته امکانات چاپ شماره دوم را هم در همان تهران تدارک ببیند اما اینها نتوانستند؟ اگر نیک بنگرید می‌بینید

دنباله‌روی از رهبری مذهبی نقداً قبل از انقلاب شکل گرفته بود و اتفاقاً هرچه کمتر حرف می‌زدند، بهتر بود... رهبری و کادرهای اصلی اغلب جریانات اصلی آن دوران همه خارج بودند. طرفداران فعال فداییان در خارج قبل از انقلاب شاید بیش از صد برابر ما بودند و با امکاناتی صدها برابر بیشتر...

«انقلاب اسلامی» اما نه به دلیل اسلامی بودن جامعه بود و نه اختلاف اسلام به مثابه هواخواه جامعه سنتی با سلطنت به مثابه طرفدار جامعه غربی. من تلاش کردم نشان دهم انقلاب، اسلامی شد چرا که دولت سرمایه‌داری فقط با توسل به دستگاه مذهبی می‌توانست خود را نجات دهد. بنابر این مسئله سر پتانسیل انقلابی اسلام نیست بلکه برعکس پتانسیل ضدانقلابی آن بود که ارتجاع را به خود جلب کرد. بلکه مسلمان بودن اکثر مردم، به اسلامی شدن انقلاب ربط داشت اما نه به این شکل. مثلاً اگر جنبش کارگری بعد از قیام، اعتصاب عمومی را تا رسیدن به خواست‌های رفاهی حداقل خود ادامه می‌داد و به همین تهیدستان شهری نشان می‌داد چگونه باید حق خود را از طبقات حاکم گرفت، آیا آنها دنبال مسجد می‌رفتند یا پرولتاریا؟...

مدرنیزه کردن آمریکایی بعد از انقلاب سفید به شکست انجامید و خمینی پیروز شد. آنچه مهم است دقیقاً همین است که این دو حادثه تاریخی را به صرف اینکه با هم رخ می‌دهند به هم مستقیماً مرتبط نسازیم. بازگشت به بورژوازی تجاری راه حل بحران دهه ۵۰ نبود. و پیروزی رهبری خمینی هم بیشتر به خاطر نقشی است که او می‌توانست در سرکوب انقلاب ایفا بکند تا سنت مقاومت مذهبی و یا کاریزمای **خمینی**. البته همه این عوامل در اینکه چرا رهبری مذهبی به تنها گزینه واقعی سرمایه‌داری تبدیل شد کمک کردند اما علت آن نبودند. اتفاقاً هر جا که خمینی حرف کمتر زد و صرفاً تکرار کرد شاه باید برود موثرتر بود. آن درست است که نقش خمینی در اعتراضات ضد انقلاب سفید دو دهه قبل اکنون او را به بدیلی سیاسی تبدیل کرده بود اما همین امر که برای عده‌ای این نکته مهم شود خود محصول شرایط بحران انقلابی بود. به همین دلیل سه سال قبل از انقلاب کسی از خمینی خبری نداشت. افسانه‌هایی که خود اینها در توصیف قهرمانی‌های خود در مبارزات طولانی علیه شاه بافته‌اند همه‌گی ساخته‌گی است. برای همین هم همه سران رژیم سابق را همان شب اول کشتند که مبادا کسی همین اسرار را بیان کند...

آمریکا هر چند خود نقش موثری در بزرگ کردن **خمینی** ایفا کرد اما تا آخرین ماه‌های بحران تلاش کرد دستگاه سلطنت را حفظ کند. حتی بر اساس خاطرات خود کارتر می‌توان گفت طرحی نیز که عاقبت آمریکا در کنفرانس گوادولوپ به متفقین خود قبولاند آن نبود که بعداً تحقق یافت. بلکه حکومت اسلامی از نوع **بازرگان** بود و حتی امکان بازگشت بعدی **شاه** در آن در نظر گرفته شده بود...

شواهد بسیاری، دست کم به بسیاری از مفسرین دیگر هم تاکنون عین همین را نشان داده‌اند که سه نماینده خمینی در داخل (**بهشتی**) و در آمریکا (**قطب‌زاده**) و بیت خودش (**ابراهیم یزدی**) هر سه با سیا نیز در ارتباط بودند. بنابر این،

بله جریان اسلامی استعداد بزرگ شدن داشت اما شکوفایی این استعداد را مدیون ضمانت‌هائی‌ست که به امپریالیزم آمریکا در سرکوب انقلاب داد...

حزب توده حتی از انقلاب دموکراتیک هم صحبت نمی‌کرد و استراتژی دو مرحله‌ای کمیت‌رئ استالینی را اکنون به سه مرحله افزایش داده بود که مرحله اول و جاری آن صرفاً «ضد دیکتاتوری شاه» بود. نه از طریق انقلاب و نه با کوچکترین محتوای طبقاتی. دقت کنید این فرمول حتی به معنای ضدیت با دیکتاتوری فردی به طور کلی نبود بلکه صرفاً با دیکتاتوری فردی شاه. چرا که او آمریکایی بود. همین‌ها بودند که صرفاً به خاطر منافع شوروی، دیکتاتوری فردی **خمینی** را به شاه ترجیح دادند...

خلاصه اینکه دوره‌ای که جریان ما وارد فعالیت سیاسی - تشکیلاتی شد، کل چپ ایران را چنین نظریاتی پوشانده بود. مثلاً اگر خاطرتان باشد در همان مقدمه مقاله صنعتی شدن یکی از جریاناتی را که نقد کرده بودم **توفان** بود. کافی‌ست به نظرات این گروه در آن دوره نگاه کنید و ببینید عمق فاجعه تا کجاست. فقط افق دید را ببینید که در واکنش به انقلاب سفید می‌گفت اگر شاه بتواند ایران را صنعتی کند ما هم می‌رویم زیر پرچم شاه. همین دید بعد از ۴۰ سال نگهداری در آب نمک مجدداً بر سر مسئله هسته‌ای سر بیرون آورد. دفاع جانانه برخی از جریانات مائوئیستی از حق داشتن سلاح اتمی توسط رژیم را چگونه می‌توان توضیح داد؟ یعنی دفاع از سلاح‌های کشتار جمعی توسط یک دولت بورژوا؟ آن هم نه یک رژیم متعارف بورژوا بلکه رژیمی عقب‌افتاده و وحشی و بدون کوچکترین حرمتی برای انسان...

بنابراین مهم نیست سایه‌روشن‌های رهبری بورژوایی از چه قرار است، در دوران ما هرگونه آلترناتیو بورژوایی ضدانقلابی است... اگر گروهی حتی درباره این استراتژی کلی هم گیج و متناقض باشد تبدیل شدنش به دنباله‌ای بدیل‌های بورژوایی اجتناب‌ناپذیر است. به طور کلی می‌توانم بگویم اولین وجه مشخصه ما همین تاکید ما بر این خصلت اساسی دوران بود که دیگر مبارزه علیه امپریالیزم بدون مبارزه علیه نظام سرمایه‌داری چیزی جز عوامفریبی خرده بورژوایی نیست... بنابراین در آستانه انقلاب ۵۷ طبقه بورژوازی ایران یا درباری است و آمریکایی و مرتجع یا بازاری و مذهبی و مرتجع. بخش مرفعی‌تر آن اگر هم وجود داشت بعد از انقلاب سفید از میان رفت. از اصل و نسب این طبقه حاکمه جدید از بالا اختراع شده، همین کافی که پس از ۵۰ سال ساخته شدن و پرداخته شدن، به محض آن که اوضاع بحرانی شد و حمایت آمریکا و دربار از بین رفت تقریباً بدون استثنا همه‌گی چمدان‌های پول را بستند و فرار را بر قرار ترجیح دادند...

ما بر اساس استراتژی انقلاب سوسیالیستی بر ضرورت مبارزه برای دموکراسی تاکید می‌کردیم در صورتی که نیروهای طرفدار مرحله دموکراتیک انقلاب قادر به دیدن کوچکترین ارتباطی بین مرحله دموکراتیک و مبارزه برای

دموکراسی نبودند! در شعارها و فعالیت‌ها تاکید ما بر حقوق دموکراتیکی بود که باید از دل جنبش انقلابی بیرون بیاید. بقیه مرگ بر شاه و امپریالیزم برای‌شان اصل بود...

ما مذاکرات‌مان با گروه **بابک زهرایی** از همان دسامبر قبل از انقلاب به هیچ نتیجه‌ای نرسید. ارزیابی بین‌الملل این بود که این دو گروه ایرانی باید یکی شوند. من هم دو سه ماه رفتم آمریکا برای مذاکره. این مذاکرات به هیچ جا نرسید. چیزی که در این بحث‌ها برای من جالب بود وابستگی کامل آنها به خط مشی رهبری اس.دبلیو.پی آمریکا بود. هر بار هم که به توافقی می‌رسیدیم چند روز بعد دوباره برمی‌گشتند به همان بحث‌ها. خلاصه من به این نتیجه رسیدم که با اینها امکان وحدت نیست، برای دبیرخانه هم نامه دادم که من تلاشم را کردم اما اختلافات اصلی ما باقی است و نه تنها وحدت نمی‌توان کرد که حتی امکان همکاری بین ما هم کم خواهد بود... بر این اساس ما پروژه وحدت را کنار گذاشتیم و شروع کردیم به تدارک سازمانی گروه خودمان برای انتقال به ایران...

سال ۱۳۵۶ ما نشستی نیز برگزار کردیم و برای اولین بار هیأت اجرایی گروه خودمان را انتخاب کردیم و ساختار تشکیلاتی اولیه‌ای را تدارک دیدیم. در این دوره بحث‌های ما با بین‌الملل نیز ادامه داشت. من جزوه‌ای به انگلیسی درباره انقلاب ایران نوشتم، که **طارق علی** مقدمه‌اش را نوشت... از تابستان همان سال فکر بازگشت به ایران را دائما دنبال کرده بودیم و قبلا اشاره کردم حتی عده‌ای را فرستاده بودیم که از تظاهرات و اعتراضات گزارش تهیه کنند. پس از آمدن بختیار این تصمیم را به اجرا گذاشتیم. کم و بیش همه هم به ایران آمدند. به جز یکی دو نفر که نیامدند و یکی دو نفر که آمدند اما بعد از چند هفته به خارج برگشتند. اینها هیچ کدام عضو حزب جدید نیز نشدند. آن موقع حدود سی و چند نفر بودیم، و آن گروه منشعب از **مصطفی شاعیان** هم حدود ده نفر بود. روی هم زیر پنجاه نفر بودیم. بعد از وحدت، همه در تهران جمع شدیم و شاید فقط دو سه نفر نبودند... بعد از مذاکرات وحدت [منظور وحدت با گروه **بابک زهرایی** است] در خود تهران همه اعضا جمع شدیم و در این اولین نشست گزارش مذاکرات وحدت را به بحث و تصمیم‌گیری گذاشتیم. پس از آن جلسه، هر یک از اعضای دو گروه سابق که با این جمع‌بندی و پیشنهادات موافقت کرد به عضویت **حزب کارگران سوسیالیست** در آمد. آنجا شدیم نود و نه نفر. تقریبا پنجاه تا ما بودیم پنجاه تا آنها. آنها شاید یک کم از ما بیشتر. چند نفر از آنها هنوز به ایران برگشته بودند... درست روزی که شب‌اش قیام شد ما مشغول نوشتن طرح نهائی این اعلامیه مشترک بودیم...

اساسنامه موقت برای حزب جدید را نیز به بحث گذاشتیم و بر سر نکات اصلی آن توافق نیز کردیم. تصمیم این شد که این هیأت اجرائی موقت ۱۲ نفره باشد. ۶ نفر از ما ۶ نفر از گروه آمریکا. ما در ۶ نفر خود یکی از رفقای ایران (گروه طرفداران سابق **شاعیان**) را گذاشتیم، آنها هم در ۶ نفر خود یکی از رفقای **حزب کمونیست انترناسیونالیست فرانسه** (لامبرتیست‌ها). در ضمن نام نشریه هفتگی را هم «کارگر» انتخاب کردیم و قرار شد **بابک زهرایی** سردبیر آن شود. همچنین قرار شد نشریه ما، یعنی «چه باید کرد» هم حفظ شود. اما به عنوان نشریه ماهانه و تئوریک حزب.

به علاوه قرار شد دبیر سراسری حزب، یعنی مسئول تشکیلات حزبی و سخنگوی رسمی هیات اجراییه حزب در بیرون هم من باشم...

ما کم و بیش همان مدلی از سازماندهی را که از بین الملل یاد گرفته بودیم با مقداری ترمیم تکرار کردیم. یعنی تشکیلاتی بر اساس واحدهای مستقل محلی، هیات اجرایی منتخب کنگره، کمیسیون کنترل داخلی مستقل از هیات اجرائی و به رسمیت شناختن حق گرایش و حق جناح. مستقل بودن واحدها به این معنا که بتوانند روی دو پای خود بایستند و تصمیماتشان را خودشان اتخاذ کنند و به اجرا بگذارند. به عبارت ساده تر رهبری حزب حق مداخله در امور روزمره واحدهای حزبی را نداشت. هیات اجرایی مسئول مواضع جاری حزب و ارگان های سراسری آن بود ولی این الزام هم نبود که واحدها باید این مواضع را آن طور که میل و سلیقه هیات اجراییه است تکرار یا اجرا کنند. در نهایت این کنگره بود که می توانست اختلافات بین نهادهای درونی را حل و فصل کند...

زمانی که در خرداد ۵۸ ما دیگر رسماً و قطعاً از گروه **بابک زهرایی** جدا شدیم، یعنی حدود ۴ ماه بعد از تشکیل حزب، تعداد ما از صد نفر به بیش از ۶۰۰ نفر رسیده بود که بیش از نصف شان کارگر بودند. همین فاکت به تنهایی قابلیت عقاید سوسیالیستی و انقلابی در جلب توده ها در شرایط مساعد سیاسی و مبارزاتی را برجسته می سازد... ما تنها گروهی بودیم که در آن دوره صحبت از ضرورت انقلاب کارگری - سوسیالیستی می کردیم. فهم ایده انقلاب کارگری برای کارگرانی که خود چهار ماه در اعتصاب عمومی بودند مهمترین نقطه اتصال بود. به علاوه ما تنها گروهی بودیم که شعار وحدت شوراهای را می دادیم. و این گرایش هم نقدا درون خود فعالین شوراهای کارگری شکل گرفته بود. خلاصه می خواستم این نکته را تاکید کنم که برخلاف نظر بعضی ها که به چپ روی ما ایراد می گرفتند اتفاقاً ما خیلی هم سریع رشد کردیم، هر چند که به دلیل ضعف اولیه و ازهم پاشی بعدی نتوانستیم این رشد را تبدیل به ریشه های پایدارتری بکنیم...

این را هم بگویم تا ما وارد کار علنی در ایران شدیم گروه های مائوئیست و حزب الهی هم افتادند به جان ما، با چوب و چماق و چاقو جلسات علنی ما را به هم می ریختند. از طرف دیگر مواضع ما هم البته آخوندپسند نبود و به زودی دستگاه های دولتی و تبلیغاتی هر جا که می شد ضربه ای می زدند. باید در نظر داشته باشید که در مقایسه با سایر نشریات آن دوره نشریه ما بسیار آشکارا رژیم را نقد می کرد و دفاع آن از دموکراسی و سوسیالیزم به مراتب برجسته تر از بقیه نشریات بود. مثلاً ما اولین جریانی بودیم که محاکمات صحرایی و اعدام عناصر رژیم سابق را محکوم کردیم و اخطار دادیم که این آغاز اربع خود انقلاب است. یا مثلاً ما اولین جریانی بودیم که ضرورت تظاهرات در ۸ مارس را طرح کردیم و پس از نطق **خمینی** درباره حجاب علیه او اعلامیه دادیم و در کمیته برگزاری تظاهرات ۸ مارس برای تبدیل آن به اعتراض علیه حجاب اجباری موضع گرفتیم. من کوچکترین تردیدی ندارم که

اگر ما در آغاز کار بزرگ تر بودیم و کادرهای با تجربه تری داشتیم نه تنها به سرعت به حزیی موثر تبدیل می شدیم
چه بسا که می توانستیم مسیر برخی از تحولات را تغییر دهیم...

بخش دوم (۵۷ تا ۶۱)

... یکی از بزرگترین ایرادات تاریخی که به کل چپ منجمله ما وارد است همین است که چرا اپوزیسیون «مترقی» آن دوران (و من اینجا هم چپ سوسیالیست و کمونیست و هم اپوزیسیون دموکراتیک را مد نظر دارم) علیرغم این همه سابقه تاریخی و سیاسی و علیرغم این همه فداکاری‌ها و از خودگذشتگی‌های فردی و علیرغم کمیت مادی بالنسبه بالای آن، به مثابه یک نیروی اجتماعی نه تنها نتوانست به هنگام ادای وظیفه اصلی تاریخی در انقلاب ۵۷ نقشی مترقی در تحولات بعدی ایفا کند بلکه بخش عمده آن در عمل، خود شاخه‌ای از همان ائتلافی شد که ضدانقلاب حاکم را به قدرت رساند.

در آن دوره در بین جریانات به اصطلاح مارکسیست دو جریان به معنی کلی کلمه وجود داشت: جریاناتی که خود را دست کم در حرف بلشویک و لنینیست می‌دانستند و جریاناتی که علیرغم هر عنوانی که در مورد خود به کار می‌بردند، در عمل ضدبلشویک و در واقع سوسیال‌دموکرات بودند، مثلاً جریاناتی که یا عمدتاً از جبهه ملی انشعاب کرده و به اصطلاح سوسیالیست شده بودند و یا از جریانات مائوئیستی و استالینیستی دلسرد شده بودند و از زوایای منشویکی یا کائوتسکیستی به موضع ضدیت با بلشویزم افتاده بودند.

اما چرا در شب قیام، ده‌ها سال پس از انقلاب اکتبر، حتی یک گروه بلشویکی با مثلاً ۱۰۰ نفر عضو سازمان‌یافته و کارکشته در ایران نداشتیم؟ و چرا حتی یک درصد از آن سوسیالیست‌های انقلابی مدرن و دموکرات ما نتوانست ردی از مقاومت خود علیه استبداد مذهبی برجا بگذارد؟ آیا این شرم‌آور نیست که اکثریت عظیم «رهبران» و «روشنفکران» این سرزمین با این همه قسم و سوگند به اصول مارکسیزم - لنینیزم و با این همه کتاب و رساله درباره آخرین اصول آخرین ایزم‌های جهان، در اولین آزمایش عملی و تاریخی تا این اندازه تو زرد از آب درآمدند که حتی نتوانستند ضدانقلاب جلوی چشم‌شان را ببینند؟

مثلاً به نظر من خود تشکیل **حزب کارگران سوسیالیست** به مثابه بخش بین‌الملل چهارم در ایران بزرگترین اشتباه ما بود. و برای یک بلشویک لنینیست این کم خطائی نیست. ضربه‌ای که انشعاب در این حزب به خود ما زد عملاً کمر ما را شکست. و ناتوانی بین‌الملل چهارم در واکنش به این مسئله ماهیت خود بین‌الملل چهارم را نیز برای ما زیر سؤال برد. برای شخص خودم این انقلاب منجر به تحول فکری و سیاسی عمده‌ای شد. من قبل از انقلاب عضو بین‌الملل چهارم بودم اما پس از انقلاب از آن استعفا دادم...

اما به عبارتی این ماجرای درجه پایین «درگیری» یا «مطرح» بودن در آن دوران به کل چپ بر می‌گردد. یعنی کل چپ در واقع وزنه‌ای نبود که امروزه گروهی بخواهد به مطرح نبودن گروه دیگری سرکوفت بزند. اما از لحاظ

گروه مشخص ما این حرف حتی درست‌تر از بقیه است. یعنی گروهی کوچک و بی تجربه بود و اغلب کادرهای اصلی آن ریشه در مبارزات داخلی نداشتند. اما با وجود این به نسبت آن دوران یا حتی این دوران اتفاقا بسیار هم فعال بود. هم در دوره قبل از انقلاب در خارج کشور و در کنفدراسیون دانشجویان و هم در طول انقلاب در خود ایران. در اغلب رویدادهای مهم آن دوران ما هم در هر حال بوده‌ایم و مداخله داشته‌ایم، هرچند ناچیز و ناموفق. اما شاید اشاره به برخی از مشکلات ویژه ما نیز بی‌فایده نباشد. اول اینکه ما در واقع اپوزیسیونی بودیم درون خود اپوزیسیون کمونیستی. یعنی از همان ابتدا مواضع ما و تعلق ما به بین‌الملل چهارم ما را کم‌وبیش از همه جریانات موجود چپ مدعی کمونیسم در ایران متمایز می‌ساخت. در نظر داشته باشید که اکثریت قریب به اتفاق این جریانات از سنت استالینیستی و مائوئیستی آمده بودند و مطابق دستورات حزب «برادر» به‌طور علنی و رسمی ما را «تروتسکیست» و «ضد انقلابی» می‌خواندند. خاطرم هست یکی از همین سران که اتفاقا با من دوست بود، روزی بسیار صادقانه از من سوال می‌کرد که فلانی راستش را بگو، آیا اینکه می‌گویند تروتسکیست‌ها با سازمان سیا همکاری می‌کنند واقعیت دارد؟!

بنابراین فحاشی و هتاک‌های علیه رفقای ما فقط محدود به یکی دو جریان نبود، اکثریت عظیم چپ این گونه بود. آنها هم که از هتاک‌های خسته می‌شدند ناچیزی و مطرح نبودن ما را به رخ می‌کشیدند. و دست آخر که هیچکس از این ترفندها ما را از میدان به در نمی‌کرد خشم و عصبانیت خود را با برخورد فیزیکی و یا نادیده گرفتن ما جبران می‌کردند. بنابراین ما از همان آغاز کار، با این گونه برخوردها مواجه بوده‌ایم. اگر قرار بود جدی بگیریم نباید از اول پا به این مسیر می‌گذاشتیم. اما جالب است این طنز تاریخ را هم بشنوید. اولین نشریه چپی که رسماً از تلویزیون رژیم آخوندی به منزله یک جریان ضدانقلابی معرفی شد، نشریه گروه ما یعنی «چه باید کرد» بود. ضدانقلاب اکنون با همان جریانات مائوئیستی استالینیستی که ما را ضد انقلاب می‌دانستند هم صدا شده بود. و این جریانات که در آن دوره ما را ضدانقلاب می‌دانستند اکنون با ضدانقلاب واقعی همکاری می‌کنند.

یکی از اولین خشونت‌های «درون خلقی» نیز علیه ما صورت گرفت. دو سه روز پس از قیام در دانشگاه تهران، حزب‌اللهی‌ها دست در دست اعضای یکی از جریانات شناخته شده مائوئیستی (که ما حتی برخی از اشخاص‌شان را از خارج کشور می‌شناختیم: از گروه حول **نشریه حقیقت** «اتحادیه کمونیست‌ها»ی آن زمان و «سربداران» بعدی) به اولین جلسه ما در دانشگاه تهران با چاقو و چماق و بطری حمله‌ور شدند. در همان ماه اول بعد از قیام این همکاری «مقدس» دو سه بار دیگر هم در ارتباط با جلساتی که جریان ما سازمان می‌داد اتفاق افتاد...

در آستانه انقلاب، خود ما می‌دانستیم که در واقع کاریکاتوری هستیم از آن چیزی که باید باشیم؛ یعنی از آن چیزی که شرایط انقلاب طلب می‌کرد. باید قبل از انقلاب دست کم به حد یک نطفه اولیه حزب انقلابی می‌رسیدیم که بتوانیم نقش موثری در خود انقلاب ایفا کنیم. اما ما یک گروه دانشجویی ۳۰ نفره‌ای بودیم که تازه همین تعداد کم

هم همه در یک سطح دانش و تجربه سیاسی قرار نداشتند، شاید نصف آنها بیش از یکی دو سال سابقه عضویت نداشتند و اغلب سال‌های جوانی را دور از ایران گذرانده بودند. برای خود من یک ماه طول کشید تا با خیابان‌ها و محلات جدید تهران، بعد از چند سال دوری آشنا شوم!...

همان‌طور که تجربه خود انقلاب اثبات کرد، داشتن انبوهی از سیاهی لشکر نمی‌تواند جایگزین مداخله آگاهانه در یک انقلاب بشود. و مطرح بودن نیز هرگز با هوا کردن علم و کتل حزبی و انتشار نشریه به اصطلاح «ایسکرایی» به دست نمی‌آید. جالبه بدانید، یکی دو ماه آخر قبل از قیام بهمن، ما هم در درون گروه خودمان با این مسئله «مطرح بودن» روبه‌رو شدیم. به این معنی که چند نفر از رفقا اعتقاد داشتند «ما که کاری از دست‌مان بر نمی‌آید»، پس باید در خارج بمانیم و یا خودمان را به ادامه انتشار کندوکاو محدود کنیم. جالب این‌جاست که در همان زمان که این حرف‌ها گفته می‌شد فعالیت‌های دفاعی ما در «کارزار علیه خفقان در ایران»، بزرگ‌ترین فعالیت دفاعی ضد شاه در بریتانیا بود. هیچ‌یک از جریانات دیگر آن دوران در بریتانیا نمی‌توانستند حتی ۵۰ نفر را هم به خیابان بکشند در صورتی که تظاهرات کارزار ما به بیش از هزار نفر می‌رسید. **اردشیر زاهدی** سفیر آن زمان شاه در لندن در خاطرات خود از این کارزار و این که تا چه اندازه برنامه‌های تبلیغاتی رژیم در بریتانیا را خنثی می‌کرد، نام برده است. یعنی با همان گروه ناچیزی که «مطرح» نبود و کاری از دستش بر نمی‌آمد و بنا به توصیه این دوستان باید به نقد تئوریک اکتفا می‌کرد! تو گویی می‌توان مداخله سیاسی را از کار تئوریک جدا کرد و یا کار تئوریک را از مداخله سیاسی. تو گویی، اگر در انقلاب مداخله می‌کردیم دیگر نیازی به انتشار کندوکاو نبود! تجربه خود انقلاب اثبات کرد این گونه بحث‌ها در چپ ایران، در فرهنگ خرده بورژوائی روشنفکری آن ریشه داشت...

گفتم رفقای ما به نسبت وزنه خودمان بسیار درگیرتر بودند تا بسیاری از تشکیلات عریض و طویل آن دوره. همین گروه کوچک ما اولین جریانی بود که در ایران نشریه حزبی منتشر کرد. اولین شماره‌های «کار» و «پیکار» بیش از یک ماه بعد از «چه باید کرد» منتشر شد. و جالب است اضافه کنم دقیقاً به این دلیل که ما از استراتژی انقلاب سوسیالیستی دفاع می‌کردیم رشد اولیه ما در محافل کارگری بیش از هر حوزه دیگر بود. شاید سه ماه بعد از قیام بیش از ۶۰ درصد اعضای ما از رفقای کارگر تشکیل شده بودند و شاید در بیش از ۲۰ حوزه صنعتی مهم دست‌کم یک نفر در سطح شورای کارخانه داشتیم. بنابراین این ایده که ما به خاطر کوچکی یا مطرح نبودن فقط در مقام نقد از دیگران ظاهر می‌شدیم در اساس غلط است. از نظر عملی اتفاقاً ما فکر می‌کنیم از پراکسیس ما تئوری‌های دقیق‌تر و در ضمن مفیدتری را می‌توان بیرون کشید تا از پراکسیس مثلاً سیاهی لشکر چپ، فدائیان.

اما ایراد بزرگ‌تری که به ما وارد است موضوعی است که من امیدوارم در ادامه بیشتر بشکافم و آن هم همین مفهوم حزب انقلابی و نحوه برداشت ما از آن بود. این که ما (و نیز دیگران) اصلاً به چه دلیل به خودمان اجازه دادیم این خوش‌باوری را تصور کنیم که یک چنین گروهی می‌تواند به هسته حزب انقلابی طبقه کارگر تبدیل شود؟ یعنی به

اعتقاد خودم بزرگ‌ترین انتقاد به ما همین امر اعلام حزب بود. نه به این معنی که نباید مداخله می‌کردیم و می‌نشستیم مقاله منتشر می‌کردیم، بلکه ادای حزب در آوردن در شرایطی که آماده برای آن نیستید می‌تواند از عدم مداخله هم بدتر باشد...

یکی از درس‌های انقلاب همین بود که اگر حزب انقلابی، قبل از انقلاب به درجه‌ی لازمی از رشد و تکامل نرسیده باشد در طول انقلاب نخواهد توانست این کمبود را جبران کند. و اگر در جامعه ریشه نداشته باشد در مقابل ضدانقلاب نیز دوام نخواهد آورد. اما برای تلخیص و جمع‌بندی این بحث بگویم که اگر من یک درس از این انقلاب گرفتم اثبات این گفته‌ی لنین بود که بدون تئوری انقلابی نمی‌توان حزب انقلابی ساخت...

همان‌طور که گفتم، حدود دو هفته قبل از قیام اکثریت ما در ایران بودیم و نشریه‌ای به اسم «چه باید کرد» منتشر کردیم. اسم نشریه را قبل از آمدن انتخاب کردیم و شماره اول را هم در خارج چاپ کردیم و با خودمان به ایران آوردیم. دو شماره بعدی در داخل چاپ شد... در همان موقع هم مباحثات وحدت با گروه‌های دیگر طرفدار بین‌الملل چهارم ادامه داشت.

اگر اشتباه نکنم از شماره اول [چه باید کرد] هزارتا. دوم ۳ هزار و سوم ۱۰ هزار. سومی که بعد از قیام منتشر شد به سرعت پخش می‌شد و شاید یک یا دوبار هم تجدید چاپ کردیم... همه نسخه‌ها هم به سرعت تمام می‌شد. یک نکته که برای ما بسیار جالب بود این بود که هم حال و هوای شهر خیلی از آنچه در خارج تصور می‌کردیم رزمنده‌تر بود و هم مردم بسیار کمتر از آن چه وانمود می‌شد مذهبی بودند.

همان‌طور که گفتم در چند روز اول ورود به ایران کار ما عمدتاً تدارکاتی بود. کار عمده خود من این ور و آن ور رفتن، و این و آن را دیدن بود. به خصوص که از قبل تماس‌هایی هم در ایران داشتیم که اکنون فرصت دیدار پیدا شده بود. مثلاً در بخش قبلی گفتم که چند نفر از رفقای گروه **سابق مصطفی شاعیان** پیش از انقلاب به ما نزدیک شده بودند. در نتیجه بسیاری از ما حسابی سرگرم دیدن رفقای مختلف و بحث‌های تشکیلاتی و سازماندهی و از این گونه کارها بودیم. ولی به هر حال در طی همین کارها و به خصوص در جریان پخش نشریه اولین نکته‌ای که به نظر بسیاری از ما جالب آمد جوّ رزمنده شهر بود. و با اینکه دو هفته بعد «انقلاب اسلامی» پیروز شد حال و هوای شهر اصلاً اسلامی نبود. نه این که گروه‌های اسلامی و حزب‌اللهی وجود نداشتند یا فعال نبودند. گهگاهی اینها را می‌دیدید اما این به هیچ‌وجه جنبه غالب نبود. آنچه مشاهده می‌شد جنبش اعتراضی توده‌ای گسترده‌ای علیه استبداد و شاه و امپریالیسم بود و نه صرفاً یک جنبش مذهبی. نه به آن شکل ایدئولوژیک و خشکه مذهبی که چند ماه بعد شد. برخلاف تحریفات آخوندهای حاکم که ادعا می‌کنند از چندین دهه قبل حضرات مشغول سازماندهی جنبش برای «انقلاب اسلامی» بوده‌اند، در واقع حتی دو هفته قبل از قیام چنین چیزی مشاهده نمی‌شد. یعنی مردمی که در خیابان‌ها بودند چنین احساسی را نداشتند، حتی خود مذهبی‌ها...

در دوره‌ای که ما وارد عمل شدیم ابعاد کار بسیار گسترده‌تر شده بود و دیگر نیرویی با یک گروه صرفاً تبلیغاتی نمی‌توانست به اقدام موثری دست بزند. یعنی موقعی که توده‌ها به پا می‌خیزند اگر نیروی انقلابی نتواند شبکه‌ای موثر برای مداخله در مبارزات توده‌ای فراهم کند دیگر نخواهد توانست تاثیری نیز در اوضاع داشته باشد. ولو اینکه حرف‌های بسیار درستی هم بزند، حقیقت تلخ این است که وسط این قیام، نه آن کادرهای کمونیستی که بتوانند به این‌گونه کارها دست بزنند وجود داشت و نه اصلاً جریانی که بخواهد یا بتواند چنین برنامه‌ای داشته باشد. اگر هم مثلاً جریاناتی بودند نظیر گروه ما که بسیاری از این مسائل را در همان دوره درک کرده بودند به حد کافی منسجم و متشکل نبودند که بتوانند بدیل دیگری را تقویت کنند...

واقعیت این است که نیرویی که از خصوصیات بالا برخوردار باشد در میان چپ وجود نداشت. در جریانات بورژوائی، این فقط جبهه ملی بود که شاید می‌توانست بدیلی در مقابل رهبری **خمينی** دست‌وپا کند. اما آنها هم در آن شرایط حساس مشغول معامله با خمينی برای گرفتن مقامی در کابینه بعدی بودند. نتیجه آن را بعدتر دیدیم. جبهه ملی زیر پای **بختيار** را خالی کرد که از خمينی سهمی بگیرد، و با همین کار، یک‌سره کردن کار خودش توسط خمينی را ساده‌تر ساخت.

خلاصه کنم. در این یک ماه، در این دوره گشایش سیاسی، اگر چپ می‌توانست به تدارک مستقلى دست بزند و زمینه‌های جدا کردن سیاست خود از سیاست **خمينی** را در نهادهای کارگری و محلی فراهم سازد، می‌توانست در مسیر بعدی تاثیری به مراتب بیشتر از آن چه شد، بگذارد. به جای آن نیروی عمده چپ ما دنبال خمينی افتاده بود و انرژی مترقی آن دوره را با شعار «بختيار بايد برود» به باد داد...

تجربه همه انقلابات قبلی در دوران امپریالیزم باید به ما نشان می‌داد که رهبری طبقات دارا در طول انقلاب همواره شکننده است چرا که خود منطق مبارزه طبقاتی که در بحران انقلابی حادث می‌شود به سرعت، هم صفوف «خلق» را منشعب می‌سازد و هم ماهیت طبقاتی رهبری بورژوائی را نمایان می‌کند. قبل از قیام هنوز مبارزه طبقاتی به شکلی جدی در صحنه سیاست مطرح نشده بود. هنوز «مردم» امیال سیاسی خود را بیشتر به مثابه «مردم» و خواست کلی «شاه باید برود» بیان می‌کردند. اما به وضوح، اگر پس از سرنگونی شاه حکومتی بورژوائی بر سر کار می‌آمد، حتماً سرکوب طبقات پایین نیز شروع می‌شد. بنابراین خود ماهیت طبقاتی این رهبری باید راه بعدی را برای ما روشن می‌ساخت، اگر تحلیل ما درست بود که دلیل تجمع نیروهای مختلف بورژوائی پشت رهبری **خمينی** برای حفظ دولت بورژوائی است، پس به قدرت رسیدن این رهبری یعنی آغاز سرکوب انقلاب. از نظر زمانی که به قضایا نگاه کنیم این ویژگی انقلاب ایران نیز برجسته‌تر می‌شود. قیام یعنی پایان دوره بحران انقلابی، یعنی پیروزی انقلاب. در همان شب قیام نیز واقعاً همین‌طور بود. چه از نظر توده‌ها و چه در واقعیت. کمر رژیم شاه واقعاً آن شب شکسته شد. اما صبح روز بعد در واقع این ضدانقلاب عقب‌افتاده‌تری بود که بر سر کار آمد. بنابر این قیام در عمل نه

پیروزی انقلاب که سرکوب آن را ممکن ساخت. چپ نه تنها چنین برداشتی از اوضاع نداشت که بخش عمده آن آگاهانه (یعنی تا جایی که آگاهانه بر ایدئولوژی‌های عاریتی روسی و چینی تاکید داشتند و آگاهانه عمل خود را بر آن متکی می‌ساختند) کمک کرد تا مردم شعارهای ارتجاعی ضد استکباری و ضد طاغوتی ضد انقلاب را در مقام شعارهای ضد امپریالیستی و ضد سرمایه‌داری تلقی کنند...

من این را خوب یادم است که یکی از مثال‌هایی که ما آن موقع برای رفقای برخی از این جریان‌ها تکرار می‌کردیم همین بود که آنها را به مبحث سوسیالیسم فئودالی که **مارکس** و **انگلس** در «مانیفست کمونیست» طرح کرده‌اند و شباهت آن با وضعیت ایران، آشنا سازیم. مانیفست به وضوح نشان داده بود که می‌توان بسیار با حرارت‌تر از حتی سوسیالیست‌ها بر علیه سرمایه‌داری شعار داد و از عدالت و اشتراک اجتماعی و این‌گونه عقاید هم دفاع کرد، اما در واقع طرفدار چیزی جز همان فئودالیسم ارتجاعی نبود. ما از قرن ۱۹ به بعد همواره با این پدیده روبه‌رو بوده‌ایم، حتی در اروپا...

هسته اصلی رهبری **خمینی** چیزی نبود جز ائتلافی از آن بخش از زمینداران و تجار بزرگ که پس از انقلاب سفید از هیأت حاکمه حذف شده بودند. یعنی نوعی اعتراض طبقات حاکم درجه دو! دفاع این لایه‌های ارتجاعی از مستضعفین و حمله به استکبار و طاغوت نیز چیزی از قماش همان مخالفت فئودال‌ها با سرمایه‌داری و دفاع قلابی‌شان از عدالت اجتماعی بود. اما همین مسئله ساده نه تنها برای بسیاری از جریان‌ها تازه‌گی داشت که برخی این‌گونه اخطارهای امثال ما را مواضع پروامپریالیستی می‌نامیدند. یکی از دشنام‌های رایج بسیاری از این گروه‌ها علیه ما این بود که ما حتی با طرح این‌گونه بحث‌ها باعث تضعیف جبهه خلق علیه امپریالیسم می‌شویم.

اما این جریان‌ها وابسته به چین و شوروی عاقبت فرقه‌هایی بیش نبودند. این‌ها معرف نبض اجتماعی انقلاب نبودند، در عمل در میان بسیاری از جریان‌ها واقعی مبارزه طبقاتی، اغلب خودانگیخته و بدون حضور چپ و شاید حتی با رهبری مذهبی، ماهیت رهبری آخوندها بهتر درک شده بود تا سازمان‌های مدعی سوسیالیسم مارکسی. در لایه‌های پایینی برخی از این جریان‌ها مذهبی، حتی در دوره قبل از قیام، روند انتقاد طبقاتی از سلسله مراتب شیعه و در نتیجه رهبری خمینی شکل گرفته بود. فراموش نکنیم که ما در آن دوران «اسلام مارکسیستی» و «اسلام سوسیالیستی» نیز داشتیم. جریان‌های شبیه **فرقان** قبل از قیام به ویژه در محلات فقیرتر شهرها در حال شکل‌گیری بود. حتی دو جریان سوسیالیستی اسلامی با اسم و رسم نیز وجود داشت که همان زمان از نیمی از چپ کمونیستی ما چپ‌تر بود! پرواضح است که این جریان‌ها اسلامی طبقات پایینی، بعد از قیام به دست رژیم اسلامی تارومار شدند.

اما تا آنجایی که بخواهیم در باره چپ به طور کلی صحبت کنیم باید گفت در آن دوره هیچ هشدار در باره ماهیت ارتجاعی این رهبری وجود نداشت. مقوله «روحانیت مبارز» ورد زبان‌ها بود. حزب توده، کاشف این لایه جدید، طبق معمول با یک «تئوری جامع» دهان همه را بسته بود. تحلیلی که با وصل کردن آخوندها به خرده‌بورژوازی تمام

تلاش‌اش مخفی کردن ماهیت واقعی طبقاتی سلسله مراتب شیعه در ایران بود. تحلیلی که حتی امروز هنوز بسیاری دارند آن را تکرار می‌کنند منجمله «تئورسین»‌های اروپایی و مدعی تروتسکیزم از قبیل **کالینکوس** که هنوز همانند استالینیست‌ها و مائوئیست‌های ۴۰ سال پیش، انقلاب ایران را «انقلابی خرده‌بورژوائی» و «ضدامپریالیستی» می‌نامد. اما همه این تئوری‌ها در واقع یک امر ساده را از خود و توده‌ها مخفی می‌کردند که دستگاه مذهبی شیعه، مثل ارتش، بخشی از دستگاه دولتی طبقات حاکم است. همان‌طور که ارتش بورژوائی با سربازگیری از کارگران و دهقانان به ارتش خلق تبدیل نمی‌شود، پرشدن صفوف دستگاه مذهبی از خرده‌بورژوازی نیز آن را بخشی از خلق نمی‌کند. حال از این بگذریم که یکی از ایرادات اصلی تئوری‌های انقلاب مرحله‌ای در واقع همین جاست که کل خرده‌بورژوازی را جزو خلق می‌دانند. یعنی حتی اگر واقعا «روحانیت مبارز» معرف منافع خرده‌بورژوازی نیز بود، نباید جزو خلق حساب می‌شد. هنگامی که دولت نقدا در دست سرمایه‌داری افتاده است لایه‌های فوقانی خرده‌بورژوائی نه تنها جزو خلق نیستند که به گروه‌های ضربت ضدانقلاب تبدیل خواهند شد...

حزب توده در دوران سیاست شوروی معروف به دوره سیاست «جبهه خلق» تاسیس شده بود. به جای جبهه واحد کارگری که تا قبل از کنگره ششم کمیترن شعار محوری چپ بود، آن هنگام که شوروی وارد جنگ با فاشیزم شده بود و خواهان وحدت با بورژوازی به اصطلاح دموکراتیک بود، کم‌رنگ کردن مبارزه طبقاتی و حفظ **جبهه متحد خلق** انگیزه اصلی سیاست خارجی دولت شوروی را تشکیل می‌داد. حزب توده در زمره احزاب کمونیست قدیمی‌ای نبود که اکنون سیاست خلقی را پذیرفته باشد، بلکه در همین دوره و از اول به مثابه حزبی خلقی بنیاد نهاده شد. اساسا ریشه انتخاب نام «توده» در همین جاست...

در این دوره دولت شوروی به انقلاب دو مرحله‌ای قبلی، یک مرحله سوم نیز اضافه کرد که کاملاً ماهیت طبقاتی هر انقلابی را مخدوش می‌ساخت. در ایران و بسیاری از کشورهای مشابه با رژیم‌های «وابسته» به امپریالیزم (یعنی طرفدار آمریکا و مخالف شوروی) معنی مرحله جدید این بود که فعلاً مبارزه با رژیم از هر خواست دیگری مهم‌تر است. یعنی در ایران حتی قبل از مرحله انقلاب دموکراتیک باید نخست از مرحله «ضد دیکتاتوری محمدرضا شاه» عبور کرد. نه به خاطر اینکه فتودال است یا سرمایه‌داری وابسته و نه حتی به این دلیل که دیکتاتور است بلکه به این دلیل که برای آمریکا دیکتاتوری می‌کند و نه شوروی...

— در مورد «شورای انقلاب» خمینی:

کار این شورای مخفی در تمام این دوره همین بود. این شورا با همکاری بخشی از خود دستگاه دولتی (یعنی با همکاری سیا و ساواک!) مشغول ساختن این کمیته‌های نظامی بود. اساس کمیته‌های چهارده گانه‌ای که شب بعد از قیام قدرت را در تهران گرفتند از دست کم یک سال قبل توسط آخوندهایی که ساواک از زندان آزاد کرده بود پی‌ریزی شده بود. مگر ممکن است که ساواک این به اصطلاح مخالفین را از زندان آزاد کند و بعد هم مواظب

نباشد که اینها چه می‌کنند؟ یعنی شواهد بسیاری نشان می‌دهد که بخشی از خود ساواک از یک سال قبل از قیام، در واقع در حال سازماندهی کمیته‌های نظامی‌ای بود که پس از قیام قدرت را گرفتند.

این پدیده در واقع خود نوعی اثبات این تئوری مارکسیستی است که باید بین رژیم سیاسی و دولت تفاوت قائل شد. رژیم شاه در حال فروپاشی بود اما بخشی از دولت بورژوا فعالانه مشغول تدارک انتقال قدرت به رژیم بعدی بود. ببینید من خودم شب قیام در خیابان‌ها بودم. صبح روز بعد اصلاً باورم نمی‌شد. عین این که آب از آب تکان نخورده است! حدس می‌زدند در همان شب چیزی در حدود دویست سیصد هزار قبضه اسلحه بین مردم تهران پخش شده بود. فردا صبحش اما همه چیز سر جایش بود. نظم برقرار بود و هیچ چیز عمده‌ای عوض نشده بود. اعلام شد که آقای بازرگان نخست‌وزیر شده‌اند و کمیته‌های چهارده گانه نظامی تهران مسئول تأمین امنیت‌اند.

همین حزب الهی‌هایی که هر غلطی دل‌شان می‌خواست می‌کردند، روز بعد از قیام مثلاً نیامدند خانه‌های طاغوتی‌ها را در میدان ونک هدف قرار بدهند. انتقال قدرت بسیار حساب‌شده به نظر می‌رسید. **خمینی** هم همان روز دستور داد که انقلاب پیروز شده و باید اعتصابات تمام شوند و همه برگردند سر کار و زندگی‌شان. همین شکل پیروزی انقلاب و انتقال قدرت چند مسئله را برجسته می‌کند. اول اینکه ما دولت بورژوائی در ایران را دست کم گرفته بودیم. این تصور که یک طبقه حاکم عقب‌افتاده و وابسته به آمریکا است و با مثلاً یک اردنگی همه بساطش از هم می‌پاشد، شاید در مورد رژیم سیاسی صدق می‌کرد، اما در مورد کل دستگاه دولتی مسئله پیچیده‌تر بود. سلطنت دست‌نشانده و ساخته و پرداخته امپریالیزم واقعاً هم با یک اردنگی از هم پاشید، اما نه دولت بورژوائی. دولت یا نهادهایی از همان دولت، خود در انتقال قدرت به بازرگان نقش داشتند. نقشی که ارتش، ساواک و بوروکراسی و تکنوکراسی دولتی در انتقال قدرت ایفا کرد نشان می‌دهد از مدت‌ها قبل برای چنین انتقالی معاملات و مذاکراتی در سطح دستگاه دولتی صورت گرفته است... از مدت‌ها قبل از قیام اقداماتی برای حفظ دولت بورژوائی در وضعیت تغییر رژیم در حال اجرا بود. و پشت این اقدامات ائتلافی بود که در «شورای انقلاب» خمینی هم حضور داشت و در واقع این بیشتر آنها بودند که **خمینی** را می‌گرداندند تا خمینی آنها را. بعدها که ماجرای **بهشتی** و ارتباطات او با سازمان‌های امنیتی آمریکایی رو شد، نشان می‌دهد که خود آمریکا از مدت‌ها قبل در تمام تصمیمات این شورای مخفی خمینی نقش داشته است. البته می‌دانیم که این فقط بهشتی نبود، **قطب‌زاده** و **یزدی** هم از چندین سال قبل از انقلاب عیناً همین ارتباطات را با سیا داشتند. یعنی هر سه نماینده خمینی برای مذاکره با غرب در واقع همکار سیا و دولت آمریکا بودند. **خمینی** اما از همان ابتدا حکومت اسلامی خودش را می‌خواست. «رادیکالیزم» او در همین بود. و هر معامله‌ای هم که با سیا یا ساواک کرده بود نقشه خودش را فراموش نمی‌کرد و منتظر فرصت بود. منظورم این است که صحبت من این نیست که ماجرای خمینی کلاً یک توطئه بود یا خود خمینی آلت دست. نیروهای مختلفی با منافع گاه متضاد در این ائتلاف حضور داشتند اما بر سر حراست از دولت بورژوا و شکل انتقال قدرت توافق بود...

یک پدیده دیگر که برای من خیلی جالب بود خود روز قیام بود. اولاً تا به حال قیامی با این میزان از هرج و مرج نه در تاریخ رخ داده است و نه من در جایی خوانده بودم و یا در جایی سراغ دارم. من نمی دانم این دیگر چطور قیامی بود. هیچ عنصری از سازماندهی یا رهبری به چشم نمی خورد. زمانی که قیام راه افتاد و مردم به خیابان ها ریختند که از همافران در برابر گارد سلطنتی دفاع کنند، این طرف و آن طرف شهر سر چهارراه ها عده ای با پلاکارد ایستاده بودند و به مردم اخطار می دادند امام هنوز دستور قیام نداده است. یعنی خود رهبری اسلامی می گفت برگردید خانه های تان و نمی خواست قیام بشود. واضح بود آن پشت با هم یک معامله ای کرده بودند و می دانستند این ماجرا هم تمام می شود. یعنی از نظر آنها حرکت گارد سلطنتی چیز مهمی نبود. نه به آن معنا که منجر به قیام بشود. می دانستند عاقبت ستاد کل ارتش آن را کنترل خواهد کرد. بعدها اگر بدانید، **قطب زاده** هم به این مسئله اشاره کرده است. او خطاب به دولت مردان می گفت بزرگ ترین اشتباهی که رخ داد این بود که قیام شد و اسلحه بین مردم پخش شد. ولی مردم به این اوامر گوش نمی کردند. بدون کوچک ترین سازمان یافتگی ریخته بودند در خیابان ها... دو نکته دیگر هم در خود قیام مشخص شد. یکی اینکه از اواخر شب به این طرف گروه هایی که کاملاً واضح بود کارکشته و نظامی اند در صحنه ظاهر شدند. نه شبیه این جوان های حزب اللهی مسلح بعدی بلکه بیشتر مثل جریانات تعلیم دیده توسط خود دولت - این که سلطنت طلب ها تبلیغ می کنند که این ها گاردهایی بودند که **خمینی** از فلسطین آورده بود مزخرف است - از جنس همین حزب اللهی های داخلی بودند اما از حزب اللهی های رژیم سابق. من به شخصه اطمینان دارم این ها از طریق همان بخش اسلامی ساواک یعنی **انجمن حجتیه** هدایت می شدند. این ها قاعدتا همان هایی بودند که برای کمیته های نظامی رژیم بعدی سازمان داده شده بودند، و برخلاف برخی ادعاهای بعدی به هیچ وجه از طرفداران فدائی ها و یا مجاهدین نبودند. این جریانات آن شب اساساً حضور چشم گیری نداشتند. دست کم نه در حد گروهی سازمان یافته. برای من همان شب روشن بود که رهبری مذهبی، نیرویی نظامی و تعلیم دیده نیز در اختیار دارد.

جنبه دومی که جلب توجه می کرد این بود که بسیاری از کارگران نیز در شب قیام در خیابان ها فعال بودند. اتفاقاً بسیاری از کارگران از همین طریق مسلح شدند. روز بعد از قیام در چندین کارخانه تهران گروه های مسلح کارگری شکل گرفته بود. مسئله حضور کارگران در قیام به نظر من باز یکی از جنبه هایی است که خیلی به آن کم بها داده شده است. اتفاقاً در یکی دو ماه بعد که با چندین نفر از فعالین کارگری آشنا شدیم آنها هم این مسئله را تأیید می کردند که بله شب قیام خیلی از کارگران بسیج شده بودند و در قیام شرکت داشتند، اما عمدتاً از طریق کمیته های محلات و نه از طریق کمیته های اعتصاب...

جنبه دیگر مسئله آماتوریزم چپ بود. به ناتوانی ما در دوره بختیار اشاره کردم اما از ابتدایی ترین امکانات هم خبری نبود. وقتی دو هفته قبل از انقلاب رفتم جلوی دانشگاه تهران من اصلاً باور نمی کردم که ما تنها کسانی باشیم که

نشریه پخش می‌کنیم. هیچ کس دیگری یا نخواسته بود و یا نتوانسته بود این کار را بکند. حالا درست است که ما شماره اول را در خارج از کشور چاپ کرده بودیم و با خودمان آوردیم، ولی هفته بعدش شماره دوم را در تهران منتشر کردیم. یعنی حتی گروه کوچکی مثل ما توانست در عرض یک هفته جایی را پیدا کند که بتواند در آن نشریه چاپ کند و چند هزار نسخه منتشر کند و همه را نیز پخش کند...

بسیاری از گردانندگان اصلی رژیم فعلی از انجمن حجتیه ساواک و مدارس و تشکیلات مذهبی وابسته به آن بیرون آمده‌اند... بنابر این مسئله این نیست که پیدا کنیم از چه زمانی بعد از آغاز اعتراضات علیه شاه، آمریکا با **خمینی** تماس برقرار می‌کند. این تماس‌ها قبل از آغاز این اعتراضات نیز وجود داشتند. اکنون دیگر اسناد این همکاری‌ها روشن است. مثلاً **انجمن اسلامی ایرانیان در آمریکا** (به رهبری آقای **یزدی** که کار چاق‌کن اصلی در روابط بین رهبری خمینی و دولت آمریکا بود) از ابتدا تا آخر زیر نظارت سیا و ساواک بود و از هردو هم کمک مالی می‌گرفت و در تمام دوران قبل از انقلاب به مثابه وزنه‌ای علیه کنفدراسیون و نیروهای دموکراتیک و چپ عمل می‌کرد...

قبلاً گفتم، مسئله تعجب‌آور انقلاب ایران در همین است که چرا روز بعد از قیام دستگاه دولتی دست‌نخورده باقی ماند. شما قبلاً در کجای دنیا چنین قیامی را دیده بودید؟ انقلاب ما واقعه کوچکی نبود. چهار ماه اعتصاب عمومی کارگری، ده میلیون شهروند معترض در خیابان‌ها، قیام مسلحانه و پخش شاید بیش از ۳۰۰ هزار قبضه اسلحه بین مردم، اما روز بعد آب از آب تکان نخورده است. ایشان به حرف خودشان عمل کردند، «نظام» را حفظ کردند...

از نظر تاریخی باید در نظر بگیرید، که ما درست هفته قبل از قیام، مذاکرات وحدت را با گروه «پیام دانشجو» شروع کرده بودیم. خود مذاکرات یک هفته طول کشید و ما تازه شب قبل از قیام توافق کردیم، و تا بتوانیم کنفرانس گروه را برگزار کنیم و همه رفقای را که آن موقع ایران بودند جمع کنیم، دو هفته دیگر هم طول کشید. شماره سوم «چه باید کرد» بعد از وحدت و بعد از قیام منتشر شده است. آماتوریزم چپ شامل ما هم می‌شد. حالا که نگاه می‌کنم می‌بینم اگر ما خودمان تنها بودیم شاید بهتر می‌توانستیم واکنش نشان بدهیم و این ماجرای وحدت، عاقبت نه تنها کمکی به ما نکرد که ما را نیز به لحاظ سرعت عمل کند ساخت...

هنگامی که بیانیه وحدت ما منتشر شد و مواضع اصلی ما مشخص شد، روشن بود که خط‌مشی ما چیست و تا چه اندازه با دیگران تفاوت دارد. ما ماهیت حکومت را سرمایه‌داری اعلام کردیم و گفتیم هیچ حکومتی که از بالا تعیین شده باشد، آزادی را به ایران نمی‌آورد و باید مجلس موسسانی تشکیل شود که مردم بتوانند شکلی از حکومت را انتخاب کنند که بتواند تکالیف انقلاب را حل کند. و حکومت پیشنهادی ما نیز «حکومت کارگران و زحمتکشان»، متکی بر ارگان‌های خودسازماندهی توده‌ها بود. ما آن موقع به طور مستقیم شعار سرنگونی نمی‌دادیم.

از لحاظ تاکتیکی در آن دوره صحیح نبود. اما خواست مجلس موسسان در واقع همان خواست سرنگونی است. شعار سیاسی مرکزی ما برای این دوره این بود: «حاکمیت روحانیت خیر، حاکمیت مردم آری!»

ما مخالفت با رهبری مذهبی را از لندن شروع کرده بودیم. آن موقع **اسپار تاکسیست ها** (یکی از جریانات «تروتسکیست» آن دوره) که خیلی هم سکتاریست بودند شعار می دادند Down with the Shah, Down with the Mullas ما موافق نبودیم و می گفتیم آخوندها هنوز در قدرت نیستند که هم سنگ رژیم قرار داده بشوند و چنین شعاری در ایران یعنی «مرگ بر شاه، مرگ بر انقلاب!» تحلیل ما همان موقع این بود که سرمایه داری جهانی برای حفظ دولت سرمایه داری در ایران، با نیروهای ارتجاعی معامله کرده است تا جنبش را مهار کنند و رژیم سرمایه داری دیگری را از بالا بر مردم تحمیل کنند. بنابر این شعار «حاکمیت مردم آری، حاکمیت روحانیت خیر»، شعار صحیح تری است. البته بگویم تحلیل دیگران در سطح بین المللی این نبود و دنباله روی از رهبری مذهبی با کمابیش همان مفاهیم جنبش توده ای ضد امپریالیستی توجیه می شد. **گروه پیام دانشجو** [گروه بابک زهرایی] نیز بیشتر به این موضع نزدیک بود تا به موضع ما...

درک این ها از انقلاب مداوم این بود که انقلاب در کشورهای عقب افتاده با انقلاب دموکراتیک شروع می شود. سپس این انقلاب دموکراتیک در منطق خودش باید ضد امپریالیست نیز بشود و همین طور اگر بخواهد ضد امپریالیست بشود، پس باید حقوق ملیت ها را نیز بدهد. حقوق زن ها را بدهد. حقوق کارگران را بدهد. و اگر بخواهد این کارها را بکند باید سرمایه داری را نیز سرنگون کند. پس به شرط پیگیری در همان خواست های اولیه و دموکراتیک، خود منطق این خواست ها انقلاب را به سوی انقلاب سوسیالیستی سوق خواهد داد. اما اگر منطق انقلاب مداوم این است، این یعنی دنباله روی مداوم از رهبری غیر پرولتری.

اولا منظور خود **تروتسکی** از انقلاب مداوم توجیه دنباله روی نبود. او هرگز نگفت که ما در مرحله عمده بودن تکالیف دموکراتیک، باید رهبری بورژوایی را تحمل کنیم چرا که بعدها بنا به منطق خود انقلاب بهتر خواهد شد، بلکه برعکس دقیقا ضد آن بود؛ یعنی از آنجا که ما می دانیم رهبری بورژوایی نخواهد توانست حتی همان خواست های دموکراتیک را تحقق دهد پس باید از همان اول ماهیت آن را برای توده ها افشا کنیم و از همان اول رهبری پرولتری را در مقابل آن قرار دهیم. یعنی آگاهی به این منطق تاریخی که حل تکالیف دموکراتیک، خود به انقلاب سوسیالیستی نیازمند است نه تنها نقش عامل ذهنی را از بین نمی برد که اهمیت آن را دو صد چندان می کند. البته در دوره بعد از انقلاب ایران جریان الهام بخش این گروه در سطح بین المللی نیز به قدری منحن شده است که حتی فرقه های تروتسکیستی بدتر از آن هم دیگر اینها را تروتسکیست نمی دانستند. و الان هم کمتر کسی در جهان اینها را جدی می گیرد. البته هنوز امکانات دارند. پول دارند. چاپخانه دارند. انتشارات دارند و به نسبت آمریکا که

چپ در آن ضعیف است، حزب بزرگی به شمار می‌روند. بنابر این فعلا دارند حرکت به راست را آزادانه تا انحطاط کامل ادامه می‌دهند!

به همین دلایل قبل از انقلاب نتوانستیم با گروه ایرانی وابسته به این جریان توافق کنیم. همان‌طور که قبلا گفته بودم ما هشت نُه ماه قبل از انقلاب به مذاکرات وحدت خاتمه دادیم و همان موقع هم من به **مندل** نامه دادم که با اینها نمی‌توان وحدت کرد. آب ما در یک جوی نمی‌رود! اختلافات ما جدی و استراتژیک است. تا آنجایی که بعدها ما فهمیدیم، بین‌الملل از طریق «اس دبلیو پی» آمریکا بر روی اینها فشار آورده بود که خط خود را تعدیل کنند و تحلیل ما را که رهبری ملی مذهبی را رهبری سرمایه‌داری می‌دانست بپذیرند. اما تجربه اثبات کرد که این پذیرش تصنعی بود و بعد از دو سه ماه به تحلیل‌های قبلی خودشان رجوع کردند...

ما می‌گفتیم رژیم سرمایه‌داری در ایران قادر نخواهد بود خود را به شکل دموکراتیک مستقر کند. پس لبه تیز حمله سیاسی ما در مرحله‌ای که سرنگونی استبداد و استقرار حکومتی دموکراتیک در مرکز توجه توده‌هاست باید متوجه خود نحوه تعیین حکومت از بالا بشود. بنابر این شعار مرکزی ما این بود که هیچ حکومتی که از بالا تعیین شده باشد آزادی را برای ایران به همراه نخواهد آورد و برای تعیین شکل رژیم جدید و تدوین قانون اساسی جدید باید مجلس موسسانی دموکراتیک و انقلابی و متکی بر ارگان‌های خودسازماندهی توده‌ای تشکیل شود. این در واقع شکل قانونی بیان شعار سرنگونی است. بنابر این ما از همان روز بعد از قیام خواهان سرنگونی این رژیم بودیم. بعدها مثلا در ارتباط با جنگ ایران و عراق و یا مانورهای نظامی ایالات متحده علیه ایران، مسئله ضرورت دفاع از رژیم در مقابل امپریالیزم مطرح شد، اما ما از همان بیانیه اول روشن کرده بودیم که بدون سرنگونی رژیم، هیچیک از خواست‌های انقلاب ایران برآورده نخواهد شد، منجمله خواست‌های ضدامپریالیستی. همین نکته یک سال بعد دقیقا تبدیل به مسئله‌ای شد که می‌توان گفت آغاز جدایی ما از مواضع **مندل** و بین‌الملل چهارم بود. بیانیه بین‌الملل در رابطه با مسئله جنگ به ضرورت «دفاع مادی» (مادی و نه سیاسی) از رژیم در برابر امپریالیزم اشاره داشت که کاملا مخالف مواضع اعلام شده در بیانیه وحدت بود. جریان وابسته به اس دبلیو پی آمریکا هم، مطابق همین منطق، خواست سرنگونی رژیم در شرایط محاصره امپریالیستی را خطا می‌دانست. به عبارت ساده‌تر، برای این جریان، خواست تشکیل مجلس موسسان خواستی عملی و مبارزاتی نبود بلکه همانند همه انقلابیون مرحله‌ای فقط شعاری بود برای آینده.

نتایج آشکار تحلیل بالا در مقایسه با برداشت غالب در چپ ایران را باید در نشریات سیاسی و مسائلی که مورد توجه قرار می‌دادند جستجو کرد. مثلا در همان ماه اول پس از قیام، نشریه «کارگر» اولین و شاید تنها نشریه‌ای بود که به محاکمات صحرائی و اعدام سران رژیم سابق اعتراض کرد، به آغاز حجاب اجباری در ادارات دولتی حمله کرد، غیرقانونی خواندن احزاب سیاسی (مثل حزب دموکرات کردستان) را ضدانقلابی نامید، و آغاز حملات به اقلیت‌های

ملی مذهبی به ویژه بهایان را محکوم کرد. برای ما واضح بود که به محض استحکام قدرت نوبت سرکوب چپ هم خواهد رسید. شادی برخی از جریان‌ها چپ در اعمال خشونت‌های «انقلابی» رژیم جدید مشم‌زکننده بود. در چند هفته اول، فعالیت گروه متحد بسیار موفقیت‌آمیز بود و هواداران بالنسبه فراوانی نیز دور ما گرد آمده بود. فراموش نکنید ما نخستین گروهی بودیم که در تلویزیون سراسری با سران رژیم مناظره کردیم. رفقای ما **بنی‌صدر** را که به منزله سردبیر نشریه «انقلاب اسلامی» ژست دفاع از آزادی بیان را می‌گرفت، هر جا که می‌رفت با پلاکاردهایی با این مضمون که اگر اهل شنیدن بحث دیگرانی چرا با سردبیر نشریه ما مناظره نمی‌کنی، دنبال می‌کردند! خود او عاقبت پذیرفت و این مناظره را ترتیب داد.^(۶)

اگر اشتباه نکنم این اولین مناظره تلویزیونی بعد از انقلاب بود و علیرغم همه اشتباهات و آماتوربازی‌های ما و مسخره‌بازی مخالفین اثر خوبی داشت. **بابک زهرائی** که به عنوان سردبیر نشریه «کارگر» از طرف ما در این مناظره شرکت داشت به پشتوانه همان مناظره، در انتخابات چندماه بعد در تهران نزدیک ۱۵ هزار رای آورد! ما در عرض ۶ هفته سه برابر شده بودیم. اما همان‌طور که گفتم کم‌وبیش از همان ابتدای کار راست‌روی‌ها و محافظه‌کاری‌های این دوستان نیز شروع شد...

در ایران آن موقع گروه‌های مخالف اصلی فداییان و مجاهدین بودند. در مقایسه با میزان هواداران این دو گروه مابقی روی هم چیزی محسوب نمی‌شدند. مجاهدین آن روزهای اولیه این طور وانمود می‌کردند که خودشان جزیی از حکومت جدیدند. بنابر این نه تنها انتقادی جدی به انقلاب اسلامی نداشتند که دائم به نقش خود در رهبری آن افتخار می‌کردند. مثل امروز که درباره نقش خود در مبارزه علیه آن اغراق می‌کنند... واقعیت عملی این بود که دست‌کم در یک سال اول قدرت، بسیاری از مجاهدین شریک و سهیم در امور و در همه سطوح بودند و در بسیاری از نهادهای جدید در کنار حزب‌اللهی‌ها کار می‌کردند... اعتراضات اولیه مجاهدین عمدتاً از این جنس بود که چرا علیرغم این همه همکاری‌ها و این همه خدمات ما به انقلاب اسلامی، به ما ظلم می‌کنید!

بگذارید برای توضیح بیشتر این مسئله من یک داستانی را برای شما بگویم: قبلاً گفتم که ما یکی از اولین گروه‌ها بودیم که تحت حمله رژیم قرار گرفت. رفقای ما در اهواز شاید اولین گروه زندانیان سیاسی رژیم جدید بودند.^(۷) همان موقعی که نیروهای نظامی رژیم به بهانه این که ماجرای خلق عرب توطئه عربستان و صدام است به اهواز حمله کردند، دو سه نفر از رفقای ما همان شب در دفتر سیاسی و فرهنگی خلق عرب دستگیر شدند. بعد که می‌فهمند ای‌نها به چه گروهی تعلق دارند، می‌ریزند و کم‌وبیش تمام رفقای ما را در شهر نیز دستگیر می‌کنند. چند رفیق از تهران برای دفاع از دستگیر شدگان فرستادیم، اما آنها هم همگی دستگیر شدند. می‌خواستم این را بگویم که بعدها فهمیدیم یکی از کسانی که از همین رفقای ما در زندان بازجویی می‌کرده در اصل مجاهد بوده است.

گروه دوم فدایی‌ها بودند. این‌ها هم به همراه ملت از ورود **خمینی** استقبال کردند و حتی قبل از ورود رهبر برخی از رهبران‌شان شعار «نان، کار، آزادی» را به «نان، کار، انقلاب اسلامی» تبدیل کرده بودند. این‌ها هم کوچک‌ترین هشداری به خلق درباره ماهیت این رهبری ندادند. تا جایی که یادم هست و قبلاً اشاره کردم حتی یک ماه طول کشید تا نشریه کار منتشر شود.^(۸) بعدها که اقلیت و اکثریت از هم انشعاب کردند البته روشن شد که درون فدائیان بخش بزرگی از همان اول مخالف این رژیم بوده است. اما در اوایل، دست کم به عنوان یک گروه سیاسی با نام و نشان و حاضر در صحنه، فدائیان رهبری خمینی را پذیرفته بودند. شاید بتوان گفت بزرگ‌ترین ضربه‌ای که به کل انقلاب وارد آمد نخست به دست همین دو جریان بود... فراموش نکنیم در شرایطی که هیچ حزب و جریان سیاسی چپ هنوز شهرت و سابقه‌ای نداشت، اکثریت قریب به اتفاق مبارزان و انقلابیون آن زمان دور نام فدایی جمع شده بودند. اما شما فقط به اپورتونیزم «رهبری» خودساخته‌ای که این نام را غصب کرده بود نگاه کنید. روز بعد از قیام فدائیان تظاهراتی فراخواندند به طرف «خانه امام». دقت کنید نه برای اعتراض به حکومت از بالا تعیین شده سرمایه‌داران و نه برای اعتراض به فرمان **خمینی** به کارگران برای پایان دادن به اعتصابات بدون تحقق مطالبات‌شان، بلکه برای دادخواهی از خمینی در برابر کمیته‌های نظامی تهران که از مردم خواسته بود سلاح‌های خود را پس دهند. اما «امام»‌شان گفت کمونیست‌ها نیایند و این‌ها هم فوراً گفتند ببخشید قصد جسارت نداشتیم و رفتند دانشگاه مراسم بزرگداشت سیاهکل را برگزار کردند!

این حادثه به تنهایی وضع اسفناک چپ بلافاصله پس از قیام را به خوبی نشان می‌دهد. فقط ببینید جریان مدعی رهبری بزرگترین نیروی چپ تا چه اندازه می‌تواند درک نادرستی از اوضاع داشته باشد که از خمینی جواز مسلح بودن خلق را بخواهد. تازه از این توهم شکفت‌انگیز بگذریم، با اولین تشر خمینی عقب‌نشینی کردند و نه تنها مسیر بلکه هدف تظاهرات را هم عوض کردند!...^(۹)

همین نکات روشن می‌سازد که در چند روز اول و تعیین‌کننده پس از قیام، چه وضعیتی بر «چپ» حاکم بود. ماجرای پایان دادن به اعتصابات که در بالا اشاره کردم مسئله‌ای کلیدی بود. سطح آگاهی و شکل طبقاتی یعنی مهم‌ترین معیار اندازه‌گیری درجه آمادگی پرولتاریا را در دوره بلافاصله پس از سرنگونی رژیم شاه می‌توان در همین حادثه مشاهده کرد. پس از ۴ ماه اعتصاب عمومی **خمینی** دستور می‌دهد انقلاب پیروز شد برگردید سر کار، و همه هم مثل بچه‌های خوب و حرف‌گوش‌کن برگشتند. و اکثریت قریب به اتفاق جریان‌ات چپ هم نه تنها اعتراضی نکردند بلکه مثل فدائیان حتی اهمیت ندادند که چنین اتفاقی افتاده است. تا جایی که من یادم هست تنها یکی از نهادهای کارگری آن زمان اعتراض کرد و آن هم کمیته اعتصاب شرکت نفت بود. تازه اعتراض این کمیته هم آبکی بود. این‌ها هم به خمینی مثلاً نگفتند که شما کی هستید که فرمان اتمام اعتصاب می‌دهید. و یا حتی نگفتند باشد تمام می‌کنیم اما مطالبات ما چه می‌شود؟ بلکه به «شورای انقلاب» گفتند چرا نماینده کارگران در شورای

انقلاب نیست. به نظر من همین به تنهایی نشان می‌دهد گذشته از وضعیت جریانات سیاسی، وضعیت خود طبقه کارگر هم وخیم بود. این طبقه هنوز به آن درجه از تشکل و آگاهی طبقاتی نرسیده بود که حتی در آن شرایط مساعد مطالبات خود را در مقابل انقلاب قرار دهد...

اگر نشریه «کار» بعد از یک ماه حملات روزانه اوباش حزب‌الله به میزهای کتاب‌اعلام می‌کند «خلق یکپارچه» پیروز شد، این بدان معنی است که بزرگترین نیروی چپ در ایران، هنوز حتی تفاوت بین انقلاب و ضدانقلاب را درک نمی‌کند. فراموش نکنیم در همان ماه اول گروه‌های ضربت ارتجاع، نقدا تظاهرات کشاورزان ترکمن و کارگران شهر صنعتی البرز را به خاک و خون کشیده بودند. بنابراین اقدامات ضدانقلاب حاکم یا باید به حساب «عناصر و عوامل رژیم سابق» گذاشته می‌شد و یا بخش ناآگاه‌تر از «خلق یکپارچه»... حتی هنگامی که روشن می‌شد این اوباش از طرف «کمیته‌های امام» فرستاده شده‌اند، فدائیان آنها را «نمایندگان دروغین کمیته‌های امام» می‌خواندند! حزب جدیدالتاسیس **رنجبران**، بزرگترین جریان مائوئیستی آن زمان، حتی یک سال بعد از قیام هنوز برای **خمینی** به عنوان «رهبر عالیقدر ملت» تبریک می‌فرستاد...

گروه مهم دیگر در این مقطع جریانات ملی مذهبی نظیر **نهضت آزادی** بودند که در واقع قوه اجرایی را در اختیار داشتند. از همان اول تمایز بین این‌ها و جریان مذهبی دیده می‌شد. با اینکه نهضت آزادی در قبولاندن رهبری خمینی به بورژوازی داخلی و خارجی نقشی کلیدی داشت اما به هر حال از سنت جبهه ملی آمده بود و درواقع بخشی از اپوزیسیون دموکراتیک بورژوازی محسوب می‌شد (دموکراتیک به معنای ایرانی آن! که مثلاً «پان ایرانیست‌ها» را هم در بر می‌گرفت!) یعنی به هر حال به نوعی لیبرالیزم بورژوازی اعتقاد داشت. برنامه اعلام شده این جریان حتی در بیان مذهبی‌شان، برنامه حکومتی لیبرال بود و نه آخوندی، می‌توان گفت حتی لیبرال‌تر از برنامه مجاهدین. اتفاقاً از همان ابتدا این‌ها از مجاهدین بیشتر مراقب جریان آخوندی در جمهوری اسلامی بودند. اگر **خاطرات بازرگان** را بخوانید می‌بینید که خود او می‌دانست خطر عمده همین‌ها هستند. برای او آشکار بود که خمینی نقشه حکومت آخوندی را در سر دارد. به اعتقاد من نهضت آزادی بیشتر از همه برای جلوگیری از استقرار ولایت فقیه تلاش کرد. اینکه عاقبت از صحنه به بیرون رانده شدند به این دلیل نبود که از اول نمی‌دانستند چه خبر است، هم بهتر از مجاهدین می‌دانستند و باید اقرار کرد هم بهتر از کم‌ویش همه سازمان‌های چپ. از همان روز اول بعد از قیام کشمکش بین این دو جریان آغاز شده بود. اما در واقع قدرتی نداشتند. در بخش قبلی اشاره کردم که بعد از انقلاب سفید شاه، جبهه ملی در کلیت‌اش موضوعیت تاریخی خود را از دست داده بود. همان‌طور که بعدها در **خاطرات کارتر** روشن شد، **خمینی** از این‌ها برای تحمیل دولت‌های غربی استفاده کرده بود و از اول هم قصد نداشت حکومت را به دست این گونه جریانات بدهد. اپوزیسیون چپ هم با آن تئوری‌های عقب‌افتاده اش از امپریالیزم، حکومت بازرگان را نماینده بورژوازی وابسته می‌دانست و خمینی را نماینده بورژوازی ملی، در نتیجه در دعوی بین آنها کاملاً طرف آخوندها

را گرفته بود. یعنی کاملاً در دام همان تله‌ای افتادند که خمینی برای **بازرگان** چیده بود... بنابراین اغلب جریانات چپ از همان ابتدا حکومت بازرگان را به منزله‌ی نوعی بازمانده‌ی ضدانقلاب مغلوب یعنی رژیم «سرمایه‌داری وابسته» معرفی می‌کردند، در صورتی که ضدانقلاب واقعی را که در پشت خمینی مشغول غصب تمام ارکان قدرت بود، «خلق» و «ضدامپریالیستی» می‌دانستند...

اما در آن جامعه در آن زمان نیروهای اجتماعی دیگری هم وجود داشتند که به خاطر موقعیت‌شان اهمیت حقوق دموکراتیک را درک می‌کردند. منظورم جنبش‌هایی بود مثل جنبش زنان، ملیت‌های ستمدیده و یا کشاورزان بی‌زمین. به‌علاوه جنبش دموکراتیک طبقات متوسط شهری نیز در ایران سابقه‌دار بوده است و بعد از قیام دست‌کم در شهرهای بزرگ مثل تهران و شیراز و تبریز و اصفهان هنوز دیده می‌شد. نیروهای بورژوا لیبرال مثل جبهه ملی، به رغم ناتوانی ذهنی و مادی‌شان، هنوز در این گونه جوامع شهری نفوذ زیادی داشتند. توقع ما این بود که دست‌کم این جریانات ناچارند در برابر ضدانقلاب بایستند. و همین‌طور هم شد. هر کدام به شکلی مجبور شدند با رژیم آخوندی مبارزه کنند. این‌جا هم چپ، متأسفانه از وقایع عقب‌تر بود. نه در دفاع از جبهه ملی در مقابل سرکوب رژیم کاری کرد و نه جنبش اعتراضی زنان را جدی گرفت. حتی در مورد مسئله ملی که همگی دست‌کم در حرف از «حق تعیین سرنوشت خلق‌ها» دفاع می‌کردند، دیدیم که در مورد حمله به خلق عرب سکوت کردند و در مورد کردها هم فقط پس از آنکه جنبش مقاومت در خود منطقه نیروهای رژیم را به عقب راند به فکر دفاع افتادند. ماجرای حمله به عرب‌ها در ایران مسئله مهمی بود. و چپ حتی در حرف هم از حقوق آنها دفاع نکرد. یادم هست حتی اعلامیه‌ای از پیکاری‌ها منتشر شد که در عمل می‌گفت پس نفت ما چه می‌شود! استدلال این بود که جنوب منطقه ویژه‌ای است. یعنی چون نفت دارد ویژه است، و نفت به همه ایران تعلق دارد. بدین ترتیب، عیناً مثل یک دلال بازار، سرکوب حقوق ملی خلق عرب در ایران را توجیه می‌کرد.^(۱۰)

... در مورد مسئله حقوق زنان، حمله ارتجاع آخوندی به زنان در واقع حتی قبل از قیام شکل گرفته بود. قبلاً گفتم در تظاهرات ضد شاه که عمدتاً تحت کنترل ائتلاف اسلامی بود زنان بی حجاب را راه نمی‌دادند. بعد از قیام نیز حملات به حقوق زنان از همان روز اول آغاز شد. نخست در ادارات دولتی. در هر جایی یک انجمن اسلامی تشکیل شده بود و فرصت‌طلب‌ها و لومپن‌ها و ساواکی‌های سابق نیز همه در پناه ضدانقلابیون اسلامی عضو همین انجمن‌ها شده بودند. و در شرایطی که همه چیز به هم ریخته بود این انجمن‌ها عملاً همه‌کاره ادارات شده بودند و هر جا هم که مقاومتی در برابرشان شکل می‌گرفت با توسل به نیروهای نظامی مرتجع‌تر از خودشان سرکوب می‌کردند. البته همه‌جا یکدست نبود، اما به‌طور کلی می‌توان گفت نظم ارتجاعی جدید نخست در ادارات دولتی مستقر شد و یکی از اولین عواقب آن حجاب اجباری بود...

ما که از قبل می‌دانستیم حملات رژیم جدید به حقوق دموکراتیک بلافاصله آغاز خواهد شد، به ویژه حمله به حقوق زنان و ملیت‌ها یکی از اولین اقدامات خواهد بود، با در نظر گرفتن اینکه ۸ مارس در راه بود، در همان اوائل اسفند ماه با اشاره به حملاتی که تا آن زمان به حقوق زنان شده بود فراخوانی عمومی برای تشکیل کمیته‌ای در تهران برای برگزاری روز زن منتشر کردیم. از نظر ما مسئله زنان می‌توانست به یکی از ابعاد مهم اعتراضات توده‌ای علیه حملات رژیم به انقلاب تبدیل شود. در نتیجه کم‌وبیش همه واحدهای تهران ما برای ۸ مارس بسیج شده بودند و در تدارک و تحقق این کمیته فعالیت می‌کردند. از دعوت ما استقبال زیادی شد و در نتیجه رفقای زن ما قبل از آن که هنوز حتی به ذهن جریانات دیگر برسد توانستند کمیته‌ای دموکراتیک و متشکل از افراد مستقل که هر کدام خود یا نماینده‌ی عده دیگری بودند و یا در ارتباط با جریانات سیاسی و اجتماعی دیگری قرار داشتند ایجاد کنند...

بنابراین بدون آن که قصد کوچک کردن کار دیگران را داشته باشم اما کل ماجرای ۸ مارس، منجمله میتینگ در دانشگاه و راهپیمایی بعدی در واقع توسط این کمیته رهبری شد. سخنران اصلی روز زنان در دانشگاه نیز یکی از رفقای ما بود که به نمایندگی از طرف این کمیته صحبت کرد. دلیلی که این نکته را تاکید می‌کنم این است که بعدها بعد از موفقیت تظاهرات ۸ مارس برخی از گروه‌ها و هر یک به شکلی متفاوت، سعی کرده‌اند این تاریخچه را جور دیگری بیان کنند که هم نقش آن کمیته اولی را کم‌رنگ کنند و هم نقش خودشان را آب و تاب دهند.

اما واقعیت این است که خود رهبر ضدانقلاب در واقع مهم‌ترین عامل رشد این کمیته شد. درست چند روز پس از تأسیس این کمیته، **خمینی** برای خط دادن به گروه‌های ضربت ارتجاع در باب ضرورت حجاب افاضاتی ایراد کرد که دیگر جای شک و شبهه باقی نگذاشت که برنامه رژیم جدید چیزی جز تحمیل حجاب اجباری و سرکوب هرگونه مقاومت زنان نیست. اینجا دیگر نه گروه‌های فرصت‌طلبی که به دنبال خمینی افتاده بودند و نه آن گروه‌هایی که مسئله زنان را در مقایسه با مبارزه علیه امپریالیسم و سرمایه‌داری وابسته مسئله‌ای فرعی و انحرافی قلمداد می‌کردند نمی‌توانستند مانع رشد اعتراضی بشوند که حتی اعضای خودشان را نیز در بر گرفته بود. بدین ترتیب مسئله زنان کاتالیزوری شد برای اتحاد نیروهای چپ، علیرغم میل و اهداف رهبران چپ. و مسئله به‌قدری روشن و مشخص بود که دیگر هیچ‌گونه سفسطه تئوریک و ایدئولوژیک نمی‌توانست جلوی اتحاد از پائین را بگیرد. و همین اتحاد به شاید تنها عقب‌نشینی «امام» منجر شد. تودهنی تظاهرات ۸ مارس به‌قدری علنی بود که **خمینی** با دروغ‌گویی‌های مصلحتی همیشگی‌اش اعلام کرد که خیر ما قصد نداریم حجاب را اجباری کنیم!

در تظاهرات ۸ مارس چند هزار نفر توانستند تمام مسیر از جلوی دانشگاه تهران تا میدان انقلاب را بروند و برگردند. کم‌وبیش تمام حزب‌الله تهران برای حمله به این تظاهرات بسیج شده بود و در تمام طول این راه به وحشیانه‌ترین شکلی تظاهرکنندگان را به زیر ضرب گرفته بودند. اما چپ در تهران نیز در حمایت از تظاهرات و بازو در بازو دو طرف تمام پیاده‌روهای این مسیر را محاصره کرده بود و اجازه نداد گروه‌های ضربت امام بتوانند تظاهرات را به هم

بزند. این تظاهرات و یکی از شعارهای اصلی آن «ما انقلاب نکردیم تا به عقب برگردیم!» بهترین نمودار وضعیت انقلاب ایران است. هم ماهیت واقعی انقلاب و ضدانقلاب را روشن کرد و هم نشان داد با اتحاد و مبارزه می‌توان ضدانقلاب را به عقب راند...

من یادم نیست که آیا جبهه ملی اعلامیه‌ای در دفاع از این تظاهرات داد یا نه، اما می‌دانم افرادشان در آن کمیته هماهنگی ۸ مارس که ما فرا خواندیم شرکت داشتند. طرفداران جبهه ملی نه تنها درباره مسئله زنان بلکه خواست مجلس موسسان نیز فعال بودند و اتفاقاً ما از همان اول به همین دو دلیل توانستیم روابطی در پایه‌ها برای کار مشترک ایجاد کنیم. مثلاً ما تنها گروهی بودیم در چپ که از تظاهراتی که جبهه ملی در دفاع از مجلس موسسان فراخوانده بود حمایت کرد. البته تظاهرات برگزار نشد. حزب الله حمله کرد و این‌ها هم که از حمایت چپ برخوردار نبودند نتوانستند مقاومت کنند و پراکنده شدند. ما هم البته به تنهایی نمی‌توانستیم جای خالی کل چپ را پر کنیم...

هنگامی که تب‌وتاب ۸ مارس خوابید و فرقه‌ها به لاک خود برگشتند ما به تنهایی نیرویی نداشتیم که بتوانیم چنین جنبشی سراسری را سازمان دهیم و آن‌ها که داشتند نه قصد چنین کاری را داشتند و نه فهم اهمیت آن را. بعد از ۸ مارس جنبش زنان پراکنده شد و به تدریج سرکوب شد. دیگر بگذریم از جریاناتی که از اول تا آخر این مسئله را انحرافی می‌دانستند. خلاصه اینکه چپ ما یا از ۸ مارس یک پرچم نمایشی دیگر برای مراسمات آئینی و سالانه بعد ساخت و یا به قدری کمیته‌های زنان ایکس و ایگرک و در واقع صرفاً بخش زنان سازمان‌های خودشان را هوا کردند که کل مسئله لوث شد. ما البته ادامه دادیم. اما در این دوره بیشتر اعتراضات منزوی و محلی شده بود و یا به شکل تظاهرات ایستاده در مقابل کاخ نخست‌وزیر و سایر مراکز دولتی درآمده بود. و این پیکت‌ها هم عاقبت در غیاب حمایت چپ سرکوب شدند. زنان دیگر نتوانستند به حرکتی سراسری دست بزنند...

یکی از پدیده‌های جالب انقلاب این مسئله است که چگونه اغلب جریانات سیاسی عریض و طویل ما در چند ماه اول انقلاب در واقع هاج‌وواج نشسته بودند ببینند چه می‌شود. حتی هنگامی که خود توده‌ها (مثلاً در ماجرای ترکمن صحرا) «چپ‌روی» می‌کردند، چپ نمی‌توانست کمکی به پیشرفت مبارزات‌شان بکند. این گيجی و ندانم‌کاری اولیه، ضربه بزرگی به انقلاب زد.

پیکار از برخی لحاظ جالب‌تر بود. هر چند علیرغم به اصطلاح مارکسیست شدن‌شان به مراتب بیشتر از دیگران به رهبری مذهبی توهّم داشت و دائم برای تایید برنامه خود از «حضرت» امام نقل‌قول می‌آورد و رهبر انقلابی خود را «حضرت» **طالقانی** می‌دانست، اما درست در آن ماه اول بعد از قیام به وضوح در مقایسه با سایر گروه‌های چپ و یا حتی مجاهدین پایگاه کارگری بزرگ‌تری داشت. چرا که بعد از «تغییر مواضع ایدئولوژیک» در مجاهدین تصمیم گرفته بودند حالا که مارکسیست شده‌اند پس باید بروند درون طبقه کارگر. بنابراین مدتی قبل از انقلاب رفقای‌شان را به کارخانه‌ها فرستاده بودند و در نتیجه در دوره انقلاب که جنبش کارگری رادیکالیزه شده بود، دور این‌ها تعداد

زیادی کارگر جمع شده بود. ما که در آن دوره اولیه ضرورت این چرخش به طبقه را درک می کردیم و وظیفه عمده خود را عملی ساختن آن می دانستیم، در بسیاری از جاهایی که وارد می شدیم رفقای پیکاری را می دیدیم. مثلاً در همان مبارزات اولیه پیرامون شعار «اتحاد شوراهای» با بسیاری از این رفقا بحث داشتیم. در آغاز اتفاقاً فعالان شان موافق این شعار بودند اما به سرعت آن را کنار گذاشتند. رهبری سازمان مسئله سازماندهی جنبش بیکاران را عمده کرده بود. یعنی درست در زمانی که مبارزه در محل کار بر سر سرنوشت شوراهای کلیدی ترین مسئله انقلاب بود پیکار طرفدارانش را به خیابان می آورد که علیه بیکاری اعتراض کنند. یکی دیگر از نمونه های تفاوت دو دیدگاه خلقی و کارگری از مبارزات نیز همین جاست. دیدگاه خلقی به جای سازماندهی طبقه، تظاهرات برگزار می کند و این تظاهرات را جایگزین جنبش واقعی کارگری می کند. این دیدگاه قادر به درک مقوله شکل های مستقل توده ای نیست و اگر نتواند رهبری نهادهای توده ای را در دست بگیرد پس خود نهاد را زیر سؤال می برد: «این شورای واقعی نیست!» و البته این جزو محالات بود که در آن زمان در شورای یک کارخانه بزرگ گرایش های مختلف وجود نداشته باشد. و یا اکثریت در دست به اصطلاح اسلامیون نباشد. بدین ترتیب این رفقا و همین طور فدائیان رفته بودند سراغ یک سری واحدهای کوچک مثلاً کارگاه های نساجی و آجرپزی در حواشی شهر که شاید در بزرگترین شان بیش از ۱۰ نفر کارگر وجود نداشت و واقعاً نمی توانستند تاثیری بر بخش های بزرگ تر طبقه داشته باشند...

واضح بود که چپ می بایست از تهران آغاز می کرد و شوراهای موجود را به هم وصل می کرد. شاید بیش از ۵۰۰ شورای فعال در کارخانجات بزرگ تهران شکل گرفته بود. جالب این است که نه تنها چپ این کار را نکرد بلکه جا را خالی کرد که همان ها که بعدتر تحت نام «دانشجویان پیرو خط امام» معروف شدند، یعنی انجمن اسلامی پلی تکنیک، مبتکر این کار بشود. این ها فهمیده بودند که در مقابله با جناح لیبرال حکومتی باید این شوراهای را در دست خودشان بگیرند، این ها با یک جواز دادستانی و یک تیم مسلح به کارخانه های مختلف می رفتند و اعضای مبارز شورا را با آدم های خودشان تعویض می کردند. سپس این شوراهای دست نشانده را به هم وصل کردند و در عرض دو سال با حمایت بیش از ۲۰۰ کارخانه جلسات شورای متحد تهران را به راه انداختند. یعنی حزب الله هم فهمیده بود که بهترین راه کنترل جنبش کارگری در دست گرفتن این شوراهاست، اما چپ ما اهمیت آن ها را درک نمی کرد. همان طور که گفتم فدائی ها می گفتند این شوراهای اسلامی است و باید سندیکاهای سرخ ساخت و پیکاری ها کارخانجات را رها کرده بودند و سرگرم سازماندهی تظاهرات بیکاران بودند.

اما واقعاً «سندیکای سرخ» چگونه سندیکایی است؟ این شعار بود که کمیترون در ۱۹۲۱ - ۱۹۲۰ تبلیغ می کرد، در دوره ای که نبرد میان بین الملل دوم و سوم و روند انشعابات درون جریانات سوسیال دموکراتیک و ایجاد احزاب کمونیست بسیار حاد شده بود. در همین دوره مسئله اتحادیه های کارگری وابسته به این احزاب رفرمیستی نیز در مرکز توجه قرار گرفته بود. شعار سندیکاهای سرخ معرف سیاسی بود برای ایجاد انشعاب در اتحادیه های وابسته به

بین‌الملل دوم و ایجاد اتحادیه‌های تحت نفوذ احزاب کمونیست و کمیترون. این سیاست به ایجاد «بین‌الملل اتحادیه‌های سرخ کارگری» (پروفتیترن) در سال ۱۹۲۱ انجامید که بعدها توسط **استالین** منحل شد. به اعتقاد بسیاری از کمونیست‌های آن دوران این سیاست در آن زمان هم صحیح نبود و در تناقض با سیاست جبهه واحد کارگری قرار داشت.

اما فعلا این بحث به کنار، باید پرسید چه ارتباطی با شرایط ایران آن دوره داشت؟ اتحادیه‌ای وجود نداشت که بخواهد رفرمیست باشد یا سرخ. شبیه بسیاری دیگر از شعارهای به ظاهر رادیکال اما توخالی چپ خرده‌بورژوا این شعار نیز در ایران پس از انقلاب، در عمل و در واقعیت معنایی جز دنباله‌روی از حزب توده و رفرمیست‌ها را نداشت. این شعار معنایی نداشت جز اینکه به جای تلاش برای وحدت شوراهای و تضعیف نیروهای اسلامی ارتجاعی درون طبقه کارگر، تازه برویم اتحادیه بسازیم. ارزیابی **حزب توده** در آن زمان این بود که اکنون فرصت خوبی است برای احیای اتحادیه‌های سابق و سنتی تحت نفوذ خودشان. یعنی در صنایع قبل از انقلاب سفید. مثلا اتحادیه کارگران چاپ و راه آهن و از این قبیل. و رفتند و بسیاری از این گونه اتحادیه‌ها را نیز روی کاغذ احیا کردند. هیچ کدام نیز عاقبت به هیچ جایی نرسید. در شرایطی که کارگران شوراهای را ایجاد کرده‌اند دوره اتحادیه ساختن نبود. فدایی‌ها هم با این شعار «سوپر رادیکال» سندیکا‌های سرخ، در واقع به پوشش چپ‌نمای برنامه حزب توده تبدیل شدند. نتیجه این که نه تنها یک اتحادیه مستقل کارگری هم شکل نگرفت بلکه انجمن‌های اسلامی وابسته به رژیم عاقبت تمام شوراهای را تحت کنترل خود در آوردند و جنبش مستقل کارگری را نابود کردند.

بگذارید به پدیده دیگری اشاره کنم که سیاست‌های غیرکارگری (اگر نگویم ضدکارگری) این جریانات به اصطلاح رادیکال اما خرده‌بورژوایی را بسیار روشن می‌کند. قبلا گفتم بعد از انقلاب بسیاری از صاحبان و مدیران دست‌نشانده آنها فرار کرده بودند و وزارت کار (با ریاست آقای **فروهر**) مدیرانی را تعیین می‌کرد و به این کارخانجات می‌فرستاد. اما در بسیاری کارخانه‌ها کارگران زیر بار مدیران دولتی نمی‌رفتند و از بین خودشان مدیرانی را انتخاب می‌کردند که تحت کنترل شوراهای بودند. در بسیاری از این گونه واحدها محصولات کارخانه توسط خود کارگران توزیع می‌شد؛ یا بیرون کارخانه و یا در جاده‌های شهر. خود من از سه نمونه آن اطلاع دارم. این پدیده بسیار مهم بود چرا که مستقیما کارگران را در کنار مردم و در مقابل دولت و تجار بازار قرار می‌داد. اما شرط می‌بندم اگر شما در تاریخچه تک‌تک این گروه‌ها بگردید حتی اشاره‌ای به این پدیده پیدا نخواهید کرد تا چه رسد حمایت از آن. مثلا شورای یک کارخانه باطری‌سازی مدیران دولتی را بیرون کرده بود و برای خنثی کردن تبلیغات وزارت کار مبنی بر این که بدون این مدیران تولید به هرج و مرج کشیده شده و کیفیت محصولات خراب شده، مستقلا نمونه‌های جدید محصولات کارخانه را برای تایید کیفیت به شرکت ژاپنی مادر فرستاده بودند و تایید کتبی آنها را گرفته بودند. همین شورا (همین شورای «اسلامی») تصمیم گرفته بود که دست دلال‌های بازار را هم

کوتاه کند و در چند منطقه تهران دکه‌های فروش مستقیم این محصولات را ایجاد کرده بود. این شورا به شدت زیر ضرب بود و هر روز هم با وزارت کار و هم با باندهای حزب‌اللهی ارسالی از طرف بازار و آخوندهای وابسته به آن درگیری داشت؛ و عاقبت نیز در این نبرد شکست خورد و تسلیم نیروهایی شد که در بالا گفتم مشغول سازماندهی «شوراهای متحد تهران» بودند. اما آیا یکی از این مدعیان طبقه کارگر به کمک‌شان شتافت؟ خیر!...

اگر به موضوع حیات حزب و فعالیت‌های آن برگردیم، چنان که گفته شد ما [تراب ثالث] نشریهٔ تئوریک را داشتیم و آنها [بابک زهرایی] نشریهٔ کارگر را منتشر می‌کردند. من دبیر سراسری حزب بودم و **بابک زهرایی** سردبیر نشریه حزب. در رابطه با ترکیب هیات اجرایی موقت قبل‌تر ملاحظاتم را توضیح دادم؛ اینکه ما نمی‌خواستیم حالتی ایجاد شود که یکی از طرفین بتواند رأی‌اش را به طرف دیگر تحمیل کند. چون می‌دانستیم که اختلافات عمیق‌اند. به هر حال ما از دو جناح ضد هم در بین‌الملل می‌آمدیم... بنابراین علیرغم توافق بر سر خط‌مشی سیاسی در ایران، ما این را می‌دانستیم که اختلافات عاقبت بیرون خواهد زد. در ضمن در زمان وحدت از نظر عددی نیز تعداد آنها از ما بیشتر بود. تعداد ما، حتی بعد از وحدت با گروه طرفداران سابق **شعاعیان** از آنها کمتر بود، شاید ۴۵ درصد به ۵۵ درصد. به همین علت ما در این مذاکرات خیلی اصرار داشتیم که اولاً هیئت اجرائیه باید نصف نصف باشد. ثانیاً اگر در جایی به بن‌بست برخوردیم و رای نصف نصف شد، در رابطه با آن مسئله اصلاً تصمیم‌گیری نمی‌گیریم و مسئله را به بحث درونی واگذار می‌کنیم. به اعتقاد ما این باز بهتر از این بود که در اثر اولین اختلاف حزب از هم بپاشد. یکی از ملاحظات جدی ما در مذاکرات وحدت همین بود و بدون توافق بر سر آن رضایت نمی‌دادیم. در رابطه با تعداد هیات اجرایی هم توافق کردیم که بیش از دوازده نفر نباشد که از سرعت واکنش ما نکاهد و بتواند به راحتی جلسه برگزار کند و تصمیم بگیرد. این در واقع نوعی دفتر سیاسی بود تا کمیتهٔ مرکزی، که تا کنگره بعدی بتواند زمام امور را در دست بگیرد. از این ۱۲ نفر، پنج نفر از ما بود و پنج نفر از اعضای گروه پیام دانشجو و دو نفر بعدی را نیز یکی به گروه طرفداران سابق **شعاعیان** دادیم و یکی به گروه طرفدار حزب کمونیست انترناسیونالیست فرانسه (لامبرتست‌ها) که رفقای ایرانی‌شان در آن زمان به گروه پیام دانشجو نزدیک شده بودند. از لحاظ چهرهٔ بیرونی حزب نیز تصمیم گرفتیم که سردبیر نشریه و سخنگوی حزب که می‌بایست علنی می‌بودند بین دو گروه تقسیم شود. به این ترتیب من شدم سخن‌گوی حزب (دبیر سراسری National Secretary) و **بابک زهرایی** شد سردبیر نشریه کارگر. و قرار شد انتشار «چه باید کرد» نیز به صورت ضمیمهٔ ماهانهٔ نشریه کارگر ادامه یابد. مابقی مسئولیت‌ها در تیم هیات اجرایی تعیین می‌شد و می‌چرخید. حقیقتش این است که ما می‌دانستیم این شکل شکننده است، اما گزینهٔ دیگری نداشتیم و امیدوار بودیم که بعد از مدتی کنگره حزبی برگزار شود و رهبری منسجم‌تری را انتخاب کند. پشت این خوش‌بینی در واقع نوعی اپورتونیزم تشکیلاتی مخفی شده بود که در خود بین‌الملل ریشه داشت و در آن زمان ما هم از آن مصون نبودیم، اپورتونیزم جریانات کوچک و فشار دائمی برای مطرح شدن به هر قیمت!

در هر حال با وجود اینکه عقل و قلبمان با این کار همراه نبود وحدت کردیم و بر اساس همین شکل شکننده فعالیت حزبی را آغاز کردیم. جالب این است که در چند هفته اول واقعا کوچکترین جایی برای نگرانی پیدا نشد... در تهران یک جایی را وسط شهر داشتیم که مثل مرکز ما بود. و هر چند واحدهای مستقل ۵ گانه در تهران داشتیم اما هر رفیقی هم می‌توانست مستقیم به همان مرکز سر بزند و گزارش بدهد و گزارش بگیرد. بسیاری از اعضای هیئت اجراییه هم تا آنجایی که ممکن بود ۲۴ ساعته همانجا بودند. گاهی هم که لازم می‌شد می‌توانستیم به سرعت جلسه رسمی آن را فرا بخوانیم. کارها درست پیش می‌رفت و نشریه کارگر هم بسیار موفقیت‌آمیز بود و تیراژ ما به سرعت به ۴۰، ۵۰ هزار رسید. و به نظر من هنوز هم چند شماره اول آن شاید از درخشان‌ترین اسناد چپ در انقلاب ایران محسوب می‌شوند... نکته‌ای که برای همه ما خیلی جالب بود رشد کارگری حزب بود. جوانان و زنان زیادی نیز جلب جریان ما شدند اما بالنسبه بیشترین تاثیر ما درون خود طبقه کارگر بود. در همان دو سه ماه اول در تهران شاید ۶ برابر شدیم. در چند شهر هم واحدهای فعال داشتیم... اما از همان موقع، مسئله کوچک بودن ما و توازن قوای نامساعد هر روزه خود را نشان می‌داد. بیرون که می‌رفتید ماجرا همواره به زدوخورد و درگیری ختم می‌شد و ما نه توانایی مقابله فیزیکی با آن را داشتیم و نه آنقدر نیرو داشتیم که بتوانیم دیگران را بسیج کنیم و با این گونه حوادث مقابله کنیم. سطح تجربه رفقا نیز بسیار پایین بود و همیشه به بسیاری مشکلات بیرونی و در نتیجه اختلافات درونی منجر می‌شد. یکی از بزرگترین مشکلات شخص خود من در این دوره این بود که عمده وقتم را رتق و فتق امور داخلی گرفته بود. به این یا آن واحد سر زدن و یا به این شهر و آن شهر رفتن. در آن شرایط حاد کلی از انرژی کادرهای مرکزی ما صرف مسائل درونی و لجستیک می‌شد.

اما در کنار همین جو مثبت و پُر شور کم‌کم نغمه‌های راست‌روی و حتی علائم آن ظاهر می‌شد. بعد از ماجرای ۸ مارس دیگر برای همه روشن بود که گروه‌های ضربت ارتجاع سازمان یافته‌اند و از بالا رهبری می‌شوند. برخلاف خوش‌باووری رفقای چپ، این‌ها نه تنها «نمایندگان دروغین» امام نبودند بلکه در سخنرانی‌ها و امور دیگر به عنوان نهاد مورد اطمینان ایشان معرفی می‌شدند. بنابراین دیگر بعد از ۸ مارس روشن بود که مبارزه چپ صرفا با چند گروه پراکنده و نا آگاه نیست بلکه نبردی جدی با ضدانقلاب سازمان یافته پیش روی ماست. این درک البته به تدریج غرایز اپورتونیستی و سازشکارانه این دوستان را نیز تحریک کرد. به تدریج در بحث‌ها مشاهده می‌شد که توجه این‌ها بیشتر به مسائل بالایی‌ها و گفتگو با مقامات رژیم جلب شده و از درگیری‌های مستقیم با آن دوری می‌جویند. به‌خصوص پس از دستگیری رفقای ما در اهواز رئال‌پالیتیک این دوستان گل کرده بود و تاکتیک‌های استفاده از شرایط، جایگزین سازماندهی مبارزات از پایین شده بود. این اما هنوز فقط در سطح تمایلات بود و جنبه عملی و بیرونی نگرفته بود. در آن زمان هنوز برای ما هم روشن نبود که راست‌روی‌ها آغاز شده‌اند. ولی بعدها که به عقب نگاه کردیم روشن بود که برخی تاکیدات جدید آن‌ها بر دعوای جناح‌های مختلف رژیم و اهمیت مبارزات

ضدامپریالیستی بسیار معنی‌دار بوده است. البته برداشت‌های فرصت‌طلبانه این جناح از تئوری انقلاب مداوم که نقش عنصر آگاه را به دنباله‌روی انتقادی از وضعیت موجود خلاصه می‌کند، هم این راست‌روی را توجیه می‌کرد و هم امر تعیین دستورالعمل‌های روز را برای این دوستان ساده می‌کرد...

توهم به حرکت‌های خودبه‌خودی که همیشه پشت سر انواع دنباله‌روی‌های سیاسی دیده می‌شود، از همان نوع داروهایی است که دردهای اپورتونیزم را آرام می‌کند. این‌ها همه فراموش می‌کنند همین تاریخ چندین بار درست عکس برداشت بالا را اثبات کرده است. دولت کارگری نمی‌تواند بدون حضور خود کارگران در قدرت معنی داشته باشد. هر چیزی که جانشین آن شود عاقبت جز ضدانقلاب چیزی نخواهد بود. به صرف اینکه زمینداران و سرمایه‌داران و ارتش و پلیس‌شان همه فراری شده‌اند و کل اراضی و سرمایه‌ها نیز ملی شده‌اند، قدرت کارگری مستقر نمی‌شود. این نیست آن چیزی که منظور مارکس بود از دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا.

اما در رابطه با بقیه گروه‌ها، واقعیتش را بخواهید آن‌ها که ورشکسته به تقصیر بودند! حتی قبل از ورود به صحنه سیاست طبقاتی دست‌وپال خود را بسته بودند. مفهومی که طرفداران رنگارنگ انقلاب مرحله‌ای از انقلاب ایران داشتند بیشتر به ایرانِ زمان قاجار نزدیک بود تا دنیای سرمایه‌داری معاصر. در نگاه این دوستان، عصر ما عصر مبارزات اردوی کار علیه سرمایه نیست بلکه ما در یک جهان تحت‌سلطه به سر می‌بریم که بخش‌های بزرگی از آن فعلاً برای رهایی از این وابستگی مبارزه می‌کنند. در نتیجه مبارزه به اصطلاح ناسیونالیستی در کشورهای تحت سلطه، خودش یک جبهه جهانی علیه امپریالیزم جهانی است، همه خلق علیه امپریالیزم. مفهوم لنینی ضرورت تمایز بین ناسیونالیزم ملت ستم‌دیده و ناسیونالیزم ملت ستمگر، در درک استالینیستی تبدیل شده است به دنباله‌روی از «بورژوازی غیروابسته». در این دیدگاه همواره موجودی «خارجی» هست به نام امپریالیزم با مشتی عناصر وابسته در داخل... در چند ماه اول انقلاب فدائیان سخت سرگرم مبارزه با سرمایه‌داری وابسته و افشای آن در گوشه و کنار مملکت بودند... امپریالیزم آمریکا کل ارتش و ساواک را تحویل آقایان داده بود اما رفقای فدایی ما هنوز می‌خواستند اثبات کنند که سرتیپ فلان و سرهنگ بهمان وابسته به آمریکاست!

بر اساس همین درک است که در ماه‌های اول بعد از انقلاب، اولین حمله به سفارت توسط فدایی‌ها انجام می‌شود. و بلافاصله هم با یک تشر **خمینی** پس دادند و رفتند. فقط درجه توهم را تصور کنید. یعنی فکر می‌کردند که با این کار شاید مورد تشویق خمینی هم قرار بگیرند! دفعه بعد هم که امام از اشغال سفارت توسط طرفداران خودش دفاع کرد نه به دلیل علاقه ایشان به مبارزات ضدامپریالیستی بلکه برای قبضه کردن قدرت در داخل بود. تنها افتخار تاریخی این حرکت فدائیان نشان دادن راه به خمینی بود! حمله مضحک‌تر دیگری را برای تان تعریف کنم. در بندر بوشهر، همان جایی که روس‌ها راکتور اتمی ساخته‌اند، قبلاً در دوران شاه با ژاپنی‌ها قراردادی در همین ارتباط بسته شده بود و ظاهراً تا زمان انقلاب ۲ یا ۳ میلیارد دلار هم از ایران گرفته بودند. البته مثل بقیه سرمایه‌های خارجی این‌ها

دو سه ماه قبل از قیام همه فرار کرده بودند، و کار را هم البته نصفه کاره ول کرده بودند. من الان همه جزئیات یادم نیست و ممکن است در ارقام اشتباه بکنم اما پروژه بزرگی بود و شاید جمعاً ۴ میلیارد دلار پرداخت ایران به شرکت ژاپنی بود. به هر حال دوستان فدایی در محل به عنوان مبارزه با سرمایه وابسته لطماتی به تاسیسات این پایگاه تمام نشده، زدند که به شرکت ژاپنی اجازه داد نه تنها زیر قرارداد بزند و پول‌های دریافتی را بالا بکشد که تازه ادعای غرامت هم بکند...

به نظر من کل ماجرای این اشتباهات بزرگ به انقلاب سفید برمی‌گردد. به خاطر درک نادرست از انقلاب سفید، ماهیت عمیقاً واپس‌گرایانهٔ اپوزیسیون آخوندی هرگز درک نشد و بسیاری از این گروه‌ها تمام این مسیر را کج رفتند... اگر الان بسیاری از تحلیل‌ها و توجیهات آن دوران را جلوی یک بچه بگذارید، به شما می‌خندد. اگر واقع‌بین باشیم باید بگوئیم در کلیت‌اش سطح آگاهی چپ در این انقلاب واقعاً چیزی جز فاجعه نبود. و هر جای‌اش را که دست بگذارید فاجعه است. هر جای‌اش را که نگاه کنید عرق سرد شرم بر پیشانی‌تان می‌نشیند. چپ ایران شکستی تاریخی خورد بدون آن که حتی بجنگد...

در همین مقطع برنامه انقلابی حزب در نشریه کارگر منتشر می‌شود. ما در تمام این دوره نتوانستیم بیش از دو نشست سراسری داشته باشیم. یکی همان اول برای گزارش وحدت به اعضا بود، و دومی سه چهار ماه بعد برای گزارش انشعاب. حدوداً یک ماه بعد از انقلاب نشست دیگری نیز داشتیم اما فقط از رفقای تهران. بنابراین فرصتی نداشتیم برنامه‌ای که مورد فهم و قبول همه باشد به موقع تنظیم کنیم. قبل از انقلاب در خارج بحث‌هایی پیرامون شکل و محتوای برنامه صورت گرفته بود و بین دو گروه نیز توافقاتی بر سر بسیاری از نکات کلیدی برنامه وجود داشت. حتی بر سر نوشتن متنی مشترک تحت نام «برنامهٔ عمل کارگران و زحمتکشان» توافق کرده بودیم و نوشتن این متن به نقد آغاز شده بود و دو (و شاید سه) طرح اولیه نیز آماده شده بود، یکی از طرف ما و یکی و نصفی از طرف آنها. اما برنامه‌ای که در کارگر چاپ شد متنی بود که توسط گروه پیام دانشجو نوشته شده بود. به عبارت ساده‌تر از فرصت سوءاستفاده کرده بودند که نسخهٔ خودشان را منتشر کنند و ما را در عمل انجام شده قرار دهند. از آن جا که اختلافات عمده نبود ما هم حرفی نزدیم و همان هم پخش شد اما بین دو برنامهٔ پیشنهادی ما و آنها اختلافاتی وجود داشت. یکی تفاوت بین شعار دقیق‌تر «حکومت کارگران و زحمتکشان» با شعار «حکومت کارگران و دهقانان». نکات دیگری هم بود مثل برخوردهای متفاوت به مسئله مجلس موسسان و کنترل کارگری.

بعد از جدایی، یکی دیگر از آن متون را که توسط ما ویراست شده بود منتشر کردیم. این متن هم کاملاً مورد قبول ما نبود و بخش عمدهٔ آن قبل از قیام نوشته شده بود اما در هر حال از نسخهٔ اولی دقیق‌تر بود. اضافه کنم بخش عمده هر دو برنامه در واقع اقتباسی بود از برنامه‌های عمل مختلفی که در همان زمان در آرشیو بین‌الملل وجود داشت. «برنامهٔ عمل» یک برنامهٔ حزبی به مفهوم سنتی سوسیال دموکراسی و یا کمینترن استالینی با دو بخش خواست‌های

حداقل و حداکثر نیست بلکه در سنت بلشویکی «برنامه انتقالی» نامیده می‌شود و در دوره‌های مختلف می‌تواند تغییر کند. البته تفاسیر زیادی از این مفهوم هست اما در برداشت ما «برنامه انتقالی»، یعنی مجموعه‌ای از «برنامه‌های عمل» برای انتقال از وضعیت موجود و سطح آگاهی موجود به وضعیتی انقلابی سوسیالیستی. یعنی برنامه‌ای است عملی و مبارزاتی بر اساس خواست‌هایی که در یک دوره خاص (مثلاً دوره بعد از قیام) در عمل و در خود مبارزه بتوانند بین شرایط موجود، یعنی سطح آگاهی و مطالبات موجود، و انقلاب سوسیالیستی، یعنی انقلابی که در بطن همان وضعیت فعلیت دارد، پلی بزنند و اولی را به دومی انتقال دهند. در برنامه منتشر شده در نشریه کارگر، اولاً سبک برنامه خیلی آمریکایی است. (یعنی کپی‌برداری کامل از برنامه مشابه «اس دبلیو پی») و ثانیاً روحیه راست‌روی را می‌توان در آن مشاهده کرد. این راست‌روی‌ها تصادفی نبود. به سرعت، یعنی از همان ماه دوم بعد از قیام در عملکرد این جریان و واکنش‌های‌شان به مسائل مختلف سیاسی روز، به طرزی سیستماتیک ظاهر می‌شد و با کمال تعجب ما نخست پیرامون مسئله زنان که این‌ها قبل از انقلاب سنگ آن را بسیار به سینه می‌زدند. بعد از موفقیت ۸ مارس درگیری رفقای ما در مبارزات زنان بسیار بیشتر شده بود. کمتر مبارزه‌ای علیه حجاب اجباری در ادارات و کارخانه‌های تهران صورت می‌گرفت که رفقای ما درگیر آن نباشند. دست‌کم از آنهایی که ما خبر داشتیم. اما در بحث‌های این دوستان به تدریج همان بهانه‌های استالینیستی به چشم می‌خورد که ما نباید بیش از حد سر این مسئله وقت بگذاریم و یا مبارزات «مهم» تر نباید تحت الشعاع مسائل فرعی قرار بگیرند. مشخصاً یادم هست که خود من اولین باری که متوجه این مسئله شدم در پیکت‌هایی بود که برای اعتراض به حجاب اجباری در ادارات دولتی، هر چند روز یکبار جلوی نخست‌وزیری برگزار می‌شد. با اینکه ضرورت حمایت و در نتیجه شرکت ما در آنها تصمیم حزبی بود، این دوستان، تو گویی با تصمیم قبلی شرکت نمی‌کردند. در واقع برای خود من از همان‌جا اثبات شد که اینها، هم هنوز به صورت باند پیام دانشجوی کار می‌کنند، یعنی خارج از تشکیلات واحدهای حزبی برای خودشان تصمیم می‌گیرند، و هم فیلِ راست‌روی‌شان مجدداً یاد هندوستان کرده و برای لاس زدن با رژیم «اسلامی» تشخیص داده‌اند که بهتر است از طرح جدی مسئله زنان پرهیز کنند...

حزب ما در همین مقاطع در دانشگاه پلی‌تکنیک یک نشستی برگزار می‌کند و از جانب یک عده‌ای به این نشست حمله می‌شود. این قضیه در آن دوره در نشریه کارگر نیز بازتاب زیادی یافت. ما البته آن موقع از گروهی اسم نبردیم و گفتیم این کار اوباش ضدانقلاب بوده است. خود من آن زمان تهران نبودم اما رفقای ما گزارش دادند که هم حزب‌اللهی‌ها بودند و هم مائوئیست‌ها و مشخصاً از اعضای اتحادیه کمونیست‌ها («سربداران» بعدی). این‌ها ریخته بودند و حاضران را با چماق و چاقو و بطری می‌زدند.

در دوره اولیه شکل‌گیری ما، این‌ها در لندن حضور مستقلی نداشتند و در نتیجه ما هم با اینها سابقه درگیری مستقیمی نداشتیم. ریشه دشمنی بعدی‌شان با ما به دشمنی دیرینه آنها با گروه پیام دانشجوی (معروف به گروه **بابک زهرانی**)

برمی گشت. کنفدراسیون در آمریکا عملاً دست این‌ها بود. شاید حدود دو هزار نفر طرفدار داشتند و کلی امکانات. مثلاً این‌ها می‌توانستند مثل مجاهدین امروزه، هزار نفر را از گوشه کنار آمریکا با هواپیما در یک جا جمع کنند. این جریان در واقع مسبب اخراج گروه **بابک زهرایی** از فدراسیون آمریکا بود. این‌ها هم چیزی شبیه کمیته مرگ آخوندهای سال ۶۷ به راه انداخته بودند و بر اساس محاکمه‌ای صحرایی با علم به اینکه می‌دانستند جواب شما به سه سوال ایدئولوژیک چه خواهد بود، ترتیب اخراج تک‌تک افراد شناخته شده این گروه را از کنفدراسیون آمریکا فراهم کردند. مثلاً آیا قبول داری **هوشی‌مین** رهبر انقلاب خلق ویتنام است؟ خیر؟! اخراج!

ماجرای به صرف اخراج هم پایان نگرفت. در خارج از کنفدراسیون هم حملات فیزیکی به جلسات هواداران پیام دانشجوی گسترش یافت. طرف مقابل هم البته از خود دفاع می‌کرد و به attack نیروهای هوادار حزب کارگران سوسیالیست آمریکا گاهی حتی در تلافی ضربات شدیدتری هم وارد می‌کرد. جریان ما هم به شکلی وسط این ماجرا گیر کرده بود. «اتحادیه کمونیست‌ها» برای «تسویه حساب» با ما و در واقع برای ایجاد انشعاب در واحد کنفدراسیون لندن، حدود ۳۰ نفر چتر باز از آمریکا پیاده کرده بودند و این روش مقابله فیزیکی با مخالفین سیاسی قبل از انقلاب به لندن هم سرایت کرد. اما در آن جا ما توانستیم به کمک اتحادیه دانشجویان انگلیس این جریان را در بین دانشجویان تحریم کنیم و دیگر نه قادر بودند جلسه‌ای را در ساختمان‌های دانشگاهی در لندن به هم بزنند و نه خودشان اطای بگیرند. اما حالا در ایران به کمک دوستان حزب‌اللهی‌شان تلافی می‌کردند. چند ماه قبل از انقلاب شخص من را نیز به قصد کشت در لندن با چاقو زدند...

به جز جریان‌های مائوئیست و «اتحادیه کمونیست‌ها»، در دوره اول بعد از انقلاب با سازمان‌های مهم‌تر، مثل فداییان و پیکار در سطح اعضای پایه خیلی ارتباطات و رفاقت‌ها برقرار شده بود. تعداد ما کم بود اما تا جایی که می‌توانستیم در مسائل عمده روز فعال بودیم و در نتیجه در ارتباط با رفقای فعال جریانات دیگر قرار می‌گرفتیم. خیلی از ارتباطاتی که بعد در سال ۶۰ به شکل گیری **گرایش سوسیالیزم انقلابی** کمک کرد از دل همین نوع همکاری‌ها بیرون آمد. در ضمن خود ما هم به سرعت طرفداران زیادی پیدا کرده بودیم. تیراژ شماره سوم «چه باید کرد» به ۳۰ هزار رسید. چند شماره اول «کارگر» تیراژی حدود ۵۰ هزار داشت. اما بیشتر ارتباطات ما با رفقای فدایی یا پیکاری بود. شاید بیشتر با فدایی‌ها تا پیکاری‌ها. با مائوئیست‌ها که اصلاً آب‌مان در یک جوی نمی‌رفت، جز برخی از رفقای چپ‌تر **توفان**. در همان زمان عده‌ای از رفقای توفان در ایران طرفدار تر انقلاب سوسیالیستی شده بودند.

پیکار هم جریان متناقضی بود. از یک طرف یکی از جریاناتی بود که پایگاه کارگری‌اش از بقیه بزرگ‌تر بود، اما از طرف دیگر هنوز نگاهی مذهبی به اوضاع داشت. هم مخالفت با کل رژیم و هم توسل به بخشی از همان رژیم علیه بخش دیگر. به نظر می‌رسید سازمان منسجمی نیست و رهبری آن تحت نفوذ جریانات متفاوت و متناقضی قرار دارد. ما خارج از روابطی که از خارج کشور با برخی گروه‌ها داشتیم، مثلاً **سازمان وحدت کمونیستی**، هیچ رابطه به

اصطلاح رسمی و غیررسمی دیگری با هیچ‌یک از جریانات دیگر برقرار نکردیم، جز با **کومله**. رفقای ما در مناطق کردنشین تحت انضباط کومله فعالیت می‌کردند...

— نحوه نام‌گذاری نظام پسانقلابی:

این موضوع برخلاف تصور معمول اهمیت زیادی دارد. این اسم متناقض و ابداعی و عجیبی که برای نظام پسانقلابی انتخاب شد با خود مفاهیم زیادی را حمل می‌کند. این نام‌گذاری به همان اندازه مسخره است که بگوییم جمهوری سلطنتی! جمهوریت اینجا صرفاً ترفندی است برای پوشاندن استبداد. اگر بخواهیم از نظر به اصطلاح حقوقی به قضیه نگاه کنیم، این اسم در واقع هم ماهیت غیرقانونی این رژیم را نشان می‌دهد و هم تناقض انقلاب و ضدانقلاب را برجسته می‌سازد. یعنی مردم انقلاب کردند که سرنوشت خودشان را در دست خودشان بگیرند و این در تحلیل نهایی یعنی جمهوریت، اما آقایان! آخوند، این پرفسورهای عوام‌فریبی، با چسباندن اسلامی به جمهوری، دموکراتیک بودن این خواست را ملاخور کردند. دموکراسی برای ملایان و آقا‌زاده‌ها و استبداد برای خلق‌الله. و با یک فراندوم قلابی که در بیش از یک سوم مملکت اساساً برگزار نشد اما کماکان ۹۸٪ آرا را ادعا کرد، توانستند در واقع خرگوش ولایت‌فقیه را از کلاه بیرون بیاورند. حتی مطبوعات غربی هم با بوق و کرنا این استقبال ۹۸ درصدی را اعلام کردند.

این شکل تظاهر بیرونی ضدانقلابی بودن انقلاب ماست. این نام معرف تناقضی واقعی است که از بدو پیدایش این رژیم تاکنون وجود داشته است. در آن دوران این نام، تناسب قوای بین انقلاب و ضدانقلاب را نشان می‌داد. تناسبی که هرچند به نفع ضدانقلاب بود اما می‌توانست تغییر کند. همین واقعیت که ضدانقلاب هنوز باید به جمهوری متوسل می‌شد، نشان می‌دهد که هنوز بر انقلاب چیره نشده بود. امروزه اما پس از شکست انقلاب به تضادی بین ماهیت بورژوازی دولت و شکل آخوندی رژیم سیاسی تبدیل شده است. این تضاد به طور دائمی همچون شبحی بر فراز اوضاع سیاسی ایران در گشت و گذار بوده است.

واقعیت این است که آن موقع کسی زیاد ملتفت این مسائل نشد. یعنی به یاد نمی‌آورم که از جریانات سیاسی یکی موضعی گرفته باشد و یا اعتراضی جدی کرده باشد. شاید به استثنای جبهه ملی. جبهه ملی دست کم در حرف مسئله شکل دموکراتیک رژیم و ضرورت مجلس مؤسسان را جدی گرفته بود، مطرح می‌کرد و در مقابل فراندوم قرار داده بود. و حتی در تهران مردم را دعوت به تظاهرات کرد که در بالا گفتم در فقدان دفاع نیروهای مترقی با حمله ۱۰۰ نفر حزب‌اللهی از برگزاری آن جلوگیری شد. نیروهای دیگر مثل نهضت آزادی و یا حتی جریانات چپ به جای اعتراض به کل توطئه فراندوم، به مسئله روش آن پرداختند که چرا مثلاً جمهوری دموکراتیک اسلامی یا جمهوری شورایی در لیست گزینه‌ها نیست. یعنی وارد خیمه‌شب‌بازی دستگاه قدرت شدند و واضح است که قدرت

موجود هم توجهی به این گونه اعتراضات نکرد. با جواب **خمینی** به آقای **بازرگان** جواب همه داده شده بود: «جمهوری اسلامی نه یک کلمه بیشتر نه کمتر!»

بدین ترتیب آخوندها توانستند مجلس موسسان را به مضحکه مخوف مجلس خبرگان اسلامی تبدیل کنند. خودشان هم می دانستند که در آن زمان حتی ۱۰۰ نفر آخوند قابل نمایش به مردم ندارند، بنابراین تعداد نمایندگان آن را کم کردند که نه اجازه دهند کسی بتواند با پشتیبانی محلی از زیر غربال آقایان رد شود و نه اینکه مجبور شوند عقب افتادگی خبرگان اسلامی را بیش از حد آشکار کنند. این اما در ضمن، حکم غیرقانونی بودن جمهوری اسلامی نیز بود. امروزه هم به جای فحاشی و شعارهای داغ سرنگونی دقیقاً باید بر همین جنبه غیر قانونی بودن حکومت آقایان تاکید گذاشت. یعنی باز هم در مبارزه برای سرنگونی رژیم فعلی خواست مرکزی ما مجلس موسسان است، و نه هیچ نوعی از تغییر رژیم از بالا.

اگر به جنبه تاریخی مسئله دولت نگاه کنیم مسئله روشن تر می شود. حتی بسیاری از طرفداران تر انقلاب مرحله ای هم دیگر این واقعیت را قبول دارند که دست کم از انقلاب سفید به بعد دولت در ایران بورژوازی شده است. انقلاب ۵۷ تغییری در ماهیت طبقاتی این دولت نداد. اما قدرت حکومتی در آن از دست لایه ای از سرمایه داری به دست لایه دیگری از سرمایه داری بازاری و آخوندی منتقل شد. یعنی از لحاظ تاریخی لایه ای عقب افتاده تر از قبل. بورژوازی تجاری به جای بورژوازی صنعتی. پس منطق تاریخ حکم می کند که یا باید اسباب ولایت فقیه برچیده شود یا ولایت فقیه به چیزی غیر از خودش تبدیل شود. هرچه حل این تضاد بیشتر به درازا می کشد وجود آن بیشتر آشکار می شود. امروزه می بینیم دستگاه اداری و تکنوکراتیک دولت هرچه بیشتر بورژوازی شده است، اما قدرت سیاسی هرچه آشکارتر استبدادی و آخوندی. بنابراین اتفاقاً محور شکنندگی وضعیت موجود نیز دقیقاً در تعیین شکل حکومت است و شعار مجلس موسسان هنوز مرکزیت دارد.

ما این تناقض را به صورت تضاد بین ماهیت طبقاتی دولت و شکل حکومتی توضیح می دادیم. یعنی تناقض بین ماهیت بورژوازی دولت و شکل آخوندی رژیم سیاسی. در چنین وضعیتی نمی توان گفت در سرمایه داری ایران «قانون ارزش» از عمل کردی معمولی برخوردار است. در یک جامعه عادی سرمایه داری، دو سرمایه دار با سرمایه های مساوی می توانند توقع سود متوسطی نیز داشته باشند، اما در جمهوری اسلامی یکی می تواند بدون آنکه حتی یک ریال از خودش را به مخاطره بیندازد، ۱۰ برابر نرخ متوسط سود به جیب بزند، در صورتی که سرمایه دار دیگر می تواند بی خود و بی جهت نه تنها سرمایه که سر خود را نیز به باد بدهد.

نه اینکه دولت در دوره سلطنت، دولت مدرن بورژوازی بود. در آن دولت هم تیول انحصارات بزرگ سرمایه داری به دست اطرافیان دربار افتاده بود. به هر حال از صفویه به بعد سلطنت و سلسله مراتب شیعه دو نهاد اصلی حفظ استبداد در ایران بوده اند. اما از نظر لایه های سرمایه داری حاکم و به خاطر ماهیت بورژوازی دولت، جمهوری

اسلامی نوعی بازگشت به عقب است. آیا چهل سال بعد از انقلاب، جنبه اسلامی جنبه بورژوازی را بیشتر تغییر داده است یا جنبه بورژوازی جنبه اسلامی را؟ به نظر من با این که سیستم کماکان همان است و هنوز هم ولایت فقیه حاکم است اما دستگاه اجرایی قدرت بیشتر بورژوازی شده است تا اسلامی. در صورتی که دستگاه قضایی امنیتی قدرت بیشتر آخوندی شده تا بورژوازی. اما بورژوا بودن دولت پدیده نیرومندتری است تا برتری سیاسی ولایت فقیه. بنابراین با اینکه سلسله مراتب شیعه با چنگ و دندان به قدرت چسبیده اند و مجبورند برای حفظ چیزی که دارند دست اندازی بیشتری نیز به عرصه های دیگر بکنند، اما در زیرساخت دولت، بنیادهای جمهوری بورژوازی هر روزه قوی تر می شوند...

اشاره کردم که ما رفراندوم را تحریم کردیم. رفراندوم نیرنگی بود هم برای مخفی کردن سلب حاکمیت از مردم و هم برای توجیه «قانونی» آن. بر این اساس، طرح پیش نویس قانون اساسی نیز چیزی جز قدم دیگری در راه سلب حاکمیت از مردم و استقرار دولت بورژوازی نبود. ما برخلاف بسیاری از دیگر جریانات اعتقاد داشتیم وارد بحث جزییات طرح قانون اساسی شدن، بازی کردن در بساط رژیم جدید است و باید تاکید را به غیرقانونی بودن کل روند تعیین قانون اساسی جدید گذاشت. در شرایطی که حق مردم برای تعیین سرنوشت بعدی جامعه سلب شده، حتی اگر مانیفست کمونیست را به عنوان قانون اساسی بعدی پیشنهاد کنند چیزی جز توطئه دیگری از ضدانقلاب نیست. پس ما جز همین که بگوییم که این پیش نویس همان قانون دولت قبلی بورژوازی است اما به شکلی بدتر و استبدادی تر، وارد جزییات آن نشدیم و از جو سیاسی ناشی از انتشار آن، برای تبلیغ مجدد خواست مجلس موسسان استفاده کردیم.

اما در نظر بگیرید این درست مصادف است با آغاز دورانی که دعوای داخلی خود ما هم به راه افتاده بود. هرچه تفکیک انقلاب و ضدانقلاب از یکدیگر روشن تر می شد شکاف های درونی احزاب سیاسی نیز شدت می گرفت. به ویژه درون ما که از همان اول این تنش وجود داشت و مبنای تمام مذاکرات وحدت را تشکیل می داد. در نتیجه ما که گروه بزرگی نبودیم اکنون مقدار زیادی از همین وقت کم مان صرف مسائل درونی خودمان شده بود. بنابراین در حقیقت نتوانستیم واکنشی حتی در حد توان خودمان نشان دهیم، جز در همان حد افشای کلی آن به منزله قانون اساسی ضدانقلاب و برای تثبیت دولت سرمایه داران. بنابراین انتخابات مجلس خبرگان را نیز تحریم کردیم. ولی از لحاظ سیاسی فعال بودیم و خواست مجلس موسسان را در مقابل آن مطرح می کردیم. در اولین انتخابات مجلس اما نه به اسم خودمان بلکه به صورت یک «جبهه کارگری سوسیالیستی» شرکت کردیم. عمدتاً مرکب از نیروهای خودمان و ارتباطات و پیوندهای کارگری که تا آن زمان گردهم آمده بود...

– درباره وقایع کردستان و ترکمن صحرا:

از روز اول بعد از قیام خشونت اوباش حزب‌اللهی علیه نیروهای دموکرات و سوسیالیست آغاز شد. بنابراین واقعا فقط با وقاحت آخوندی می‌توان ادعا کرد که مسئولیت آغاز خشونت در انقلاب ایران به دوش مردم است. به نظر من دلیلش هم واضح است. همان‌طور که در بالا تاکید کردم نقش اساسی ضدانقلاب جلوگیری از فروپاشی دولت بورژوازی حاکم بود. سرکوب ملیت‌ها جزئی جدایی‌ناپذیر از این دولت است. دولت بورژوازی در ایران نه بر اساس انقلاب دموکراتیک و وحدت ملی بلکه از همان روز تولدش بر اساس سرکوب حقوق ملیت‌ها شکل گرفته است. حفظ دستگاه نظامی واحد برای چنین دولتی، به ویژه در ایران که اغلب ملیت‌ها در مناطق مرزی متمرکز شده‌اند، همواره با نوعی تحریم اقتصادی و سرکوب نظامی و حتی اشغال نظامی مناطق آنها مترادف بوده است. بنابر این تعجیبی ندارد که نظامیان اشغال‌گر، مقاومت مردم را به بهانه‌ای برای اشغال وحشیانه‌تر تبدیل کنند. مگر اسرائیل عین همین بهانه را هر روزه برای ادامه سرکوب فلسطینی‌ها تکرار نمی‌کند؟ رژیم جدید نیز برای استحکام دولت بورژوازی می‌بایست نخست ملیت‌ها را سرکوب کند. به علاوه هدف کلی‌تر رژیم برای خواباندن بحران انقلابی از طریق سرکوب حقوق دموکراتیک مردم، باید نخست از حلقه‌های ضعیف درون خود «مردم» آغاز می‌شد. در جامعه مردسالار و شوونیستی ایرانی، سرکوب زنان و ملیت‌ها چنین حلقه‌هایی را به دست ضدانقلاب داده بود. بسیاری از خود «مردم» نیز می‌توانستند در این سرکوب سهم شوند و یا دست کم خنثی بمانند. اشاره کردم که حجاب اجباری از طرف خود رفقای چپ هم مسئله‌ای دست‌دوم تلقی می‌شد. و یا تشکیل قانون فرهنگی خلق عرب حتی برخی از دوستان چپ را نگران نفت خوزستان کرده بود.

وقایع ترکمن صحرا نخست در سطح محلی آغاز شد و عمده‌تر ریشه در مبارزات دهقانی محلی داشت. نیروهای آخوندی ارتجاعی محلی فرصت را برای ملاخور کردن اراضی بزرگ منطقه غنیمت شمرده بودند. رهبری این مبارزات به دست سازمان فدایی افتاد بدون آنکه این سازمان انگشتی بلند کرده باشد. رهبری فدائیان آن زمان قصد جنگ با «روحانیت مبارز» را نداشت بنابراین از «رهبری» خود استفاده کردند و با سازش با رژیم مبارزه را فدا کردند. توافق‌نامه‌ای با رژیم امضا کردند و با بوق و کرنا اعلام کردند که منافع خلق ترکمن در این توافقات تامین شده‌اند اما کمتر از یک سال بعد رژیم نه تنها همه توافقات را کنار گذاشت که سرکوب دهقانان ترکمن را مجدداً از سر گرفت و این بار ده‌ها برابر وحشیانه‌تر از قبل.

اما حمله به کردستان را باید در چارچوب همان نقشه فوری دولت مرکزی برای سرکوب ملیت‌ها بررسی کرد. اولاً توجیه سیاسی حمله به کردستان در حکومت **بازرگان** ربطی به بهانه‌های بعدی یعنی حمله کردها به پادگان نداشت بلکه بیشتر از زاویه توطئه‌های صدام و عربستان عنوان می‌شد. واقعیت این است که در آن زمان چنین توطئه‌ای نیز وجود داشت و با پول عربستان و از طریق عراق کامیون‌های اسلحه در مناطق کرد و عرب‌نشین پخش شده بود. اما

در ضمن همانند همه ایران، انقلابی توده‌ای نیز در جریان بود که هم در مرکز آن، حقوق دموکراتیک ملی قرار داشت و هم از لحاظ رشد مبارزه طبقاتی به سطح جدایی نیروهای سیاسی طبقات حاکم و محکوم در خود منطقه نیز رسیده بود. توطئه خارجی و ماجرای پادگان مه‌باد بهانه‌ای شد برای لشکرکشی به کردستان و تلاش برای سرکوب انقلاب در آن‌جا. از این گونه بهانه‌ها همواره می‌توان یافت. اگر این‌ها نبودند بهانه‌های دیگری می‌بافتند. تاکتیک‌های سایر مناطق در آن‌جا کارا نبود. نمی‌توانستند به راحتی با نیروهای اوباش محلی تجمعات مردم را سرکوب کنند و سپاه محلی و مورد اطمینان نیز وجود نداشت که بتواند قدرت را حفظ کند. دولت مرکزی در تهران بدون سرکوب حقوق ملیت‌ها در مرزها، دو ماه هم دوام نخواهد آورد...

مسئله ملی در ایران به تاریخچه شکل‌گیری دولت بورژوایی در ایران مرتبط است. دولت **رضاشاه** که به دنبال شکست انقلاب مشروطه اولین تلاش جدی برای تشکیل چنین دولتی بود بدون اتکا بر بوروکراسی دولتی فارسی‌زبان و سرکوب ملیت‌ها در مرزها نمی‌توانست سامان بگیرد، بنابر این از همان ابتدا دولت مدرن در ایران با سرکوب ملت‌های در حال شکل‌گیری مستقر شد. مشکل اصلی وضعیت سیاسی ایران صد سال اخیر نیز دقیقاً در همین است که روند وحدت ملی از پایین در چارچوب یک انقلاب دموکراتیک که می‌توانست با پیروزی انقلاب مشروطه شکل بگیرد، با تحمیل دولت بورژوایی از بالا و به زور امپریالیزم انگلیس جایگزین شد. به جای دولت قاجار باید دولتی مرکزی با ارتش واحد در برابر خطر بلشویزم ایجاد می‌شد. این تمرکز تصنعی بدون سرکوب ملیت‌ها غیرممکن بود. این هم به معنای اشغال نظامی مناطق ملیت‌ها بود و هم به معنای به عقب راندن اقتصادی این مناطق. در نتیجه واضح است که یکی از تکالیف انقلاب ایران رفع ستم ملی است. تاکید می‌کنم چون مسئله‌ای دموکراتیک است به این معنی نیست که فقط سیاسی است. یعنی فقط با پذیرش یک‌سری حقوق سیاسی رفع نمی‌شود. در چارچوب دولت بورژوایی، ستم ملی مساوی و مترادف با ستم اقتصادی نیز هست. در برداشت تاریخی مارکسیستی، عدم حل این مسئله به انکشاف نیروهای مولده در ایران لطمه زده است. از طرف دیگر مسئله آزادی ملیت‌ها، هرچند از مسائل دموکراتیک باقی مانده تاریخی است که به انقلابات بورژوایی تعلق داشت اما بورژوازی دیگر قادر به حل آن نیست و فقط در چارچوب یک انقلاب سوسیالیستی قابل تحقق است. به همین دلیل مثل سایر حقوق به تعویق افتاده دموکراتیک، بسیار انفجارپذیر است و ذهنیت سیاسی توده‌های وسیعی را در بر می‌گیرد. به همین دلیل ما کمونیست‌ها نیز باید این خواست را جدی بگیریم و برنامه کمونیستی روشنی برای حل آن ارائه دهیم. این که عده‌ای امروزه سطح بحث را به این گونه استدلال‌های نازل کاهش داده‌اند که چه کسی خشونت را آغاز کرد، فقط اهمیت برقراری ستم ملی برای بقای دولت جدید را اثبات می‌کند. اتفاقاً برعکس، انتقاد چپ از خودش باید این باشد که ما چرا زودتر توده‌ها را در مقابل خشونت دولت مرکزی سازمان ندادیم. چرا از همان شب اول

اجازه دادیم که پادگان نظامی اشغال‌گران سر جای‌اش بماند. اشتباه از خود ما بود که چرا از همان شب اول ضرورت آماده‌سازی خود برای خشونت‌های رژیم جدید را جدی نگرفتیم.

اتفاقا همان زمانی که حمله به کردستان آغاز شد این‌گونه بحث‌ها که چه کسی خشونت را آغاز کرد در جراید تهران نیز مطرح بود. یکی از سخن‌گویان به اصطلاح معقول‌تر حکومت **بازرگان** در همان زمان این طور استدلال می‌کرد که حمله به پادگان یعنی حمله به دولت انقلابی. چرا که ارتش اعلام وفاداری کرده است و بنابر این حمله به این ارتش یعنی حمله به تمامیت ارضی ایران. واقعا آیا مسخره نیست که حتی جبهه ملی ما که مثلا دیگر عالی‌ترین سازمان بورژوا دموکراسی ایرانی بود هنوز درک نمی‌کند که پادگان دولت مرکزی در شهر ملیت تحت‌ستم، عین همان مرکز شکنجه ساواک است مثلا در شمیرانات. چرا انقلابیون حق حمله به دومی را داشتند اما حق حمله به اولی را نداشتند؟ درست در وسط شهر مهاباد پادگان نظامی زده‌اند و همان‌هایی که مامور اجرایی ستم ملی در دوران شاه بودند هنوز هم در راس امور قرار دارند. و توقع دارند کسی اعتراضی نکند! تا آنجایی که یادم هست اتفاقا احزاب کُرد نخست با اشغال پادگان مخالفت کردند. (۲۳ بهمن ۵۷ کُردها شهربانی مهاباد را می‌گیرند و بعد هم ۳۰ بهمن پادگان مهاباد را) احزاب و جریانات سیاسی کُرد در آن دوره به مذاکره اعتقاد داشتند. اما گفتم بحث اصلی این است که اصلا چرا این‌ها همان شب اول خواست محاکمه تمام سران پادگان مهاباد به جرم داشتن در کشتار مردم را مطرح نکردند؟ چرا منتظر شدند که رژیم به آنها حمله کند تا به فکر مقاومت بیفتند؟ برای ما سوال مهم این بود. بنابر این ما از همان اول مسئله ملی را خیلی جدی می‌گرفتیم و به جرات می‌توانم بگویم هم زودتر از بقیه و هم صریح‌تر از بقیه از آن دفاع می‌کردیم. به ویژه مسئله ملت کُرد مسئله‌ای بود که ما در چارچوب استراتژی گسترش انقلاب ایران نقش ویژه‌ای برای آن قائل بودیم. کُردها عملا بین چهار دولت مختلف تقسیم شده‌اند که انقلاب در هر کدام از آنها خود مسئله ملی را به ابزار مهم گسترش انقلاب در منطقه تبدیل خواهد کرد. بنابر این ما در آن زمان نه تنها از شعار حق تعیین سرنوشت کُردها در ایران دفاع می‌کردیم که شعار وحدت ملی کُرد را شعاری برای گسترش انقلاب سوسیالیستی در منطقه می‌دانستیم...

هر چند یورش نظامی رژیم جدید به کردستان در رابطه با اهداف کلی رژیم برای بازسازی و تثبیت دولت بورژوا در ایران قابل پیش‌بینی بود و امثال این یورش‌ها به حقوق دموکراتیک مردم در همه جا هر روزه ادامه داشت، اما در کردستان، از آن جا که هم پایه‌های توده‌ای برای مقاومت در برابر آن وجود داشت و هم در مقابل رهبری بورژوایی و زمینداری، نیرویی کارگری و دهقانی نیز شکل گرفته بود، توانست نتایج ویژه‌ای به بار آورد. یورش نظامی به کردستان نقطه عطف مهمی بود در انقلاب ایران، چه از نظر روشن شدن ماهیت واقعی دولت و چه از نظر صف‌بندی نیروهای انقلاب و ضدانقلاب. در کنار تظاهرات زنان در ۱۷ اسفند ۵۷، این یکی دیگر از معدود مبارزاتی بود که رژیم را به عقب راند. و این بار ماجرا به چند روز و یک تظاهرات خلاصه نمی‌شد و مدت‌ها به صورت مقاومت

توده‌ای همراه با درگیری نظامی ادامه داشت. تاثیر این مقاومت بر کل چپ ایران را نباید نادیده گرفت. به نظر من ریشه‌های اصلی انشعاب فدائیان به اکثریت و اقلیت به همین جا بر می‌گردد. مسئله به قدری روشن بود که بسیاری از رفقای محلی جریانانی که در سطح ملی و سراسری هنوز به رژیم متوهم بودند، حالا در کردستان وارد مبارزه مسلحانه با همان رژیم شده بودند. و رهبری این مبارزات دیگر در دست فدائیان و پیکاری‌ها... نبود!

در ترکمن صحرا برعکس. رهبری فدائیان به جای اینکه جنبش را به پیش ببرد و همان موقع بساط ارتجاعیون منطقه را نابود کند (ناگفته نماند زور و نیروی‌اش را هم داشت) از نقش رهبری خود استفاده کرد تا به نام دهقانان ترکمن با حکومت **بازرگان** معامله کند. بدین ترتیب ضدانقلاب توانست با وعده‌هایی توخالی جنبش دهقانان را خاموش سازد تا سال بعد وحشیانه‌تر سرکوب کند.

جزوه‌ای با عنوان «انقلاب و ضدانقلاب در کردستان» در همان دوره توسط جریان ما منتشر شد. شعار روی جلد جزوه این بود: «حق تعیین سرنوشت برای کردستان و ملیت‌های ستم‌دیده.» و شعار دیگر «مجلس مؤسسان ملی کردستان تشکیل باید گردد.»

در رابطه با مسئله ملی ما اعتقاد داشتیم که اولین قدم هر قدرت انقلابی موقتی تشکیل یک مجلس مؤسسان واقعا دموکراتیک و انقلابی است که بتواند از طرفی از معاملات سیاسی طبقات حاکم در بالا جلوگیری کند و از طرف دیگر مداخله توده‌های وسیع در تعیین سرنوشت سیاسی خود را ممکن سازد. حل مسئله ملی نیز در دیدگاه ما به تشکیل مجلس مؤسسان ملی نیازمند است. حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها باید در چنین مجلسی به بحث و تصمیم‌گیری گذاشته شود و نه به دستور این حزب و آن حزب و یا این دولت و آن دولت...

در رابطه با کردستان، در دوره بعد از شکست حمله نظامی اول رژیم، دوره‌ای که «هیأت نمایندگی خلق کرد» شکل گرفته بود و وارد مذاکره با رژیم شده بود، این طرح کلی [تشکیل مجلس مؤسسان ملی] معنای خیلی مشخصی پیدا کرد. به نظر من، اگر این احزاب واقعا نمایندگان «خلق کرد» بودند باید بدون درنگ پس از عقب راندن نیروهای نظامی رژیم، انتخابات مجلس ملی را در دستور کار قرار می‌دادند. با این کار هم توده‌های وسیع‌تری را فعال می‌کردند و هم مشروعیت خود در برابر رژیم مرکزی را در سطح سراسری تقویت می‌کردند. به نظر من، همین کمبود یکی از دلایل شکست بعدی جنبش در کردستان بود. دو فرصت تاریخی در انقلاب ایران در ترکمن صحرا و کردستان به نیروهای موقتی این امکان را داد که در برابر استبداد مرکزی، قدرت دموکراتیک توده‌ها را بسیج کنند. اما هر دو فرصت به خاطر ضعف‌های عدیده رهبری سیاسی موجود از دست رفت. این یکی دیگر از اشتباهات بزرگ نیروهای چپ و موقتی بود...

در رابطه با جریان ما، در منطقه ترکمن صحرا هیچ نیرویی نداشتیم که آن زمان گزارش دقیقی به ما ارائه کند. در شمال داشتیم، در خراسان داشتیم ولی در خود منطقه ترکمن صحرا کسی را نداشتیم. در نتیجه گزارش‌ها در حقیقت

دست دوم به ما می‌رسیدند، و خود ما مستقیم درگیر نبودیم. در رابطه با خلق عرب درگیر بودیم. ما در جنوب در اهواز یک واحد بزرگ داشتیم. در مسجد سلیمان هم یک واحد داشتیم. از جمله عده‌ای رفیق عرب. اتفاقاً آن موقع در صنایع اهواز، کارگر عرب بسیار زیاد بود. در نتیجه در ماجرای خلق عرب از همان اول درگیر بودیم. به همین دلیل هم برخی از اعضای جریان ما را دستگیر کردند...

در کردستان هم، قبل از انقلاب دو سه نفر رفیق گُرد داشتیم، در نتیجه از قضایا آگاه بودیم. بنا بر این با رفقای کومله توافق کردیم که رفقای ما در آنجا تحت انضباط کومله فعالیت کنند. به علاوه با دفتر **شیخ عزالدین حسینی** نیز همکاری می‌کردیم. در نتیجه اعضای ما در منطقه، هرچند نشریه ما را پخش می‌کردند اما تحت انضباط کومله قرار داشتند.

شیخ عزالدین حسینی رویکرد متفاوتی داشت. او اهمیت مجلس ملی را کاملاً درک می‌کرد و به نظرم شاید از همه بهتر مسائل سیاسی اصلی را در کردستان درک می‌کرد. من خودم حدود یک ماه آنجا بودم و با مباحثات و نظرات خیلی از سیاستمداران محلی از نزدیک آشنا شدم. و می‌توانم بگویم شیخ عزالدین واقعاً انسان دموکراتی بود و از حقوق دموکراتیک مردم دفاع می‌کرد. به نظر من دقیقاً بر اساس همین دفاعش از حقوق دموکراتیک خیلی راحت می‌توانست عقاید ما سوسیالیست‌ها را نیز درک کند. مثلاً او اولین کسی بود که از تشکیل شوراهای دهقانی دفاع کرد (حتی قبل از کومله). او عضو هیچ حزب سیاسی‌ای نبود و نیروی سازمان یافته‌ای در اختیار نداشت اما یکی از معدود کسانی بود که آن زمان می‌گفت اتفاقاً باید از فرصت استفاده کنیم و نشان بدهیم که رأی مردم کردستان پشت ماست...

مسئله ارضی در ایران پس از اصلاحات ارضی خیلی آشفته‌تر شده بود. اما نه به این شکل درهم و برهمی که بعد از انقلاب در برنامه ارضی بسیاری از جریانات سیاسی شکل گرفت. چپ ایران در انقلاب از هر شعاری که شما تصور کنید دفاع کرده است. به‌طور کلی در زمان انقلاب در اغلب مناطق روستایی ایران در برابر زمینداران بزرگ و سرمایه‌داران، هم دهقان زمیندار، هم دهقان بی‌زمین و هم کارگران کشاورزی در کنار یکدیگر وجود داشتند. ترکیب این سه در هر منطقه‌ای متفاوت بود به ویژه در مناطق ملیت‌ها که از طرفی هنوز روابط ایلی عشیرتی قوی بود و از طرف دیگر نه اصلاحات ارضی گسترده‌ای صورت گرفته بود و نه رشد شرکت‌های کشت و صنعت آن چنان چشم‌گیر بود. اما در مجموع ترکیب همان بود و سیاست ارضی چپ نیز باید روشن می‌بود: از طرفی ملی کردن کلیه اراضی بزرگ و ایجاد شوراهای روستایی متشکل از دهقانان فقیر و کارگران کشاورزی برای کنترل تولید و توزیع در این اراضی (و این کم‌وبیش در اکثریت مناطق کشاورزی ایران کارایی داشت) و از طرف دیگر تشویق دهقانان خرده‌مالک به ایجاد شرکت‌های تعاونی. اما هیچ کدام از جریانات سیاسی چپ برنامه روشنی ارائه نداد. همه نوع

شعار داده می‌شد. از شعار ارتجاعی «زمین از آن کسی است که روی آن کار می‌کند» گرفته تا شعار تخیلی اشتراکی کردن کشاورزی.

در ترکمن صحرا ترکیب ویژه‌ای از مسئله ملی و ارضی شکل گرفته بود که نظیر آن در کمتر جایی وجود داشت. زمین‌های ترکمن‌ها از دوران **رضاشاه** غصب شده بود و بخش عمده آن در دست دربار و اطرافیان آن قرار داشت. حکومت **مصدق** بخشی از این اراضی را به ترکمن‌ها برگردانده بود اما بعد از کودتای ۲۸ مرداد روند تصاحب مجدد این اراضی دوباره از سر گرفته شد و در واقع اصلاحات ارضی به پوششی برای قانونی کردن این تصاحب تبدیل شد. بخش عمده جمعیت روستایی از دهقانان فقیر و کارگر کشاورز تشکیل شده بود که با مالکین فارس طرف بودند.

در کردستان نیز حوزه عملکرد اصلاحات ارضی محدود بود و در واقع صرفاً مالکیت ایلی را به مالکیت خصوصی تبدیل کرده بود. اما اینجا هم بخش عمده جمعیت روستایی از دهقانان فقیر تشکیل می‌شد. بنابر این اینجا هم ملی کردن اراضی بزرگ و تشکیل شوراهای دهقانی می‌بایستی خواست اصلی چپ می‌بود.

اما در بسیاری مناطق که جریانات چپ نفوذی داشتند دیده می‌شد که در دام شعار تقسیم ارضی می‌افتادند. مثلاً در کردستان، جنگ کومله در دوران سرسپردگی‌اش به حکمتیزم با حزب دموکرات ریشه در همین جا داشت. تقسیم زمین‌های ملاکین بزرگ طرفدار حزب دموکرات، به نظر اقدامی بسیار رادیکال می‌آمد اما در واقع شعاری ارتجاعی بود. از طرفی مسائل دهقانان فقیر را حل نمی‌کرد و از طرف دیگر ضرورت تشکیل شوراهای دهقانی را کم‌رنگ می‌ساخت. مثلاً فرض کنیم تمام زمین‌های کردستان نیز تقسیم می‌شد اما اگر وام‌های دولتی در کار نباشد با این تکه زمین‌های کوچک چه کاری می‌توان کرد؟ بنابر این حتی اگر فرض کنیم تقسیم ارضی هنوز در ایران در جایی مثلاً کردستان مطرح است (که نیست) بدون سرنگونی دولت مرکزی و ملی کردن بانک‌ها چه فایده‌ای برای دهقانان خواهد داشت؟ به همین دلیل مسئله اصلی این نبود که به قول کومله مبارزه طبقاتی را به روستاهای کردستان گسترش دهیم. سیاستی که عاقبت فقط به نفع دولت مرکزی تمام شد.

در ترکمن صحرا شکل ویژه ترکیب مالکیت ارضی و ستم ملی پتانسیل انفجارپذیر عظیمی را فراهم ساخته بود که با سازشکاری رهبری فدائیان منجر به شکست کامل شد. به نظر من این سه جنبه، یعنی فقدان تحلیل درست از ترکیب ویژه مسئله ارضی بعد از انقلاب سفید، بی‌توجهی به مرکب بودن تکالیف دموکراتیک و ضدسرمایه‌داری و برنامه‌های خرده‌بورژوازی چپ عوامل اصلی شکست جنبش دهقانی بودند...

مسئله ارضی هنوز وجود دارد هرچند بیشتر به صورت یک تکلیف مرکب. حل مسئله ارضی در انقلاب دموکراتیک یعنی تقسیم ارضی اما امروزه در جامعه فعلی ایران این راه‌حل در اکثر مناطق برنامه‌ای ارتجاعی خواهد بود. انقلاب اخیر نشان داد که در اغلب مناطق روستایی، دهقانان فقیر و کارگران کشاورزی می‌توانند با تشکیل شوراهای

روستایی کنترل تولید را در دست بگیرند. اینکه آیا می‌توان خرده مالکین را نیز به این شوراها راه داد در همه جا جواب یکسانی ندارد اما در اکثریت موارد منفی است. آن چه اصلاحات ارضی ایجاد کرد از یک طرف تفکیک هر چه بیشتر سه لایه دهقان خرده مالک، دهقان بی زمین و دهقان کارگر بود، و از طرف دیگر مالکیت ارضی از اشکال ارباب رعیتی و یا ایلی عشیرتی خارج شده و عمدتاً شکل مالکیت خصوصی سرمایه داری را به خود گرفته است. در انقلاب اخیر دیدیم که رشد خرده مالکی اختلافات طبقاتی در روستا را افزایش داده است و لایه های فوقانی خرده بورژوازی (به طور کلی یعنی خرده مالکینی که کارگر کشاورز نیز استخدام می کنند) عملاً به پایگاه های ارتجاع مرکزی تبدیل شده اند. البته در دوره اخیر با رشد هرچه بیشتر مناسبات کالایی در روستاها و سلطه جناح بازاری آخوندی که از بین رفتن بسیاری از تولیدات داخلی را به دنبال داشته است، مالکیت خرد نیز در ایران به فلاکت کشیده شده است. بنابر این نه تنها کنترل شوراها بر اراضی بزرگ را ممکن تر ساخته است که عملاً خرده مالکین را نیز به کمک های دولت کارگری محتاج خواهد کرد...

— ماهیت دولت موقت:

هدف اصلی دولت موقت حفظ دولت بورژوا بود. **نهیض آزادی** در این مورد از همان روز اول بعد از قیام مطابق نقشه عمل کرد، شاید حتی آگاهانه تر از **خمینی** و اطرافیانش. فراموش نکنید دلال اصلی برای فروش خمینی به امپریالیزم جهانی خود این ها بودند. سرکوب عرب ها و گُردها با دستور مستقیم حکومت **بازرگان** آغاز شد. همین دروغ که خشونت را گُردها راه انداختند توسط حکومت بازرگان شایع شد. دارودسته بازرگان در سرکوب جنبش کارگری نیز از همان روز اول جدی بودند. انتصاب مدیران دولتی در صناعی که تحت کنترل شوراها کارگری بود زیر نظارت آقای **فروهر**، وزیر کار حکومت موقت به اجرا در آمد...

همان طور که در بالا چندین بار تکرار کرده ام اگر با یک قلم بزرگ جمع بندی کنیم، اشتباه بزرگ چپ در این نبود که با بورژوازی لیبرال متحد نشد بلکه در این بود که نه تنها صف مستقل خود را از همان ابتدا علیه ضدانقلاب آخوندی سازمان نداد که عملاً در منازعه آن با بورژوازی لیبرال طرف ضدانقلاب آخوندی را گرفت...

ما در برداشت مان از اختلافات درون هیات حاکمه در آن دوران با تحلیل های شبه مارکسیستی رایج میان چپ استالینیست و مائوئیست مخالف بودیم که به شکلی مکانیکی تلاش می کردند دعوای بین **بازرگان** و **خمینی** را به جناح های مختلف بورژوازی ایران وصل کنند. این اولاً از همان نوع برداشت های مکانیکی دترمینیستی از ماتریالیزم تاریخی است که وجه مشخصه مارکسیزم استالینیستی است، ثانیاً اساساً تحلیل نیست، بلکه توجیهی است برای اپورتونیزم سیاسی. قبلاً اشاره کردم مثلاً فدایی ها (که در واقع همان تر حزب توده را با واژه گان و ادبیات چریکی توضیح می دادند) معتقد بودند پس از پیروزی «خلق یکپارچه» علیه شاه و امپریالیزم، اکنون نبرد اصلی علیه سرمایه داری وابسته است. بنابر این هر دعوایی درون هیات حاکمه را به این تحلیل ربط می دادند. بنابر این نزاع

حزب‌اللهی‌ها با حکومت **بازرگان** را بخشی از مبارزه علیه سرمایه‌داری وابسته تلقی می‌کردند و یا مشخص‌تر، به عنوان اختلاف بین خرده‌بورژوازی ضدامپریالیست و سرمایه‌داری وابسته. همان‌طور که مشاهده کردیم این‌گونه تحلیل‌ها کوچک‌ترین ربطی به تحلیل مشخص از سرمایه‌داری ایران نداشت، چرا که هیچ کدام از این جریانات در واقع نه تحلیل درستی از سرمایه‌داری جهانی داشتند و نه از انقلاب سفید و سرمایه‌داری ایران که بخواهند جناح‌های سرمایه‌داری را بشناسند. اولاً سرمایه‌داری در ایران و کل جهان نظامی است به هم پیوسته و وابسته. سرمایه‌داری صنعتی ما آن چیزی بود که بعد از انقلاب سفید و به کمک بانک جهانی از بالا ساخته شد. صدای اولین تیر نیز که بلند شد همه صاحبین آن متواری شدند. غیر از آن ما بورژوازی تجاری بزرگی داشتیم که که هرچند در دوره پهلوی به لایه اجتماعی درجه دوم تبدیل شده بودند اما در همین دوره رشد مناسبات کالایی بعد از انقلاب سفید سرمایه مالی عظیمی را در اختیار گرفته بودند. هم نهضت آزادی و هم ائتلاف اسلامی پشت **خمینی** از همین دسته دوم آمده بودند. این البته درست است که این گروه در بین سرمایه‌داران کوچک و خرده‌بورژوازی شهر و روستا نیز پایه داشت اما این‌ها نه سیاست مستقلی داشتند و نه نیرویی بودند که بتوانند جناحی از هیأت حاکمه را تشکیل دهند. بنابراین اگر بخواهیم از همین ادبیات استفاده کنیم آنچه اتفاق افتاد این بود که بعد از انقلاب ۵۷، سرمایه تجاری «کمپرادور» بر سرمایه صنعتی «کمپرادور» چیره شده بود. این اختلاف اما نه شباهتی با اختلاف بین سرمایه تجاری و صنعتی در دوران اولیه سرمایه‌داری مثلاً در انگلستان را داشت و نه معادل اختلاف بین سرمایه ملی و کمپرادور در اوایل قرن ۲۰ در کشورهای تحت سلطه بود. بنابر این اگر پشت نزاع سیاسی **بازرگان** و خمینی منافع سرمایه‌داران مشخصی به‌طور مستقیم مداخله داشت تنها می‌توانست دعوای بین باندهای مختلف تجار باشد که اکنون بر منابع دولتی دسترسی پیدا کرده بودند.

انقلاب سفید و ادغام اقتصاد ایران در نظام سرمایه‌داری جهانی نقداً جامعه را از این‌گونه تقسیم‌بندی‌ها فراتر برده بود. اگر به تاریخ این مباحثات بعد از انقلاب برگردید هیچ یک از جریاناتی که دائماً از وابستگی و ضدامپریالیستی بودن این یا آن جناح سخن می‌گفتند هرگز نتوانستند سیاست اقتصادی متفاوت این دو جناح را نشان دهند. به علاوه حتی استیلای آخوندها و بازاری‌ها به این معنی نبوده است که سرمایه‌داری ایران به عصر قاجار برگشته است. میزان صنعتی شدن ایران در رژیم آخوندی به مراتب بیشتر از دوران پهلوی بوده است. از تناقضات ضدانقلاب آخوندی اتفاقاً یکی همین است.

آنچه بسیاری از جریانات سیاسی چپ در نظر نمی‌گرفتند این بود که از طرفی دلیل اصلی منازعات سیاسی بین باندهای مختلف سرمایه‌داری ایران دسترسی یافتن به منابع مالی دولت بود و از طرف دیگر سلسله‌مراتب شیعه مثل ارتش همواره بخشی از دستگاه دولتی بوده است. از صفویه به بعد آخوندها در کنار دربار همواره از ارکان عمده سلطه طبقات حاکم بوده‌اند. انقلاب ۵۷ فرصت برای تصرف کامل قدرت دولتی توسط دستگاه مذهبی را فراهم

کرد. اگر بخواهیم منازعات سیاسی درون هیات حاکمه بعد از انقلاب را در یک جمله خلاصه کنیم دعوا بین آن بخش از بازاری‌ها بود که برای دسترسی به دستگاه دولتی حاضر به نوکری آخوندها بودند و آن بخش که حاضر به نوکری نبود، و البته نوکرها برنده شدند چرا که آخوندها بهتر از خود بورژوازی قادر به نگهداری قدرت دولتی بودند. فراموش نکنیم که این نزاع وسط بحرانی انقلابی صورت می‌گیرد که کل دستگاه حاکمه را به خطر انداخته است. به عبارت ساده‌تر آخوندها برنده شدند چرا که آنها بهتر از هر کسی از ددمنشی و مردم‌فریبی لازم برای سرکوب انقلاب برخوردار بودند. اما تحلیل ما این نبود که باید از **بازرگان** در مقابل **خمینی** دفاع کرد یا بالعکس. ما باید به‌طور مستقل از آزادی‌ها دفاع می‌کردیم. هر دو دشمن طبقاتی ما بودند...

– درباره اعدام‌های ابتدای انقلاب:

برای ما روشن بود که هدف اصلی این اعدام‌ها در واقع ارباب انقلابیون است. دفاع چپ ناآگاه از اعدام ضدانقلابیون زمینه را برای اعدام خودشان فراهم کرد. نیروهای پیشرفته به وضوح باید علیه این محاکمات صحرایی مخفی و اعدام‌های سریع بازماندگان رژیم سابق اعتراض می‌کردند، اما من به یاد ندارم کسی جز ما اعتراضی کرده باشد. البته بگذریم که جنبه دیگری از این ماجرا که بعدها روشن شد این بود که یکی از دلایل عجله آخوندها در اعدام سران رژیم سابق جلوگیری از افشای میزان همکاری‌های پشت پرده خود آقایان با ساواک و امپریالیزم آمریکا بود. در هر حال آنچه مسلم است، برخلاف ادعاهای آقایان، کوچک‌ترین خطری در آن زمان برای بازگشت ضدانقلاب مغلوب وجود نداشت. پرسیدنی است هنگامی که خود ارباب امپریالیستی قدرت را به آقایان تفویض کرده است چه خطری می‌توانست در کار باشد؟ مسئله باز هم به ضرورت سرکوب حقوق دموکراتیک برمی‌گشت. همان‌طور که قبلاً گفتم ضدانقلاب نخست باید از آن جاهایی این سرکوب‌ها را شروع می‌کرد که بتواند در بین مردم نیز مشروعیتی برای آن ایجاد کند. و از آن‌جا که چپ استالینیست و مائوئیست ما، خود نیز ضددموکراتیک بود هرگز این مسئله را درک نکرد و در مقابل این حملات اولیه واکنش مهمی نشان نداد.

اتحاد عمل برای دفاع از حقوق دموکراتیک آن موقع اصلاً به هیچ‌وجه شکل نگرفت. متأسفانه اول انقلاب هر کسی رفت دکان خودش را زد و اصلاً کاری به کار بقیه نداشت. بنابر این واقعاً هیچ مقاومتی علیه سرکوب حقوق دموکراتیک صورت نگرفت. نیروهای غیراستالینیست و مائوئیست مدافع حقوق دموکراتیک نیز عمدتاً یا غیرسوسیالیست بودند و یا «روشنفکران» غیرسیاسی و از دنیا بی‌خبر. ده‌ها نشریه به اصطلاح دموکراتیک در آن دوران منتشر می‌شد اما مثل این بود که سیل دارد شهر را می‌برد و حضرات نشسته‌اند درباره هزارویک شب سخنوری می‌کنند...

درباره اشغال سفارت آمریکا در ۱۳ آبان ۵۸:

دارودسته **خمینی** با این کار رقبای خود را از حکومت بیرون ریختند و قدرت را قبضه کردند. از لحاظ زمانی باید جو آن دوره را در نظر بگیرید. پس از شکست یورش نظامی رژیم در کردستان، جنبش انقلابی در بسیاری از

شهرهای عمده ایران دوباره روح جدیدی به خود گرفته بود. قبلا اشاره کردم حمله رژیم به کردستان حتی در بین بسیاری از جریانات اپورتونیست نیز به اختلافات درونی و جدا شدن گرایش‌های مبارز از گرایش‌های سازشکار دامن زده بود. به ویژه در جنبش کارگری موج جدیدی از مبارزات رادیکال مشاهده می‌شد.

اشغال سفارت آمریکا جنبش رادیکال را کاملا منحرف کرد و تقریبا بدون استثناء همه گروه‌ها را به دنباله‌رو توطئه ضدانقلاب آخوندی تبدیل کرد. حتی در بین‌الملل چهارم جریانات راست و اپورتونیست را تقویت کرد و جناح راست آن علنا به تعریف و تمجید از آن کشیده شد. مثلا گروه **بابک زهرایی** که از چند ماه قبل از این ماجرا از ما جدا شده بود اکنون با نشریه‌ای قانونی وارد مرحله انحطاط کامل و دفاع سرسختانه‌ای از «مبارزات ضدامپریالیستی» رژیم شده بود. حتی رفیق خود ما **مندل** به خاطر مخالفت ما با این نمایش مسخره، نامه‌ای انتقادی برای من فرستاده بود که شما به «جنبه ضدامپریالیستی انقلاب ایران» به اندازه کافی اهمیت نمی‌دهید. آخر این دیگر چه نوعی از مبارزه ضدامپریالیستی بود که ما باید از آن دفاع می‌کردیم؟ با این کار ما باید تمام تئوری‌هایی را که تا به حال از خود او یاد گرفته بودیم به دور می‌انداختیم. اتفاقا اشغال سفارت دقیقا توخالی بودن و نمایشی بودن ضدامپریالیزم بورژوایی را به بهترین وجهی نشان می‌داد... در هر حال ما از همان روز اول مخالفت خود را اعلام کردیم و اهداف پشت این نمایش مسخره را افشا کردیم. بحث اصلی ما این بود که مبارزات واقعی ضدامپریالیستی در قلب کارخانجات و محیط‌های کارگری صورت می‌گیرد و هدف از این نمایش مسخره، منحرف کردن این مبارزات است. و به همین خاطر کلی هم فحش و فضیحت شنیدیم. حتا از برخی رفقای بین‌المللی خودمان. به نظر من تاریخ اثبات کرد که نظر ما درست بود...

جریانات دیگر نه تنها مخالفتی نکردند که مثل بقیه ورود به فاز ضدامپریالیستی را به «امام» تبریک هم گفتند. همان‌هایی که اکنون همکاری با سازمان امنیت ایالات متحده، اسرائیل و عربستان را مجاز می‌دانند در آن روزها در ضدآمریکایی بودن با حزب‌الله رقابت می‌کردند. تا جایی که یادم هست فکر کنم عده‌ای از طرفداران جبهه ملی مخالفت کردند اما آن هم از زاویه اصول دیپلماتیک بین‌المللی. نهضت آزادی هم که واضح است مخالف بود، اما جرات نداشت حرفی بزند.^(۱۱)

سه چهار نفر از رفقای خود ما هم تحت‌تاثیر جو ضدامپریالیستی آن روزها و به‌خصوص مواضع اپورتونیستی بخش‌های مهمی از خود بین‌الملل چهارم ایراداتی به مواضع ما می‌گرفتند اما نه چندان جدی. همین‌ها اما یک سال بعد، از ما انشعاب کردند. گروه **بابک زهرایی** که کاملا رفته بود پشت این ماجرا و واقعا تفاوتی جز در ادبیات بین مواضع این‌ها با توده‌ای‌ها و فدائیان دیده نمی‌شد...^(۱۲)

قبلا توضیح دادم که گروه پیام دانشجو (اعضای اس دبلیو پی آمریکا) از همان دوره قبل از انقلاب نسبت به رهبری مذهبی توهم داشت و به شکلی آنها را مترقی و ضدامپریالیستی می‌دانست و حتی از اطلاق برچسب سرمایه‌داری به

حکومت موقت خودداری می‌کرد. اما ما در مذاکرات قبل از وحدت، عاقبت بر سر مسئله متریقی نبودن این رهبری توافق کرده بودیم. تنها دلیل وحدت ما این بود که عاقبت آنها هم توافق کردند که شورای مخفی انقلاب اسلامی برای جلوگیری از انهدام دولت بورژوایی و حفظ نظام سرمایه‌داری و سرکوب انقلاب تشکیل شده است. بنابر این موضع ما به عنوان یک جریان سوسیالیستی انقلابی نمی‌توانست چیزی جز مبارزه برای سرنگونی حکومت موقت پیشنهادی آن باشد. البته علیرغم این توافق، ما از همان اول هم نگران این دوستان بودیم...

به نظر من اثبات شد که این جریان در واقع چیزی جز نسخه جدیدی از استالینیزم نبود. اما اختلافاتی که منجر به انشعاب ما شد، دو سه ماه بعد از وحدت و بر سر مسائلی به ظاهر فرعی آغاز شد. یکی از مسائلی که بارها در مبارزات علیه شاه مطرح می‌شد قرارداد اواخر دهه ۱۳۴۰ در باره مصونیت مستشاران آمریکایی در ایران بود که به **قرارداد کاپیتولاسیون** معروف شده بود. **یزدی** وزیر خارجه کابینه **بازرگان** (در واقع رابط سیا و **خمینی** و نماینده دولت آمریکا در حکومت جدید) که تحت فشار شدیدی برای لغو این قرارداد بود از همه احزاب سیاسی دعوت کرد که برای بحث و مشورت پیرامون چگونگی الغای قراردادهای رژیم قبلی در جلسه‌ای در وزارت خارجه شرکت کنند. اختلافات ما بر سر چگونگی برخورد به این دعوت به سرعت بالا گرفت. این دعوت در واقع ترفندی بود از طرف رژیم جدید برای خودشیرینی در مقابل اربابان آمریکایی. به وضوح رژیم جدید نمی‌توانست قرارداد کاپیتولاسیون را لغو نکند. به ویژه آنکه حتی خود خمینی در همان دهه ۴۰ علیه آن سخنرانی کرده بود. بنابر این برای آنکه آمریکا را راضی کنند قصد داشتند در کنار آن، قرارداد ۱۹۲۱ با شوروی معروف به قرارداد لنین را نیز لغو کنند، قراردادی که حتی رژیم شاه لغو نکرده بود. دعوت عمومی از احزاب برای بحث و مشورت در جلسه وزارت خارجه پوششی بود برای توجیه این هدف.

این دعوت به ما هم رسیده بود و در جلسه هیات اجرایی موقت ما نیز به بحث گذاشته شد (همان کمیته ۱۲ نفره که قبلاً اشاره کردم). اما در ضمن این مباحثات روشن شد که این دوستان با یک‌سری اصول مدون و مشخص جنبش انقلابی کارگری مخالفند. بحث ما بر سه نکته تاکید داشت، به مثابه پیش‌شرط شرکت جریان ما در این جلسه. اول اینکه ما با احزاب بورژوا یا با دولت بورژوا پشت درهای بسته مذاکره نمی‌کنیم. یعنی باید از آقای **یزدی** خواست که اگر قرار است چنین جلسه‌ای برگزار شود باید باز و علنی باشد و نمایندگان جراید و رادیو تلویزیون نیز در آن حضور داشته باشند... دوم اینکه همان‌طور که در باره مسئله زنان اشاره کردم در آن زمان در خیلی از ادارات دولتی حجاب اجباری تحمیل شده بود. حتی ارباب رجوع زن بدون حجاب را در ادارات دولتی راه نمی‌دادند. هنوز در خیلی از موسسات دیگر و یا کارخانه‌ها نتوانسته بودند این کار را بکنند اما در ادارات دولتی تقریباً بلافاصله پس از قیام این اقدامات آغاز شده بود. اتفاقاً این نکته را در حاشیه بگویم که طبقه کارگر بر سر تحمیل حجاب خیلی بیشتر مقاومت کرد تا خرده‌بورژوازی شهری. به هر حال پیش‌شرط دوم ما این بود که آقای **یزدی** حق ندارد نوع پوشش

نمایندگان این احزاب را تعیین کند. ایشان باید اول بپذیرند که اگر زنان نیز در هیات نمایندگی احزاب باشند هرطور که خود خواستند لباس می‌پوشند. نکته سوم اینکه از همان زمان سخن‌گویان حکومت موقت درباره حزب دموکرات کردستان موضع گرفته بودند و در بیانات رسمی به این حزب به عنوان «حزب منحل» اشاره می‌کردند و در دعوت یزدی مشخص بود که «همه احزاب» شامل این حزب نمی‌شود. بنابر این شرط سوم ما این بود که آقای یزدی حق ندارد تعیین کند کدام حزب می‌تواند و کدام حزب نمی‌تواند در این جلسه شرکت کند.

بدین ترتیب پیشنهاد این بود که باید در بیانیه‌ای رسمی هم اهداف واقعی پشت این جلسه را افشا کنیم و هم سه پیش‌شرط بالا را عنوان سازیم... اما با کمال تعجب ۶ نفر از اعضای هیات اجراییه (یعنی طرفداران اس دلیو پی آمریکا) رای مخالف دادند. نتیجه شد ۶ به ۶. این‌ها می‌گفتند ما باید شرکت کنیم و شرط و شروط هم نگذاریم چرا که این فرصت خوبی به ما می‌دهد که فلان و بهمان بکنیم. خلاصه شروع کردند به بیان این دست استدلال‌ات اپورتونیستی معمول. بنابر این مطابق قرار ما در مذاکرات وحدت، ما گفتیم پس از آن جا که نمی‌توانیم تصمیم بگیریم نه شرکت خواهیم کرد و نه به افشاگری علنی دست خواهیم زد...

اما فردای آن روز **بابک زهرایی** از طرف خودش به عنوان سردبیر نشریه کارگر، در روزنامه بامداد اعلامیه داد که بله حزب کارگران سوسیالیست از این دعوت استقبال می‌کند و در جلسه آقای **یزدی** شرکت خواهد کرد. بلافاصله جلسه فوق‌العاده هیات اجرایی تشکیل شد که به این کار خلاف رسیدگی شود. این عده نه تنها انتقادی را وارد نمی‌دانستند بلکه روشن شد که توافق روز قبل را نیز دیگر قبول ندارند. به وضوح با رهبران‌شان در آمریکا تماس گرفته بودند و از طرف آنها اجازه این کار را داشتند. اعلام رسمی انشعاب چند هفته دیگر به طول انجامید اما در واقع از همین جلسه به بعد ما دیگر با این‌ها جلسه مشترکی نداشتیم. ما بلافاصله هم به همه اعضا اطلاع دادیم و کنفرانسی برای تصمیم‌گیری کل گروه را فرا خواندیم و هم به رهبری بین‌الملل چهارم لغو توافقات قبلی را گزارش دادیم و از آنها خواستیم که به عنوان ضامن اجرایی این توافقات مداخله کنند. در ضمن اعلام کردیم که اگر این عده توافقات قبلی را قبول ندارند پس دیگر نمی‌توانند تحت نام حزب کارگران سوسیالیست فعالیت کنند. روز بعد از این جلسه نیز من به عنوان دبیر سراسری حزب در همان روزنامه بامداد بیانیه‌ای منتشر کردم که نظرات آقای **زهرایی** درست نیست و حزب کارگران سوسیالیست فقط در صورت پذیرفتن سه شرط بالا توسط آقای یزدی در این جلسه شرکت خواهد کرد.

تا قبل از اینکه این عده نام خود را عوض کنند ما تحت نام «**جناح مبارز**» حزب فعالیت می‌کردیم. و در ضمن انتشار «چه باید کرد» را که در این مدت به عنوان ضمیمه تئوریک نشریه «کارگر» منتشر می‌شد از سر گرفتیم. دقیقاً یادم نیست اما یک ماهی طول کشید تا توانستیم کنفرانس سراسری حزب را در تهران تشکیل دهیم. در آن زمان بالای ۶۰۰ نفر عضو داشتیم و بیش از ۵۰۰ نفر توانستند در این کنفرانس شرکت کنند. دو گزارش از طرف من و

بابک زهرایی به کنفرانس داده شد و پس از چندین ساعت بحث، پیشنهاد دو طرف به رای گذاشته شد. قطعنامه ما با بیش از ۳۲۰ رای اکثریت آرا را کسب کرد، و از اینجا به بعد انشعاب رسمیت یافت. من در بحثم تاکید داشتم که مسئله دیگر از حد یک تخلف تشکیلاتی گذشته و موضوعی که این عده از آن دفاع می کنند در واقع بسیاری از علائم عبور از مرز طبقاتی را نیز نشان می دهد. در یکی دو ماه بعد دیگر احتیاجی به استدلال نبود، در واقع این عبور از مرز طبقاتی و کرنش در مقابل ضدانقلاب به وضوح صورت گرفته بود. از این جا به بعد اعتماد ما به رهبری بین الملل نیز از بین رفته بود چرا که در واقع کار مشخصی در تحریم و ضدیت با این مواضع نکردند.

در هر حال سرتان را درد نیاورم، این ها تا آبان ماه و ماجرای گروگان گیری از رژیم ضدانقلاب اجازه انتشار قانونی نشریه کارگر را نیز گرفته بودند، در صورتی که ما کاملاً زیر ضرب رفته بودیم. قبلاً اشاره کردم یکی از آخوندها نشریه چه باید کرد و شعار بالای نشریه «حاکمیت روحانیت خیر! حاکمیت مردم آری!» را در صداوسیما نشان داده بود و از حزب اللهی ها خواسته بود که این جریان ضدانقلابی را سرکوب کنند.

بعد از انشعاب، اپورتونیزم لجام گسیخته، گروه **بابک زهرایی** را به سرعت به انحطاط کشاند. نه تنها بلافاصله به مواضع راست قبل از وحدت برگشتند که سه ماه بعد از انشعاب عملاً تفاوتی بین آنها و مواضع خود رژیم دیده نمی شد. به ویژه پس از ماجرای گروگان گیری مشکل می توانستید بین مواضع اینها و حزب توده نیز تفاوتی پیدا کنید. تنها تفاوت در این بود که این ها هنوز توده ای ها را به خاطر روابطشان با شوروی افشا می کردند. در دوره جنگ این ها افتخار می کردند که در جبهه ها شرکت دارند و در کنار رژیم علیه توطئه های امپریالیستی مبارزه می کنند و مثل بسیاری از استالینیست های اپورتونیست آن زمان از شعار «برای کمک به جبهه ها تولید را افزایش دهیم»، دفاع می کردند. و کمتر از دو سال بعد همان سرنوشتی که حزب توده را نابود کرد، گریبان اینها را نیز گرفت. یعنی نتیجه این همه خوش خدمتی به ارتجاع، دستگیری و زندانی شدن رهبران و از هم پاشی گروه بود.

این ها ادعا می کردند بخش بین الملل چهارم در ایران، خودشان هستند و تا ما بتوانیم این حرف را به بین الملل بقبولانیم که اکثریت دست ماست و این ها باید اسم شان را عوض کنند چند ماهی طول کشید. این جناح راست، پنجم دی ماه ۵۸ این انشعاب را علنی کرد...

— در رابطه با وضعیت سیاسی طبقه کارگر در یک سال اول انقلاب:

نکته ای که در رابطه با طبقه کارگر ایران در آن زمان باید در نظر گرفت این است که در واقع از دو بخش متفاوت تشکیل شده بود. یک بخش قدیمی و در واقع به سنت قبل از کودتای ۲۸ مرداد تعلق داشت و بخش دیگر و بزرگ تر طبقه کارگری بود که بعد از انقلاب سفید ایجاد شده بود. این دو هم از لحاظ روحیات سیاسی خیلی باهم فرق داشتند و هم از لحاظ شاخه های صنعتی و تولیدی از هم گسیخته بودند. تجربیات کارگری بخش اول به بخش دوم منتقل نشده بود. بخش جدید که اکثریت عظیم طبقه را تشکیل می داد اساساً تا قبل از انقلاب از سنت

سازماندهی و مبارزات طبقاتی چندانی برخوردار نبود. تازه در اواخر دوره شاه بود که در این بخش به تشکیل سندیکاها و زرد اجازه داده بودند. من یادم هست قبل از انقلاب یکی از بحث‌های داغ بین جریان‌های سیاسی استالینیستی این بود که آیا باید در این سندیکاها شرکت کرد یا نه. بحران انقلابی ۵۷ - ۵۵ بیهوده بودن این بحث‌ها را نشان داد. در طول چند ماه مبارزه، همین کارگران بی‌تجربه به راحتی همه سازمان‌های رسمی دوره شاه را کنار گذاشتند و کمیته‌های اعتصاب خودشان را سازمان دادند. قبل از بهمن ۵۷ کمتر واحد بزرگ اداری یا تولیدی پیدا می‌شد که کمیته اعتصاب در آن شکل نگرفته باشد. اما همان‌طور که بُرش این بخش جدید از نهادهای دولتی شاه بی‌دردسر بود، دنباله‌روی آن از رهبری مذهبی نیز به همان راحتی صورت گرفت. این بخش در دوره قبل از قیام ۵۷ کم‌وبیش تحت کنترل مساجد قرار گرفته بود. فعال‌ترین‌شان کسانی بودند که در یکی دو سال قبل از انقلاب، سیاسی شده بودند و اگر می‌خواستند بدانند که چه کنند یا چه خبر است به مسجد محل می‌رفتند. اما در بین همین‌ها دو سه ماه بعد از انقلاب، کارگران سوسیالیست نیز پیدا شده بود. مثلاً بسیاری از کارگرانی که بعد از انقلاب به ما پیوستند از همین طیف آمده بودند. می‌خواهم بگویم بخش عمده طبقه کارگر، دقیقاً به همین دلیل جوانی و بی‌تجربگی در ضمن از ایدئولوژی رفرمیستی و سازش طبقاتی نیز بالنسبه رها بود و در صورت وجود حزب انقلابی می‌توانست به سرعت انقلابی شود. این طیف، بعد از انقلاب، نیروی اصلی پشت تشکیلات جدید کارگری یعنی شوراهای اسلامی بود. اینها با انجمن‌های اسلامی فرق داشتند. هر چند هر دو تحت‌تأثیر رهبری مذهبی قرار داشتند اما انجمن‌ها اغلب از بیرون کنترل می‌شدند در صورتی که شوراهای کم‌وبیش تحت کنترل مجامع عمومی کارگری بودند. در نظر داشته باشید که درون این بخش در واقع از چپ خبری نبود. یعنی در بیش از دو سوم طبقه کارگر آن دوران.

قبلاً اشاره کردم شاید با یک استثنا و آن هم پیکاری‌ها. البته بعدتر طرفداران فدائیان و مجاهدین نیز در بین‌شان فراوان بود اما نه به دلیل سیاست‌های خاص کارگری فدائیان و مجاهدین. بسیاری از کسانی که رادیکالیزه شده بودند به طرف سازمان‌هایی که اسم‌شان را به مثابه سازمان‌های رادیکال و انقلابی در دوره شاه به یاد داشتند سرازیر شدند. اما این دو سازمان کوچک‌ترین درکی از اینکه چه باید کرد نداشتند. تکلیف اصلی آن دوره به وضوح اتحاد شوراهای محلی عمده‌ترین شکل سازمانی جنبش کارگری در آن دوران بود پس اتحادشان می‌توانست به بهترین شکلی قدرت سراسری طبقه را به نمایش بگذارد...

قبل از حمله به کردستان نهادهای کارگری وابسته به رژیم عملاً به نهادهای چپ بر جنبش کارگری تبدیل شده بودند و نیروهای چپ را از مراکز اصلی طبقه کارگر به بیرون رانده بودند. بعد از شکست رژیم در کردستان گرایش مبارزه طبقاتی درون کارگران مجدداً تقویت شد و مجامع عمومی کارگری در بسیاری از واحدها احیا شدند اما نمایش اشغال سفارت آمریکا و دنباله‌روی چپ از آن، اجازه نداد که این گرایش رزمنده شکل بگیرد و یا به نیروی

مستقلی تبدیل شود. در دوره جنگ، هم نهادهای وابسته به رژیم قوی تر شدند و هم توهم به ولایت فقیه درون کل طبقه افزایش یافت.

بدین ترتیب طبقه کارگر به مثابه طبقه کارگر، نه تنها هیچ سخنگوی مؤثری نداشت، بلکه در آن زمان هیچ نوع وحدت عملی و برنامه‌ای نیز درون آن شکل نگرفته بود و از خواست‌های مشترکی برخوردار نبود. هر بخشی بنا به صلاحیت این فرقه‌ها و گروه‌ها به دنبال یک جریان فرعی افتاده بود، و همه این جریان‌ها روی هم در مقابل آن چیزی که داشت شکل می‌گرفت، یعنی تلاش رژیم برای کنترل جنبش کارگری، وزنه‌ای نبود...

اگر از آخر به اول برگردیم شاید موضوع روشن تر شود. به نتایج شکست نگاه کنید. رژیم و نهادهای کارگری وابسته به آن، بخش اعظم طبقه کارگر ایران را کنترل می‌کنند. بنابر این ما، یعنی چپ، باید در همان صحنه‌ای که این شکست در حال وقوع بود حضور می‌داشتیم. این معنایی نداشت جز اینکه ما باید در شوراهایی که از دل کمیته‌های اعتصاب دوره انقلاب بیرون آمده بودند شرکت می‌کردیم و مبارزه علیه گرایش طرفدار رژیم را در درون همین شوراها سازمان می‌دادیم. و در درون این شوراها دموکراتیزه کردن شوراها (یعنی برجسته کردن نقش مجامع عمومی کارگری در مقابل نهادهای مختلف اسلامی) و تلاش برای وحدت شوراها، دو تاکتیکی بود که باید در مبارزه علیه رژیم اتخاذ می‌شد. اما چپ در بهترین حالت کارهای بی‌ربط خودش را انجام می‌داد و در واقع صحنه‌های اصلی مبارزه را خالی گذاشته بود. اگر در دل این مبارزه می‌بودیم طبعاً به موقع نیز درک می‌کردیم در چه موقعیتی قرار داریم. چه زمانی موقع جنگ است و چه زمانی وقت عقب‌نشینی! و اگر از این زاویه به تاریخ انقلاب نگاه کنیم باید گفت عملاً بعد از تابستان ۶۰ ضدانقلاب جنبش را شکست داده و مستقر شده است. و طنز تاریخ این جاست که چون در دل مبارزه نبودیم فدائیان اقلیت حتی یک سال پس از شکست، هنوز شعار می‌دادند «انقلاب شعله می‌کشد!»

در رابطه با جریان‌شناسی چپ و خطوط مختلفی که در آن مقطع وجود داشت (خط یک، خط دو، خط سه، خط چهار و غیره) در یک کلام می‌شود گفت: اسباب تمسخر! برای گروه‌های مدعی آگاهی و تئوری انقلابی آیا این مسخره نیست که به جای اشاره به اختلافات استراتژیک و برنامه‌ای، خود را مثل خطوط اتوبوسرانی شماره‌بندی کنند؟ دلیل این تقسیم‌بندی غریب فقط در یک نکته است و آن اینکه همگی استالینیست بودند.

استالینیست‌های اصول‌گرا (حزب توده! خط ۱)، استالینیست‌های خجالتی (فدائیان، راه کارگر و امثالهم، خط ۲)، استالینیست‌های پریهاو (مائوئیست‌ها، خط ۳) و سپس استالینیست‌های نگران (انشعابات درون خط ۳). در واقع خود این نوع دسته‌بندی یکی از نشانه‌های انحطاط استالینیستی است. فقط باید به این خطوط اتوبوسرانی خط کمربندی را نیز اضافه کرد: حکمتیزم، که از استالینیزم تا امپریالیزم و صهیونیزم را دور می‌زند.^(۱۳)

در متن «سومین سالروز، اکنون چه؟» ما در واکنش به این خطوط، خود را خط صفر می‌نامیدیم. به این معنی که چپ ایران هنوز حتی اصول ابتدایی سوسیالیزم انقلابی مارکسیستی را نیز درک نکرده است تا چه رسد به اینکه به ۵ درجه از تکامل هم رسیده باشد. بنابراین تازه باید از صفر شروع کرد.

اما درباره وضعیت مشخص ایران باید گفت از نظر تئوریک صف‌بندی گروه‌های سیاسی، فقط هنگامی واقعی یا مهم است که ریشه در واقعیت تاریخی داشته باشد؛ یعنی صف‌بندی و انشعابات تاریخی درون جنبش کارگری را منعکس کند. مثلاً انشعاب سوسیالیزم علمی مارکسی قرن ۱۹ از انواع و اقسام سوسیالیزم‌های تخیلی و یا انشعاب از آنارشیزم در بین‌الملل اول. و یا انشعاب قرن ۲۰ سوسیال دموکراسی انقلابی از رفرمیزم بین‌الملل دوم. بدین ترتیب سوسیالیزم انقلابی دوران مدرن یعنی از قرن ۲۰ به بعد باید با آغاز از این جایگاه خود را تعریف کند.

به اعتقاد ما نیرویی که خود را این‌گونه معرفی نمی‌کند از همان اول ریگی در کفش دارد. پس از پیروزی انقلاب اکتبر و تشکیل بین‌الملل سوم تلاش شد که جمع‌بندی این دوران تاریخی را در یکسری قطعنامه‌های پروگراماتیک مدون کنند. قطعنامه‌های چهار کنگره اول آن در زمان حیات خود لنین بزرگ‌ترین دستاوردهای سنت انقلابی سوسیالیستی محسوب می‌شوند. پرسیدنی است چرا اکثریت قریب به اتفاق چپ ایران که خود را بلشویک و لنینیست و یا مارکسیست لنینیست می‌داند، هنوز موضع خود را در قبال این ۴ کنگره مشخص نکرده است؟ آیا اوج دستاوردهای نظری و سیاسی آن چیزی که ما بلشویزم می‌نامیم در جای دیگری غیر از همین قطعنامه‌ها، بهتر منعکس شده است؟ واقعا از هر کدام از این جریانات سوال کنید بسیار خوب شما که خود را لنینیست می‌دانید لطفاً بگویید تعریف شما از لنینیزم چیست، هر کدام جواب متفاوتی خواهد داد، و همه جواب‌ها را خواهند داد به جز جواب درست و بسیار ساده، یعنی اینکه ما کسانی هستیم که بر قطعنامه‌های ۴ کنگره اول کمینترن متکی هستیم. اما کسانی که حتی همین اصول اولیه را قبول ندارند و یا بدتر حتی اهمیت آن را درک نمی‌کنند، حال هر اختلافی که مایل‌اند با فرقه‌های دیگر داشته باشند یا اختراع کنند و به هزاران دسته و شماره دیگر هم که تقسیم شوند هنوز از لحاظ منافع تاریخی طبقه کارگر در واقع تفاوتی با یکدیگر ندارند...

اگر دسته‌بندی گروه‌های سوسیالیستی مدعی مارکسیزم و لنینیزم در جنبش کارگری ایران را نه بر اساس حرف‌هایی که می‌زنند و اعتقاداتی که دارند بلکه بر اساس نقشی که در عمل و در خود مبارزه طبقاتی ایفا کرده‌اند تعیین کنیم، باید گفت در مجموع هیچ کدام نه مارکسیست بودند و نه لنینیست. در واقع به جز **حزب توده** آن هم در دوره قبل از کودتای ۲۸ مرداد هیچ کدام را نمی‌توان حتی جریاناتی کارگری نامید. نه از درون مبارزات کارگری بیرون آمده‌اند، نه نفوذی در طبقه کارگر داشته‌اند و نه حتی تعداد قابل‌ملاحظه‌ای اعضای کارگری...

تنها پدیده جدید، به ویژه در کشورهای عقب‌افتاده جریان «سوسیالیزم» امپریالیستی است که پس از فروپاشی شوروی و انحطاط چین، جای خالی این دو را در برخی کشورها پر کرده است. به جای آلت‌دست‌های سیاست

خارجی شوروی و چین، ما اکنون با گرایش‌های وابسته به امپریالیزم و نهادهای جهانی آن در جنبش کارگری مواجهیم. جنایات رژیم آخوندی و از هم پاشی خطوط ۵ گانه‌ای که اشاره کردید، اکنون جا را برای سازمان سیا در جنبش کارگری ایران نیز فراهم ساخته است. کافی است به عملکرد **حکمتیزم** در ایران و یا جریان‌اتی از «چپ» که با «**تریونال بین‌المللی**» راست‌ترین جناح‌های هیات حاکمه آمریکا علیه رژیم ایران همکاری کردند و یا به کمک‌های مالی و حمایت‌های معنوی و سیاسی که برخی از گروه‌های ایرانی از مشکوک‌ترین نهادهای بین‌المللی دریافت می‌کنند نگاه کنید تا عمق این فاجعه جدید را دریابید...

— درباره جنگ ایران و عراق:

مشاهده کردیم که برای سرمایه‌داری جهانی از شب قیام تا به امروز مسئله اصلی مسئله حفظ قدرت بوده است. این قدرت خود دو جنبه دارد: رژیم سیاسی در مقاطع تاریخی مشخص، و حاکمیت کلی طبقاتی یا دولت بورژوازی. در انقلاب ایران عاقبت پس از چند سال رژیم ولایت‌فقیه پیروز شد. چرا که تنها رژیمی بود که توانست توده‌ها را تحت کنترل درآورد و انقلاب را شکست دهد. جنگ با عراق، آن نقطه عطف استحکام رژیم بود. دستگاه‌های نظامی و مالی ولایت‌فقیه و شبکه سراسری سازماندهی و بسیج نیروهای ارتجاعی در دفاع از قدرت حاکم، در طول جنگ و به خاطر جنگ، هم به ارگان‌های واقعی دولت تبدیل می‌شوند و هم مشروعیت کسب می‌کنند. جنگ در واقع شرایط را برای سرکوب کامل انقلاب فراهم ساخت.

متأسفانه اینجا هم اغلب نیروهای چپ پیشنهاد و برنامه‌دوستی نداشتند. هنگامی که اولین هواپیماهای عراقی بر فراز اهواز پرواز کردند، در صنایع فولاد اهواز جلسه انتخابات شورا برگزار می‌شد. پس از ماه‌ها مبارزه در این شورا ائتلافی از نیروهای چپ در شرف در دست گرفتن اکثریت در شورا بود. جلسه شورا اما به جلسه ضدجنگ تبدیل شد و عاقبت کارگران تصمیم گرفتند که کمیته نظامی دفاعی مستقل خودشان را بسازند. یعنی مستقل از سپاه و بسیج. و در این کار موفق نیز شدند و تا چند ماه بعد هم توانستند این کمیته مستقل را حفظ کنند.

واضح بود که جنگ در جاهای دیگر هم می‌توانست عیناً همین گرایش را تقویت کند. یعنی خودسازماندهی توده‌ها برای دفاع از خود در مقابل ارتشی که در حال پیشروی بود. و دقیقاً به این دلیل که نیروی سپاه و بسیج غافلگیر شده بود، امکان سازماندهی مستقل دفاع توده‌ای نیز قوی‌تر شده بود. مشابه این پدیده بعداً در محلات تهران نیز مشاهده می‌شد: احیای کمیته‌های مستقل محلات برای مقابله با بمباران‌های هوایی. از نظر ما کار درست تقویت همین گرایش‌های سازماندهی از پایین بود در مقابل دولت. یعنی دفاع مستقل. اما چپ ایران پس از مدتی این‌ور و آن‌ور زدن عاقبت به دو دسته تقسیم شد: آنهایی که به دنباله‌روهای سپاهیان و بسیجیان خود رژیم تبدیل شدند و آنهایی که به اصطلاح مواضع شکست‌طلبانه گرفتند. فرصت‌طلبان اکنون به طبقه کارگر می‌گفتند برای کمک به جبهه‌ها تولید را افزایش دهید و شکست‌طلبان با کنار کشیدن از کمیته‌های دفاع از خود توده‌ها، آنها را به سپاهیان و بسیجیان

تحویل دادند. در شرایطی که توده‌ها به‌طور خودانگیخته دفاع از خود در مقابل ارتش مهاجم را سازمان می‌دادند شکست‌طلبان ما در اهواز عملاً شهر را رها کردند. نه تاثیری بر روند جنگ داشتند، نه نیرویی را در مخالفت با آن بسیج کردند و نه در مقابله با کنترل سپاه و بسیج بر کل حیات شهری انگشتی بلند کردند. یعنی در عمل شرایط را برای تضعیف دفاع مستقل و غلبه نهادهای رژیم فراهم‌تر ساختند.

ما در اوائل جنگ تلاش‌مان این بود که گرایز دفاعی توده‌ها را به سمت دفاع مستقل سوق دهیم و با تبلیغات رژیم برای کنترل توده‌ها به بهانه جنگ مقابله کنیم. البته بعد از شاید کمتر از دو سال دیگر دیر شده بود و رژیم و نهادهای وابسته به آن کاملاً بر اوضاع مسلط شده بودند... مضافاً این که به بهانه این جنگ نه تنها انرژی جدیدی به نیروها و پایگاه‌های ارتجاعی خودشان دادند بلکه لایه‌های جدیدی را نیز به طرفداری از خودشان سازمان دادند. و از این دو مهم‌تر، سپاه و بسیج را به ارگان‌های نظامی و امنیتی نیرومندی برای حراست از رژیم آخوندی تبدیل کردند و در این کار بخشی از نیروهای به اصطلاح چپ را نیز در خدمت گرفتند. «اکثریت» شعار می‌داد «پاسداران را به سلاح‌های سنگین مجهز کنید» و یا همان «راه کارگری» که می‌گفت صدای پای فاشیزم می‌آید اکنون از کارگران می‌خواست برای کمک به جبهه‌ها تولید را افزایش دهند.

اکنون هر مخالفتی را به بهانه جنگ سرکوب می‌کردند. از نظر تاریخی اکنون اثبات شده است که محرک اصلی در واقع عربستان سعودی بود. عربستان سعودی با تائید امپریالیزم آمریکا و با پول، صدام را خرید و این جنگ را به راه انداخت. اما تقریباً بعد از یک سال ماجراجویی صدام شکست خورد و رژیم عراق آمادۀ آتش‌بس و امضای صلح بود. اما رژیم آخوندی توافق نمی‌کرد. **خمینی** می‌گفت جنگ نعمت الهی است. در نتیجه خودشان فهمیده بودند که از طریق این جنگ قدرت خود را مستحکم می‌کنند...

— درباره انقلاب فرهنگی:

مدت‌ها بعد از انقلاب و تبلیغات رژیم و فعالیت‌های انجمن‌های اسلامی، در انتخابات شوراهای دانشگاه معلوم شد که چپی‌ها در دانشگاه‌ها نیروی اصلی هستند. تقریباً در اکثریت قریب به اتفاق جاهایی که انتخابات برگزار شد مخالفین رژیم اکثریت داشتند. این به یکباره رژیم را بسیار نگران کرد و باید با سرکوبی خونین دانشگاه‌ها را تعطیل می‌کرد. دانشگاه تهران را با کشتاری خونین پس گرفتند. سرکوبی که در هیچ دوره‌ای خونین‌تر از آن مشاهده نشده بود. آشکارا به نیروهای فاشیستی گفته بودند بروید و بکشید. تا دو سال بعد نیز دانشگاه‌ها بسته بود. آقای **بنی‌صدر** مخالف ولایت فقیه بود اما نه اینکه خواهان از دست رفتن قدرت دولتی باشد. بنابر این تعجبی ندارد که رهبر سرکوب بشوند. اما اگر به «شورای انقلاب فرهنگی» دانشگاه‌ها در آن دوره نگاه کنید می‌بینید این فقط بنی‌صدر نبود بلکه بسیاری از «روشنفکر»های ما که امروزه قهرمانان مخالفت با رژیم شده‌اند نه تنها در این شورا شرکت داشتند بلکه در لو دادن مخالفین آن دوره نیز با رژیم همکاری کردند. از نظر نقطه عطف در تغییر تناسب قوا شاید

بعد از سرکوب کردستان و سرکوب زنان، سرکوب دانشجویان از همه مهم‌تر بود... ما در چند دانشگاه در تهران تعدادی عضو و هوادار داشتیم. هم در دانشگاه تهران و هم در دانشگاه صنعتی، اما نه آنقدر زیاد. به ویژه آن که ما در آن دوره اولیه بیشتر توجه خود را در جنبش کارگری متمرکز کرده بودیم.

الان نمی‌دانم وضعیت دانشگاه‌های ایران چگونه است. ولی [آن زمان] دانشگاه تهران مرکزی بود در وسط شهر، و به مصداق یکی از شعارهای مه ۶۸ فرانسه که «دانشگاه کارخانه است، در واقع کارخانه بزرگی بود وسط تهران. حتی یک تظاهرات کوچک می‌توانست جو کل شهر را عوض کند. جنبه دیگر این پدیده ضعف نسبی جنبش کارگری بود که وزنه حتی سنگین‌تری به جنبش دانشجویی داده بود. در اوایل انقلاب جلوی دانشگاه تهران همواره محل تمرکز نیروهای رادیکال و بحث و جدل‌های سیاسی بود. بسیاری از کارگران رادیکال برای اطلاع از اخبار مرتب به آنجا سری می‌زدند. خود ما اغلب رفقای کارگری را همان‌جا جلب کردیم. هرچند امروزه اهمیت سابق خود را از دست داده است اما هنوز نمی‌توان جنبش دانشجویی در ایران را نادیده گرفت...

ضربه‌ای که «انقلاب فرهنگی» به تناسب قوا زد از عوامل مهم تثبیت ضدانقلاب بود. میخ آخر شکست زده شد. به ویژه جو اربعایی که بعد از آن حاکم شد قابل توجه بود. جنگ و نمایش جلوی سفارت نتوانست به این شدت همه را مرعوب کند ولی بعد از سرکوب دانشگاه‌ها اوضاع خیلی خراب شده بود.^(۱۴)

— درباره وضعیت حزب بعد از انشعاب:

بعد از انشعاب یکی دو ماه طول کشید تا ما خودمان را سر و سامان بدهیم و وسائل جدیدی تهیه کنیم که بتوانیم نشریه جدید را خودمان چاپ کنیم. در آن دوره ۳۰۰ تا ۴۰۰ نفر عضو داشتیم. در تهران ۴ شعبه و در اصفهان، شیراز، مشهد، اهواز، مسجد سلیمان، مهاباد و سنندج هم هر کدام یک واحد داشتیم. چند نفر هم این طرف و آن طرف به صورت پراکنده با ما بودند. هیات اجراییه ما ۱۵ نفره بود. ۶ نفر باقیمانده از هیات اجراییه قبلی، تعدادی اعضای جدید به خود اضافه کرده بودند. هیات اجراییه برای کارهای روزمره ۵ نفر را هم از میان خود به عنوان دفتر سیاسی انتخاب کرده بود. به جز این‌ها و چند تیم کاری که زیر نظر هیات اجراییه بود (مثل مالی، انتشارات و تحریریه) ما واحد تشکیلاتی دیگری نداشتیم. واحدهای ما مثل سابق مستقل بودند. یعنی هر سیاستی، هر موضعی و یا هر اعلامیه‌ای که می‌خواستند باید خودشان تصمیم می‌گرفتند. اساسنامه تشکیلاتی ما موقتی بود و هنوز کنگره‌ای نداشتیم که این اصول را تصویب کند. این‌ها همان اصولی بودند که از اول انقلاب هم اتخاذ کرده بودیم. به علاوه ما فراکسیون‌های کارگری، زنان و جوانان نیز داشتیم که گاه‌گداری زیر نظر هیات اجراییه و به دعوت آن برای بحث و هماهنگی جلساتی داشتند. اما اعضای این‌ها هم از اعضای واحدها بودند و به واحدها پاسخگو بودند. ما اعتقاد زیادی به رتبه و مقام تشکیلاتی نداشتیم و خیلی کم از این نوع نهادها ایجاد می‌کردیم. نقش دبیر سراسری (به عنوان سخن‌گوی گروه) را حفظ کردیم اما فقط به این دلیل که قبلاً اعلام شده بود. کم‌وبیش بلافاصله بعد از انشعاب و

انتشار مجدد «چه باید کرد» گروه ما زیر فشار بود و در نتیجه نقش سخن گوی بیرونی گروه در عمل منتفی شده بود. در هر حال این نقش هم زیر کنترل هیات اجرائیه بود.

نخست قصد داشتیم بلافاصله بعد از انشعاب کنگره‌ای داشته باشیم اما گرفتاری‌ها و شرایط آن دوره اجازه نداد. فروردین ۶۰ عملاً اولین فرصتی بود که توانستیم کنگره‌ای داشته باشیم. نحوه برگزاری کنگره به این صورت بود که هیات اجراییه قطعنامه‌هایی را که مایل بود در کنگره به بحث بگذارد نخست درون خود تصویب کرده و از سه ماه قبل در اختیار اعضا قرار داده بود. بدین ترتیب بحث‌های پیش کنگره در واحدها باز شده بود. ما حق گرایش و جناح را به رسمیت می‌شناختیم و در نتیجه هر عضوی می‌توانست بر اساس نوشته کتبی، مخالفت خود با این قطعنامه‌ها را در بولتن بحث‌های پیش کنگره منتشر کند و از هم‌نظران خود بخواهد که برای تدارک مداخلات‌شان در کنگره جلسات خودشان را نیز داشته باشند. کنگره اساسنامه جدیدی را تصویب کرد. یک قطعنامه بر سر جنبش کارگری داشتیم که کم‌وبیش همان نکاتی که بالا با شما در میان گذاشتم را در آنجا جمع‌بندی کرده بودیم. نتیجه عملی عمده این قطعنامه پیشنهاد جدید ایجاد «کمیته‌های مخفی عمل کارگری» بود.

شوراها اکنون عملاً تحت کنترل انجمن‌های اسلامی ضدانقلاب بودند. رژیم جدید توانسته بود سازمان سراسری کارگری وابسته به خودش را شکل دهد و در اغلب واحدهای تولیدی یا اداری اذیت و آزار مبارزین کارگری دیگر کاملاً آشکار و گسترده شده بود. در این قطعنامه به دو بدیل دیگر که در آن دوران از جانب برخی گروه‌ها مطرح شده بود پرداخته بودیم، یعنی طرح احیای مجامع عمومی کارگری (شوراها) و طرح ایجاد اتحادیه‌ها. ما هر دو را رد کرده بودیم و به جای آن ایجاد این کمیته‌های مخفی را پیشنهاد داده بودیم. هنوز عناصر پیشگام کارگری فعال بودند و در بسیاری از واحدها امکان ساختن چنین کمیته‌هایی وجود داشت. پیشنهاد دیگر ما این بود که باید در راه انتشار یک نشریه کارگری که بتواند به اتحاد عمل این عناصر پیشگام و هماهنگی کمیته‌های عمل کمک کند نیز تلاش کنیم.

یک قطعنامه سیاسی عمومی هم داشتیم که در آن ارزیابی سیاسی خودمان از وضعیت انقلاب را ارائه داده بودیم. یعنی توضیح این نظر که چون نتوانستیم در مقابل ضدانقلاب نیروی مقاومت متحد و منسجمی را ایجاد کنیم، دولت بورژوا تثبیت شده و رژیم جدید حاکمیت خود را مستقر کرده است و کم‌وبیش همه دستاوردهای انقلابی را از کارگران و زحمتکشان پس گرفته است. اما گفته بودیم که شرایط عینی انقلابی هنوز از بین نرفته است و چنانچه نیروهای پیشگام بتوانند خود را سازمان دهند و برای هماهنگ کردن مبارزات توده‌ها زمینه‌های سیاسی و تشکیلاتی لازم را فراهم سازند در بحران‌های انقلابی بعدی نقش موثرتری بازی خواهند کرد. در همان قطعنامه به جنبش‌های غیرپرولتاری، مثل زنان، جوانان و ملیت‌ها و همچنین مسئله جنبش ضدجنگ نیز پرداخته بودیم. فکر کنم اصلی‌ها

همین‌ها بودند. قطعنامه‌ای نیز درباره تشکیلات حزبی و رابطه ما با بین‌الملل چهارم تصویب کردیم که به نظرم مهم است.

این قطعنامه سه بند داشت. اول اینکه ما اعلام حزب را اشتباه ارزیابی کرده بودیم. این امر ما را درگیر کارهایی کرد که نه در توان ما بود و نه در آن دوران ضرورتی داشت. خود امر ساختن این حزب بیشتر وقت ما را گرفت و فایده چندانی از نظر مداخله در انقلاب برای ما نداشت. بند دوم به این نکته اشاره داشت که راه ساختن حزب انقلابی در ایران ایجاد بخش بین‌الملل چهارم نبود. این روش، ما را از تحولاتی که درون انقلابیون ایران در شرف وقوع بود دورتر کرد. اینجا بود که ما اهمیت ایجاد گروه‌بندی جدیدی از سوسیالیست‌های انقلابی را مطرح کردیم و برای عملی ساختن آن پیشنهادهایی را مطرح ساختیم. بند سوم انتقاد از بین‌الملل بود و موضوعی که درباره اشغال سفارت آمریکا و جنگ با عراق اتخاذ کرده بودند و همچنین بررسی انحطاط جریان **بابک زهرایی** و خواست اخراج‌شان از بین‌الملل.

بخش سوم (۶۰ تا ۶۴)

به نظر من تابستان ۶۰ نقطه عطفی بود در تحکیم ضدانقلاب. آغاز سرکوبی گسترده که کم‌تر از یک سال بعد قدرت سیاسی را در بست به ائتلاف ضدانقلاب بازاری آخوندی تحویل داد. این یعنی تکمیل شکست انقلاب ۵۷ و بازسازی و استحکام دولت بورژوازی و استقرار حکومت شبه‌فاشیستی مذهبی. از طرفی این ادامه‌ی همان سرکوبی بود که حتی قبل از قیام ۵۷ شروع شده بود... اما سه سال طول کشید تا رژیم جدید توانست هم جنبش توده‌ای و هم رقبای درون جناح حاکم را شکست دهد. سال‌های ۶۰ و ۶۱ مرحله خونین و نهایی این شکست بود. به عبارت دیگر مجاهدین نه مسبب اصلی سرکوب بودند و نه عامل اصلی شکست. ماجراجویی نظامی مجاهدین خود واکنشی بود به واقعیت این شکست؛ که به قدری آشکار شده بود که از اواخر ۵۹ اغلب عشاق سابق انقلاب اسلامی را ناامید کرده بود. اما از طرف دیگر همین ماجراجویی نظامی، هم شرایط را برای سرکوب نهایی فراهم ساخت و هم به دستگاه جدید سرکوب دولتی - دستگاه پشت نظام ولایت فقیه - مشروعیت بخشید. دستگاهی که کم‌وبیش تا به امروز به سرکوب همه حقوق دموکراتیک ادامه داده است...

وقایع بعدی نشان داد که اغلب نیروهایی که تازه از خواب خرگوشی بیدار شده بودند تصور نمی‌کردند که رژیم توانسته باشد چنین دستگاه عریض و طویلی را در این مدت کوتاه بر پا کند. فراموش نکنید اینها همان‌هایی بودند که در دو سال اول اساساً خود واقعیت سرکوب را انکار می‌کردند و آن را به حساب «عناصر خودسر» و «مرتجع» می‌گذاشتند. نیرویی که ضدانقلاب را انقلابی تلقی کند، در واقع اوج گیری نیروی سرکوب را با رشد تشکلهای مردمی یکسان تصور می‌کند و افق دیدش از اصلاح این پایه‌ها فراتر نمی‌رود. بنابر این به نظر من در تابستان ۶۰ نه تنها **سازمان مجاهدین** که بخش عمده‌ی نیروهای به اصطلاح چپ تصور درستی از درجه استحکام رژیم جدید نداشتند و درک نمی‌کردند که این «پایه‌های توده‌ای» انقلاب اسلامی که قرار است به سمت نیروهای مرفقی جلب شوند، در واقع گروه‌های ضربتی بودند که سه سال تعلیم سرکوب دیده بودند...

در این دوره رفتار توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها جلوه دیگری از انحطاط استالینیزم را در دوران معاصر به نمایش گذاشت و در نتیجه ابعاد فاجعه چپ جهانی را نیز آشکار ساخت. این نیروها که نقداً تمام زرادخانه اپورتونیزم را برای توجیه حمایت‌شان از ضدانقلاب به کار گرفته بودند، اکنون در خوش خدمتی به آن، همه پرنسپ‌های مبارزه طبقاتی را کنار گذاشتند و رسماً و عملاً با نیروهای سرکوبگر رژیم وارد همکاری شدند. این واقعیت بارها از طرف رهبران این دو جریان انکار شده است، اما شخصاً اینجا شهادت می‌دهم که خود من دستورالعمل‌های درونی تشکیلات توده‌ای تهران را در آن زمان دیده‌ام که در آن از اعضا خواسته بود در شناسایی و دستگیری «ضدانقلابیون» (یعنی مخالفین

رژیم) با نیروهای حکومتی همکاری کنند. البته تصور می‌کنم برخی از نمودهای بیرونی این دستورالعمل‌ها را بتوان در نشریات حزبی این‌ها با یک جستجوی ساده در اینترنت هم پیدا کرد. جالب است بسیاری از همان‌ها که آن روزها به بهانه ضدآمریکایی بودن **خمینی** کشتار انقلابیون را حلال می‌دانستند امروز برای مقابله با همان رژیم به ترامپ، یعنی یکی از فاشیست‌ترین رؤس جمهورهای تاریخ آمریکا پناه برده‌اند...

اما در رابطه با خود مجاهدین لازم است دوباره تاکید کنم ما آن را یک سازمان بورژوایی می‌دانستیم و نه خرده‌بورژوایی. **سازمان مجاهدین** در عمل چیزی بیش از سازمان جوانان **نهضت آزادی** نبود. همان‌طور که بخش اعظم فداییان نیز چیزی بیش از سازمان جوانان **حزب توده** نبود. دست کم برای ما، مجاهدین از همان زمان تشکیل‌اش یا به اصطلاح احیایش در بحبوحه انقلاب، یکی دیگر از احزاب بورژوایی «انقلاب اسلامی» به حساب می‌آمد. به خاطر همین ماهیت طبقاتی بود که از همان ابتدا پیوندهای نزدیکی با ضدانقلاب داشت. یعنی ما برخلاف اکثریت جریانات به اصطلاح چپ (طرفدار انقلاب مرحله‌ای) این سازمان را جزئی از «خلق» محسوب نمی‌کردیم. هر چند ترکیب اعضای آن عمدتاً خرده‌بورژوایی بود اما ترکیب اغلب جریانات دیگر هم همین‌طور بود. بورژوازی مفلوک دوران **شاه** چیزی بیش از لایه‌های خرده‌بورژوا برای دفاع از منافع خود در چنته نداشت. همین‌طور که امروزه هم چهره‌ها و متفکران اصلی جمهوری‌خواهان سبز و لائیک و دموکرات و... کم‌وبیش همگی جریانات بورژوالیبرال از همین طیف چپ خرده‌بورژوایی آمده‌اند. برنامه **سازمان مجاهدین** اما از ابتدا برنامه‌ای بورژوایی بود. شعار عرفانی «جامعه بی‌طبقه توحیدی» مختص مجاهدین نبود، بسیاری دیگر از سران **نهضت آزادی** و حتی بسیاری از آخوندهای بازاری نیز موافق آن بودند. می‌توان **سازمان فداییان** را سازمانی خرده‌بورژوایی دانست اما مجاهدین را نه. فهم این امر اگر در آن روزها دشوار بود امروزه دیگر ابدا دشوار نیست. کیست که ماهیت مجاهدین را نشناسد؟! این سازمان نه تنها رسماً به اپوزیسیون بورژوایی امپریالیستی رژیم پیوسته بلکه در عقب‌افتاده‌ترین و مرتجع‌ترین جناح آن قرار گرفته است...

مسئله ماهیت طبقاتی یک سازمان سیاسی را بیشتر باید براساس اهداف و برنامه آن سازمان سنجید تا ترکیب طبقاتی اعضای آن. مثلاً همان‌طور که **لنین** احزاب سوسیال‌دموکراتیک اروپایی را احزاب بورژوایی طبقه کارگر می‌دانست، مجاهدین را نیز می‌توان حداکثر یکی دیگر از احزاب بورژوایی خرده‌بورژوازی نامید؛ برنامه بورژوایی برای پایه‌های خرده‌بورژوایی. در صورتی که مثلاً بسیاری از سازمان‌های چپ آن دوران را باید احزاب خرده‌بورژوایی طبقه کارگر دانست؛ برنامه‌ای خرده‌بورژوایی برای پایه‌های کارگری. در ایران به خاطر استبداد سلطنتی و عقب‌افتادگی طبقات حاکم، آلترناتیوهای سیاسی بورژوایی، همواره نخست از درون خرده‌بورژوازی سر بلند کرده‌اند. بورژوازی ایران به اندازه‌ای فاقد ریشه و تباری اصیل و راستین در جامعه ایران و بری از هرگونه فرهنگ خاص و به اصطلاح والا بوده است که تاکنون به اندازه انگشتان یک دست هم متفکر تولید نکرده است. همین که بسیاری از روشنفکران

بورژوا و خرده‌بورژوا هنوز ناچارند حتی برای درک موقعیت خود، به مارکسیزم پناه ببرند خود معرف فلاکت فرهنگی بورژوازی ایران است... هنوز بورژوازی ایران نتوانسته حزبی بسازد که این فرقه‌ها را کنار بزند. اما اگر دقیق‌تر نگاه کنید، می‌بینید که مجاهدین هنوز از همان پایه‌های اجتماعی برخوردارند که سایر ملی - مذهبی‌ها و یا حتی خود دستگاه حاکمه! البته اکنون **سازمان مجاهدین** سینه‌اش را به مدال دریوزگی **بن سلمان** و **ترامپ** نیز مزین کرده است. با این حساب هنوز هم نمی‌توان گفت که اپوزیسیون بورژوایی رژیم حزب سخنگو یا رهبری سیاسی با برنامه مشخصی دارد. اگر ترامپ و **نتانیاهو** و بن سلمان نتوانند آنها را متحد کنند، اطمینان داشته باشید خود این فرقه‌ها نخواهند توانست! هیچ لایه مهمی از بورژوازی ایران در واقع پشت هیچ یک از این فرقه‌های بورژوایی نیست چرا که بورژوازی ایران هنوز یک طبقه سیاسی نیست. لایه‌های گوناگون آن همواره مزدوران مختلف قدرت‌های بالاتر از خود بوده‌اند. از سلطنت و امپریالیزم گرفته تا آخوندیزم قرون وسطایی. باید یادآوری کنم خرده‌بورژوا نامیدن یک جریان توسط چپ استالینیست آن دوران، توجیهی بود برای سازش سیاسی با آن. عشاق «مبارزات ضدامپریالیستی» آخوندها در واقع ماهیت رهبری ضدانقلاب اسلامی را نیز خرده‌بورژوایی می‌دانستند. اما دستگاه شیعه در ایران، همواره یکی از دستگاه‌های دولت طبقات حاکم بوده و هست.

در ضمن نکات دیگری را اضافه کنم که شاید ابعاد دیگری از ماجرای مجاهدین و برخی دیگر از جریانات اسلامی را روشن‌تر سازد و آن هم ماجرای **انجمن حجتیه** بود. به نظر من هنوز کل داستان انجمن حجتیه در دوره **شاه** و روابط آن با ساواک و سازمان سیا روشن نشده است. دستگاه فعلی کل پرونده مربوط به نقش ساواک در ایجاد انجمن حجتیه را از بین برد و تاریخ را مخدوش کرد. در واقع یکی از اولین کارهای رژیم جدید از بین بردن پرونده‌های همکاری آخوندها با دستگاه‌های سلطنتی و امپریالیستی بود...

همکاری انجمن‌های اسلامی در خارج کشور با سیا و ساواک نیز امر شناخته‌شده‌ای است. آقای **ابراهیم یزدی** از رهبران انجمن اسلامی در آمریکا سال‌ها با سیا رابطه داشت و این انجمن هم از دولت آمریکا و هم از دولت ایران کمک مالی می‌گرفت. پس در این که روابطی فیمابین این‌ها وجود داشته تردیدی نمی‌توان داشت. اگر چنین نبود چگونه است که ائتلاف اسلامی قبل از انقلاب به این راحتی توانست با دولت آمریکا در تهران و پاریس و واشنگتن وارد مذاکره بشود؟ یا مثلاً امروزه چگونه می‌توان توضیح داد که مجاهدین به این راحتی مورد اعتماد سه سازمان امنیتی متفاوت قرار بگیرند؟ در حدی که در برخی عملیات اجرائی مخفی، جزو دعوت‌شدگان به میز برنامه‌ریزی باشند...

آن اوایل، هنگامی که مبارزه مسلحانه در ایران آغاز شد، در کنگره‌های کنفدراسیون دانشجویان پرچم مجاهدین و فدائیان در چپ و راست صحنه اصلی سالن نصب می‌شد. در جواب اعتراض برخی از اعضا منجمله ما که به برنامه‌های طبقاتی متفاوت این دو سازمان اشاره می‌کردند یکی از دبیران (مائوئیست) که خودش سخت مخالف

جریانات مذهبی بود می گفت «ما از مبارزات مسلحانه خلق علیه رژیم به طور کلی دفاع می کنیم»، یعنی بدون توجه به محتوای طبقاتی آن و به شرط آنکه جزیی از «خلق» باشند. بعدها وقتی خبر رسید «مارکسیست» های سازمان کودتا کردند و ایدئولوژی مجاهدین را تغییر دادند، کنفدراسیون نیز پرچم اسلامی را با پرچم مارکسیستی عوض کرد. همین دیبر بعدها در این باره گفته بود «راحت شدیم!؟» (یعنی حالا که هر دو پرچم مارکسیستی شده اند دیگر نباید جایی برای اعتراض باشد). بی خبر از آنکه تناقض دیگری گریبان شان را گرفته بود. عده ای (مثلا همان هایی که بعدها در ایجاد سازمان **وحدت کمونیستی** دست داشتند) می گفتند به وضوح مجاهدین اسلامی نیز هنوز وجود دارند پس باید پرچم هر دو بخش مجاهدین را در سالن گذاشت. مباحثات و استدالات مضحکی که از طرف رهبران مائوئیست برای توجیه حذف پرچم اسلامی ارائه می شد، جلسات برخی از واحدها (منجمله انجمن ما در لندن) را به جنگ و دعوای دائمی و حتی زدوخوردهای فیزیکی کشانید. تمام ماهیت اپورتونیستی این مقولۀ «خلق» را در همین پشتک و واروها به خوبی می توان دید. حضرات با هر کسی که ساخت و پاخت می کردند به طور خودکار یک مدال خلق هم هدیه اش می کردند. «استدلال» مارکسیستی این بود که این سازمانی است خرده بورژوایی و در مرحله انقلاب دموکراتیک اینها جزو خلق اند. اما اگر همین جریان خرده بورژوایی با ایشان مخالفت می کرد به ناگهان ماهیت طبقاتی اش برجسته می شد و می نوشتند خرده بورژوازیِ اِلِه و بِلِه کرد. بنابراین خرده بورژوازی اگر با ما بود جزیی از خلق بود و تا آن جا که جزیی از خلق بود دیگر چندان هم خرده بورژوا نبود...

در نشریه «چه باید کرد»، ۲۱ تیرماه ۵۹ درباره ضرورت دفاع از حقوق دموکراتیک مجاهدین مطلبی نوشته شد. طبقه کارگر و جریانات رادیکال باید مخالف سرکوب حقوق دموکراتیک همگان باشند و از مبارزات هر کس و جریانی برای کسب حقوق دموکراتیک نیز دفاع کنند. یکی از ایرادات بزرگ استالینیزم دقیقا در عدم درک همین اصل است. بنابر این ما هم محاکمات صحرایی و اعدام سران رژیم قبلی را محکوم کردیم، هم از بنی صدر در مقابل حملات رژیم دفاع کردیم و هم سرکوب مجاهدین را محکوم کردیم. ولی این به این معنا نبود که ارزیابی جدیدی از ماهیت مجاهدین پیدا کرده باشیم. اتفاقا ارزیابی منفی قبلی ما از مجاهدین با تجربه خود انقلاب بسیار منفی تر شد...

اولین نمونه از فاز جدید نظامی مجاهدین در تظاهرات معروف این سازمان در تابستان ۶۰ به نمایش درآمد. مجاهدین توانستند تظاهرات شان را که از مرکز تهران شروع شده بود تا شرق شهر ادامه دهند. در نظر داشته باشید که تظاهرات در سرتاسر این مسیر مورد حمله مسلحانه نیروهای طرفدار رژیم بود. بنابر این در واقع نوعی قدرت نمایی بود و خود مجاهدین نیز این را موفقیتی بزرگ جلوه می دادند. اشاره کنم خود ما هم باور نمی کردیم مجاهدین بتوانند این تظاهرات را برگزار کنند... همین که مجاهدین در سال ۶۰ هنوز می توانستند در تهران چنین تظاهراتی را سازمان دهند اثبات می کند که ضدانقلاب حتی پس از سه سال هنوز کاملا مسلط نشده بود. بنابر این در

سال ۵۷ یعنی در دوره‌ای که هم ما می‌توانستیم کارهای موثرتری بکنیم و هم ضدانقلاب به نسبت سال ۶۰ خیلی ضعیف‌تر بود، هنگامی که مجاهدین و بخشی از چپ نیز به پرده‌پوشی ماهیت و اهداف استراتژیک ضدانقلاب پرداختند، در سال ۶۰ این دیگر بدیهی بود که نیروهای انقلابی در مقابل ضدانقلاب به مراتب ضعیف‌تر باشند. اپورتونیزم ۵۷ سران مجاهدین تبلور خود را در ضدانقلاب تا دندان مسلح سال ۶۰ یافته بود.

به علاوه، در آن دوران هم مسئله ما این نبود که مثلاً با مقاومت مسلحانه جلوی دست به دست شدن حاکمیت سرمایه‌داری را بگیریم، بلکه باید پا به عرصه جنگی سیاسی می‌گذاشتیم تا در سال ۶۰ سرکوب به راحتی امکان‌پذیر نشود. از دیدگاه چپ نیز می‌بایست به جای تمام مبارزات پوشالی «ضدامپریالیستی» و «ضد سرمایه‌داری وابسته» در آن سه سال اول، از فرصت استفاده می‌کردیم و طبقه کارگر را متشکل می‌کردیم در آن صورت در سال ۶۰ چنان وضعیتی حاکم نمی‌شد...

اما، واقعیت سال ۶۰ چیز دیگری بود. اینک وارد دوره عقب‌نشینی شده بودیم. در کنگره‌ای که ما در بهار همان سال داشتیم، ارزیابی‌مان این بود که جنبش انقلابی شکست خورده و ضدانقلاب مستقر شده و تناسب قوای طبقاتی شدیداً به ضرر طبقه کارگر است. اما نه به این معنی که هیچ کاری نمی‌شد کرد. وظایف ما مشخص بود، هنوز هم باید طبقه کارگر را متحد می‌ساختیم و علیه این رژیم به حرکت در می‌آوردیم. در آن دوره مشخص اما این عمدتاً به معنای جمع‌وجور کردن نیروی موجود و گسترش شبکه‌هایی مخفی بود که بتوانند در وهله نخست در واقع نوعی عقب‌نشینی حساب‌شده را سازمان دهند. چپ نتوانست حتی این کار را بکند، همانی را هم که در دست داشت در همین یکی دو سال از دست داد. نتیجه دنباله‌روی از ماجراجویی نظامی مجاهدین چیزی جز تعمیق شکست نبود.

اما ماجرای دوستان توده‌ای و اکثریتی مضحک و در عین حال غم‌انگیز است. فرض کنیم که این حرف **فرخ نگهدار** درست باشد که در سال ۵۷ نمی‌توانستیم جلوی استقرار رژیم جدید را بگیریم، اما آیا این به معنای اجبار به همکاری و هم‌دستی با آن در جنایاتش است؟ اتفاقاً عین این خوش‌باوری کودکانه را دوستان توده‌ای خودشان در آن زمان تبلیغ می‌کردند. مگر موضع **حزب توده** چه بود؟ می‌گفتند که این رژیم برخاسته از جنبش خرده‌بورژوازی ضدامپریالیستی است و ما با همکاری تاکتیکی با آن می‌توانیم بعدها حساب یک مشت آخوند مرتجع که خود را این وسط جا زده‌اند برسیم! باید از **فرخ نگهدار** پرسید تفاوت این استدلال با شعار «سپاه پاسداران را به سلاح‌های سنگین مجهز کنید» کجاست؟ چرا حزب توده و اکثریت حتی در سال‌های ۶۰ و ۶۱ که ضدانقلاب آشکارا وارد فاز سرکوب گسترده حقوق دموکراتیک شد، همکاری با ضدانقلاب را ادامه دادند؟ طعنه‌آمیزترین ماجرا و انتقام تاریخ این بود که این دو گروه فقط هنگامی از همکاری با رژیم انتقاد کردند که ضدانقلاب اسلامی سران خودشان را اعدام کرد!...

– درباره شکل‌گیری گرایش سوسیالیسم انقلابی:

در واقع پشت کل ماجرای اعلام بیرونی **گرایش سوسیالیسم انقلابی** در اواخر سال ۶۰ تصمیمات کنگره خودمان در فروردین همان سال بود. شاید از یک سال قبل از آن ما به این نتیجه رسیده بودیم که ایجاد **حزب کارگران سوسیالیست** اشتباه بود و باید از اول به شکل یک گرایش فعالیت می‌کردیم. در هر حال برای ما همان موقع روشن شد که راه ایجاد حزب انقلابی در ایران ساختن بخش بین‌الملل چهارم در ایران نبود و باید به مثابه جریانی نظری سیاسی درون طیف وسیع‌تر چپ انقلابی موجود فعالیت می‌کردیم. حزب می‌بایست نتیجه چنین فعالیتی می‌بود و نه آغازگر آن. اگر ما مفهوم حزب‌سازی را مفهومی استراتژیک تلقی کنیم اعلام «گرایش» یعنی مرحله به اصطلاح پیشاحزبی. امروزه به وضوح می‌توان دید که نه تنها در ایران بلکه در مقیاس بین‌المللی نیز ما هنوز تا فراهم کردن شرایط برای ایجاد حزب انقلاب جهانی فاصله زیاد داریم و نخست باید به **گرایش سوسیالیسم انقلابی** در سطح بین‌المللی سر و سامان بدهیم. به اعتقاد من حتی هنوز هم نمی‌شود گفت که چنین گرایشی در سطح جهانی به صورتی منسجم و مشخص، یعنی به صورتی که دیگران آن را ببینند و بشناسند، وجود دارد. بنابر این، هنوز هم ما در مرحله ایجاد «گرایش سوسیالیسم انقلابی» هستیم. گرایشی که **مارکس** در انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه بر فقدان آن افسوس می‌خورد.

در رابطه با تجربه ایران به طور کلی می‌توان گفت معنی عملی این حرف این است که باید به جای اعلام بی‌موقع حزب، برای مدتی به صورت یک گرایش در یک طیف بزرگ‌تر فعالیت می‌کردیم. اعلام ورودمان به عرصه انقلاب ایران با ایجاد «بخش بین‌الملل چهارم در ایران»، نه تنها راه را برای تاثیرگذاری ما بر نیروهای رادیکال و پیشگام هموارتر نساخت بلکه حتی مسدود کرد. شرایط عینی خارج از ذهن ما نیز صحت این ارزیابی را نشان داد. برای بسیاری از فعالان گروه‌های دیگر هم روشن بود که مسیر تشکیلاتی سابق اشتباه بوده است؛ نه الزاما به همان دلایل ما. اما در هر حال همه به دنبال شکل جدیدی از کار بودند. شکل‌گیری این گونه گرایش‌های انتقادی در اغلب جریانات آن دوران مشاهده می‌شد و آنچه لازم بود ایجاد ظرفی برای تسهیل همکاری بین این گرایش‌ها بود. همان موقع مثلا خود من با رفقای از گروه‌های مختلف (اقلیت، سازمان وحدت، گروه قیام، رزمندگان، راه کارگر و...) در تماس بودم و بحث‌هایی بین ما پیرامون این که در این اوضاع چه باید کرد، آغاز شده بود. و حتی به طور مشخص طرح ایجاد یک بولتن بحث درون طیف رادیکال و سوسیالیست به بحث گذاشته شده بود. البته امکان اینکه در جایی جمع شویم و گفتگو کنیم نبود اما بحث‌ها منتقل می‌شد. مثلا من همان موقع طرح بولتن بحث را با همه رفقای نامبرده در میان گذاشته بودم و بحث‌های دیگران را منتقل می‌کردم.

بنابر این در بیانیه «سومین سالروز، اکنون چه؟»، در بهمن ۶۰، مخاطب ما گرایش‌ها و محافل انتقادی انقلابی آن دوره بودند، یعنی جریاناتی از نوع همان‌هایی که با برخی نمایندگان‌شان مشغول بحث بودیم. و هدف آن اعلام علنی

ضرورت ایجاد گرایش جدیدی در چپ و تدارک گروه‌بندی نوینی از سوسیالیست‌های انقلابی بود. از این لحاظ می‌توان گفت این نوشته، اولین مانیفست «گرایش سوسیالیزم انقلابی» به معنی ایرانی و مشخص و امروزی آن است. ماجرای اسم «ت.ث.» و بعد «تراب ثالث» از همین جا شروع شد. اولاً این دو تا اندازه‌ای از هم جدا هستند. بین ت.ث. و تراب ثالث دو سال فاصله است! همه همیشه من را به اسم خودم یعنی **هرمز رحیمیان** می‌شناختند و هنوز هم همینطور است. در ایران هم من بارها با اسم خودم در نشریات عمومی مقاله منتشر کرده بودم و در کنفرانس‌های مطبوعاتی شرکت کرده بودم. هرچند اسامی درونی ما چه در بین‌الملل و چه در گروه خودمان متفاوت بود و بسیاری از نوشته‌ها با اسم مستعار منتشر می‌شد اما من به اصطلاح سخنگوی حزب بودم و از نظر بیرونی همیشه به طور علنی و تحت نام خودم فعالیت می‌کردم. بنابر این انتخاب اسم جدید از روی مخفی‌کاری نبود. نظر به اهمیت این بیانیه و صرفاً به خاطر این که این اعلامیه به اسم کس خاصی تمام نشود (به ویژه من «تروتسکیست» و لذا برای پرهیز از حساسیت‌های خاص آن دوران) از ت.ث. استفاده کردم. دو حرف الف.ب. قبلاً توسط بسیاری منجمله یکی از رفقای سابق خودمان استفاده شده بود، بنابر این من دو حرف دیگر الف.ب. را انتخاب کردم. چندی بعد اما یکی از دوستان دوران دبیرستان من که اکنون سوسیالیست اسلامی شده بود و چند ماه بعد از این ماجرا به دست رژیم کشته شد هنگامی که این مسئله را شنید اصرار داشت که دو حرف مذکور در واقع مخفف **تراب ثالث** است. این اسم برای او دلالت مذهبی خاصی داشت که البته با ذکر جزئیاتش حوصله شما را سر نمی‌برم. بعدها یکی از رفقای فدایی من را در جمعی علنی در پاریس **تراب** خطاب کرد و خلاصه این اسم علنی شد. در هر حال کم‌کم این اسم روی من ماند و من هم به یاد آن دوست (و فکر کنم از سال ۶۳ یا ۶۴ به بعد) دیگر با همین اسم ادامه دادم. اکنون دیگر حتی اگر بخواهم تغییرش دهم مشکل خواهد بود...

پیشنهاد ما به رفقای جریان‌ات و محافل دیگر این بود که برای این که این گروه‌بندی جدید بتواند راه بیفتد ما به یک بولتن بحث و سازماندهی نیاز داریم. طرح ما این بود که هر کدام از گروه‌ها و محافلی که پیرامون این بحث گرد آمده بودند و با پیشنهاد کلی توافق داشتند یک نفر را به نمایندگی از طرف خودشان برای هیات تحریریه انتخاب کنند اما به او این اختیار را بدهند که بتواند تصمیم بگیرد. ما در شرایطی بودیم که نشریه باید بر سر مسائل روز و فوری نیز نظر می‌داد اما وضعیت امنیتی اجازه نمی‌داد که رفقا بخواهند درباره هر تصمیمی به گروه خود رجوع کنند. به علاوه، اگر هیات تحریریه نتواند به عنوان یک جمع روی پای خود بایستد و صرفاً تشکیلی عددی از نمایندگان گروه‌ها باشد، دیگر چه نیازی به هیات تحریریه هست؟ دوستان می‌توانستند مقالات خود را به یک مرکز بفرستند. ولی ما به چیزی بیش از صرفاً بولتن مکاتبات نیاز داشتیم. هدف این بود که این هیات تحریریه هم بتواند تمام مسائل مربوط به تدارک این گروه‌بندی جدید، چه از لحاظ سیاسی و چه به لحاظ نظری، را در بولتن به بحث بگذارد و هم کانونی باشد برای تبادل نظر بر سر مسائل عملی و جاری بین همه رفقای فعال. در ضمن ما در آن زمان

در کنار این بحث مشغول تدارک دو تشکل فراگروهی ویژه در خصوص مسائل کارگری و زنان نیز بودیم. یعنی قبل از انتشار این بیانیه فعالیت در سطوح مختلف برای گسترش همکاری‌ها آغاز شده بود. بولتن بحث را عاقبت نتوانستیم در ایران منتشر کنیم. نهایتاً توافق حاصل نشد و طبق معمول یکی دو گروه تلاش کردند کودتا کنند و توافق بین خود را به جای توافق کل جمع جا بزنند. اما این هم به جایی نکشید. برخی از رفقا علیرغم انتقاد به گذشته سازمان خود هنوز به دنبال حفظ اسم و رسم‌های سابق بودند و استقلال هیات تحریریه را نمی‌پذیرفتند.

نشریه «سوسیالیسم و انقلاب» که عاقبت دو سال بعد توانستیم در فرانسه منتشر کنیم، در واقع همان بولتنی بود که سال ۶۰ و ۶۱ قصد انتشار آن را در ایران داشتیم. انجمنی از زنان سوسیالیست نیز تشکیل دادیم که چندین جزوه نیز منتشر کرد اما نتوانست بیش از حدود یک سال دوام بیاورد. نشریه کارگری این تشکل جدید، «رزم کارگر» بود. این نشریه با این که موفق‌تر بود و دست کم در تهران بین کارگران به طور وسیع پخش می‌شد نتوانست زیاد دوام بیاورد و پس از یک سال زیر ضرب رفت. در واقع گروه خود ما هم به دلیل همین فعالیت‌ها عاقبت ضربه خورد و دو سال بعد عملاً در داخل از هم پاشید. برای یک گروه کوچک حتی عقب‌نشینی هم کار ساده‌ای نیست!...

در کنگره اول اقلیت (اواخر همان سال ۶۰) تعدادی از اعضا قطعنامه‌هایی بر اساس خطوط کلی قطعنامه‌های کنگره ما را به رای گذاشتند و چیزی حدود یک سوم آرا را کسب کردند. همان رفقای که بعد از کنگره خود را **گرایش سوسیالیسم انقلابی** نامیدند.^(۱۵) اگر وحدت غیراصولی و مصلحتی دو جناح استالینیست و طرفدار مجاهدین نبود (همان‌هایی که ۴ سال بعد با یکدیگر برخورد مسلحانه کردند)، در واقع این گرایش بزرگ‌ترین گرایش در کنگره بود. قصدم این است که نشان دهم جو آن دوره چگونه بود. بنابر این در بیانیه سومین سالروز ارزیابی من این بود که ما در شرف ساختن گروه‌بندی جدیدی از سوسیالیست‌های انقلابی در ایران هستیم.

قبلاً توضیح دادم که ما از همان ابتدای کار خود را سوسیالیست و انقلابی می‌دانستیم. در واقع ما انتشار نشریه «کندوکاو» را با هدف اعلام‌شده ایجاد چنین گرایشی درون جنبش دانشجویی دهه ۵۰ آغاز کردیم. این اسم را از **مارکس** گرفته بودیم. به نظر ما خود مارکس هم آن حرکت کارگری که خود او در حال ایجادش بود با این عنوان تعریف و متمایز می‌کرد. یعنی جریانی در درون جنبش کارگری که برنامه‌اش سوسیالیستی و روش‌اش انقلابی است. قبلاً گفتم ما در ضمن همواره مخالف اسامی و عناوین ایدئولوژیک بودیم. به همین دلیل ما هیچ‌وقت ادعای مارکسیست، لنینیست یا تروتسکیست بودن نکردیم، بلکه همواره خودمان را سوسیالیست‌های انقلابی می‌نامیدیم. اما عنوان مشخص «**گرایش سوسیالیسم انقلابی**» را بعد از تابستان ۱۳۶۰ به کار بردیم. البته مانند خیلی دیگر از حرف‌های ما عده‌ای فوری با زدن یک برچسب تروتسکیستی به گرایش مذکور خیال خود را از مباحثه و درک مفاهیم راحت می‌کردند...

خلاصه این که به نظر ما اعلام ضرورت آن اقدام صحیحی بود برای بیان وضعیت آن زمان. هم از لحاظ توضیح وضعیت خودمان و شکست پروژه حزب سازی و هم از لحاظ شکل مناسب همکاری بین گرایش های انتقادی آن دوره. در همان بیانیه هم این هدف به روشنی بیان شده است: گسست از خطوط موجود و آغاز از خط صفر!...

اما نکته جالبی که اینجا نباید فراموش کرد مسئله ساده قدرت ایدئولوژی است؛ ایدئولوژی به مثابه آگاهی کاذب. بنیادی ترین مشکل نظری این سازمان ها چه بود؟ این که به خاطر آن چارچوب ایدئولوژیک، در واقع حتی قادر به دیدن ضدانقلاب لخت و عریان هم نبودند. اغلب این جریانات هنگامی به اصطلاح «سرنگونی طلب» شدند که سر خودشان بالای دار رفته بود. ضدانقلاب را هنگامی احساس کردند که پوست و گوشت خودشان دم توپ قرار گرفته بود. واکنش های احساسی شان نیز نتیجه منطقی همان دریافت های احساسی بود. بدین ترتیب ما از یک طرف جریاناتی انتقادی داشتیم اما پراکنده و بی برنامه و از طرف دیگر سازمان هایی بودند که به ناگهان یکی پس از دیگری مبارز و رزمنده و انقلابی شده بودند. یکی اینجا را با بیروت اشتباه گرفته بود، یکی دیگر از دل جنگل های آمل دست به حمله نظامی می زد و آن یکی در کردستان مقرر نظامی و دستگاه مخابرات بر پا می کرد و دیگری مشغول سازماندهی جوخه های رزمی بود. گفتم حتی سازمان کمی معقول تر و سیاسی تر مثل **سازمان وحدت کمونیستی** هم به ناگهان سه بار در هفته روزنامه منتشر می کرد تا از قافله سرنگونی طلبان عقب نیفتد.

اما دوران به وضوح دوران شکست بود و قبل از هر چیز باید نیروهای خود را مخفی می کردیم و به عقب برمی گشتیم. دامنه تعقیب و دستگیری ها به قدری وسیع شده بود که خیلی ها حتی دو شب را نمی توانستند زیر یک سقف سر کنند. اما نه به این معنی که کاری نمی توانستیم بکنیم. قبلا در این باره توضیح دادم. اولاً شکل گیری گرایش های انتقادی درون سازمان های موجود چپ برای اولین بار شرایط را برای ایجاد گروه بندی جدیدی از سوسیالیست های انقلابی در ایران فراهم کرده بود. بحث و همکاری بین این جریانات برای تدارک **گرایش سوسیالیزم انقلابی** می توانست حتی در شرایط شکست هم ادامه یابد. مبارزات توده ای نیز کاملاً از بین نرفته بود. دانشگاه ها تعطیل بود اما جنبش کارگری هنوز ادامه داشت. در کردستان جنبش توده ای هنوز وجود داشت. جریانات اعتراضی زنان نیز هنوز فعال بود. در برخی از کارخانجات حتی در اواخر سال ۶۰ مبارزه سر حجاب اجباری هنوز ادامه داشت. مبارزه کارگران بر سر قانون کار نیز هنوز جریان داشت. یعنی بسیاری از مبارزات در جریان بود که می بایست تداوم می یافت و هر کدام می توانست خود به نیرویی عظیم در مقابل ضدانقلاب تبدیل شود. هدف ما هم همین بود که هم رفقا را از افتادن به دنبال ماجراجویی ها برحذر داریم و هم به طرف فعالیت های واقعی و مهم تری که پیش روی مان بود جلب کنیم...

این دوران برای خود ما هم یک دوره انتقالی بود. تصمیمات ما در کنگره اوایل سال ۶۰ اگرچه ضرورت این سبک کار جدید را روشن کرده بود اما هنوز فرصت نکرده بودیم که با خود بین الملل چهارم این مسائل را به بحث

بگذاریم. دلیل اش هم به ماجرای جریان راست طرفدار بخش آمریکایی بین الملل چهارم و مهم تر از آن به اختلافات ما بر سر انقلاب ایران و امپریالیزم، با حتی جناح خودمان (یعنی جناح **مندل**)، برمی گشت. روابط ما با دبیرخانه بین الملل قطع شده بود و حل این مسائل به کنگره بعدی بین الملل موکول شده بود. در نتیجه از لحاظ تشکیلاتی هنوز همان **حزب کارگران سوسیالیست** وجود داشت و هنوز همان نشریه «چه باید کرد» نیز منتشر می شد. اما در عین حال، در حال سازمان دهی طیف وسیع تری از نیروهای خودمان بودیم. به طور رسمی حزب کارگران سوسیالیست را بعد از کنگره بین الملل در سال ۱۹۸۵ منحل کردیم، یعنی تقریباً سه سال بعد. یعنی پس از آن که از خود بین الملل استعفا دادیم...

به نظر ما شناخت درست از محور اصلی مبارزات سیاسی در آن زمان یکی از مهمترین مسائل بود، یعنی شناخت بنیادین از تناقض اصلی در آن وضعیت. بحث ما به طور خلاصه این بود: به دنبال شکست بدیل انقلابی، صحنه سیاسی کشور به محل تلاقی شکل مذهبی رژیم سیاسی و ماهیت بورژوایی دولت تبدیل خواهد شد. به عبارت دیگر اکنون که دستگاه ولایت فقیه انقلاب را شکست داده، سرمایه داری نیز توقع دارد که وضعیت به حالت عادی برگردد. اما باند آخوندی حاکم چنین قصدی ندارد چرا که بازگشت به وضعیت عادی یعنی تیشه به ریشه قدرت سیاسی زدن. منازعه بین آمریکا و سرمایه داری جهانی با رژیم ایران نیز ریشه در همین تضاد دارد. امپریالیزم اکنون خواهان عادی شدن شرایط است و این مستلزم بازگشت آخوندها به حوزه هاست. اما آخوندهای ایرانی حتی از نظامیون آمریکای لاتین خودمحورترند و به سادگی قدرتی را که وضعیت ویژه تاریخی به چنگشان انداخته از دست نخواهند داد. در دوران معاصر دیدیم که حتی دیکتاتورهای نظامی هم عاقبت می فهمند که زمان آن رسیده که قدرت را به دست سیاستمداران عادی بورژوایی بدهند. اما تمام تاریخ سیاست در همه جای جهان گواه آن است که آخوندها در این دسته قرار نمی گیرند. علاوه بر پیشینه تاریک روحانیت مسیحی و یهودی، همین تاریخ معاصر ایران بهترین شاهد چنین تصور و ادعایی است. سرکوب ۶۰ در واقع نشانه این بود که این جریان نه تنها شرایط را به حالت عادی در نخواهد آورد که به وحشیانه ترین شکلی مخالفین ولایت فقیه را سرکوب خواهد کرد... نظام سرمایه داری منطق خاص خود را می طلبد. یعنی همان قوانین و مقرراتی که برای تضمین انباشت سرمایه ضرورت دارند... در صورتی که وضعیت فعلی ما این طور نیست. دولت بورژوایی است و از مناسبات سرمایه داری دفاع می کند، اما رژیم ولایت فقیه که در جریان به هم خوردن تناسب قوای بعد از قیام به قدرت رسیده است حکومت متعارفی برای سرمایه داری نیست. آخوندها و بازاری ها به هر قیمتی که شده حتی و به ویژه با ایجاد بحرانی دائمی برای خود نظام سرمایه داری نه تنها به چنین اصلاحاتی تن نمی دهند بلکه از ترس خارج شدن قدرت از چنگشان خود به عامل بازدارنده توسعه عادی سرمایه داری تبدیل خواهند شد. به ویژه این که پس از سه سال همین دستگاه مذهبی نقداً بخش مهمی از اقتصاد کشور را در دست خودش گرفته بود و عملاً به دولتی در داخل دولت

تبدیل شده بود. البته جریاناتی که دیکتاتوری **استالین** را «دیکتاتوری پرولتاریا» می دانستند طبعاً نمی توانستند تئوری دولت **مارکس** را به درستی درک کنند. اما بی تردید، تفاوت و گاهی حتی تناقض میان رژیم سیاسی و دولت، مفهوم مهمی در تئوری مارکس است. دولت بورژوایی در تحلیل نهایی دیکتاتوری طبقه سرمایه دار است، اما رژیم سیاسی می تواند اشکال مختلفی به خود بگیرد. از حکومت سلطنتی مطلقه و استبداد فاشیستی گرفته تا جمهوری پارلمانی... در هر حال در آن دوره برای ما مهم این بود که تاکید کنیم تناقض بین ولایت فقیه و دولت سرمایه داری که همان زمان نیز آشکار شده بود، صوری نیست و ریشه در وضعیت سیاسی ایران دارد. البته از لحاظ تاریخی و درازمدت عاقبت رژیم سیاسی خود را با دولت طبقاتی سازگار می سازد چرا که منطق سرمایه خواهد چربید. همان طور که در ایران هم مشاهده می کنیم دستگاه دولتی، دست کم بخش اداری و بوروکراتیک آن، نسبت به ۴۰ سال پیش به مراتب بورژوایی تر شده است. اما قدرت اصلی سیاسی کماکان در دست دستگاه ولایت فقیه است که نه تنها خود را با پایه طبقاتی دولت منطبق نساخته بلکه در کنار آن دستگاه خلافت اسلامی خودش را نیز بر پا کرده است...

اما همین مطلب ساده و پایه ای از طرف بخش بزرگی از چپ در ایران مورد بی اعتنایی محض قرار می گیرد. این مشکل به غالب بودن فرهنگ استالینیستی و مائوئیستی بر بخش عمده چپ بر می گردد. اساساً برای این گونه جریانات، تئوری همان ایدئولوژی است. دنیا را با عینک ایدئولوژیک درست همان طور می بینند که خودشان می خواهند! تئوری برای اینان چیزی جز صغرا و کبرا چیدن برای توجیه سیاست و شعار نیست. به علاوه همان طور که بورژوازی مفلوک ما اجناس بنجل دست دهمی و مونتاژی سرمایه داری غربی را آخرین دستاوردهای صنعت آریامهری می دانست، «روشنفکران» خرده بورژوای ما نیز انواع و اقسام ایدئولوژی های در واقع ضدانقلابی وارداتی (به معنای کپی برداری محض و غیرخلاقانه) را نه تنها جایگزین تحلیل که جایگزین مشاهده ساده وضعیت موجود کرده بودند. حالا شما توقع دارید تئوری مارکسیستی دولت را درست فهمیده باشند؟! شما چگونه می توانید توضیح دهید که یک جریان سیاسی به طور بسیار جدی و با کلی عضو و امکانات در ایران بگوید: «راه انقلاب محاصره شهرها از طریق روستاهاست؟! آشکار است که چنین ادعای مسخره ای از دل شناخت اوضاع ایران بیرون نیامده بود! و یا مثلاً تز انقلاب مرحله ای. امروزه کمتر کسی وجود دارد که از تز انقلاب مرحله ای دفاع کند، اما ده ها سال چپ ایران به دلیل همین تز استالینیستی ضربات جدی و کاری خورد. آیا در این ۴۰ سال که از قیام می گذرد کسی از این ها نشسته تا تأمل کند و ببیند چرا آن همه هزینه به علت چنین تحلیل از پایه نادرستی پرداخت شد؟...

در بحث های قبلی توضیح دادم چگونه در عصر سرمایه داری جهانی «انقلاب» نیز می تواند به امری ضدانقلابی تبدیل شود؛ و چگونه انقلاب سیاه اسلامی از دل انقلاب سفید آریامهری زاده می شود. یا چگونه رشد سرمایه داری و صنعتی سازی آریا مهری در ایران از یک طرف به افزایش عظیم تهیدستان شهری و از طرف دیگر به تقویت

آخوندیزم منجر می‌شود؛ و هیات حاکمه‌ای که امپریالیزم از غار تاریخ بیرون کشیده بود خود آن را با موشک بالیستیک تهدید می‌کند!

بنابر این از قیام ۵۷ تا به حال مسئله ما همین بوده است. اگر طبقه کارگر نتواند در مقابل ارتجاع آخوندی بدیلی ارائه دهد، ارتجاعی‌ترین برنامه‌های نولیبرالی و امپریالیستی به مثابه آخرین کلام در دموکراسی تلقی خواهند شد. عملکرد فجیع این عقب‌گرد را در حوزه سیاست مشاهده می‌کنیم. از یک طرف ضدانقلاب مغلوب سلطنتی اکنون بدیل ضدانقلاب حاکم شده است و از طرف دیگر بخش اعظمی از اپوزیسیون به مزدوران امثال **بن سلمان** و **نتانیاهو** و **ترامپ** بدل می‌شوند. این‌ها همگی نتایج این عقب‌گرد تاریخی است. بدین ترتیب در ایران ضرورت انطباق رژیم سیاسی با دولت به طور دائم گرایش‌های لیبرالی بورژوایی‌تر را در مقابل نیروهای ولایت‌فقیه قرار خواهد داد. این گرایش‌ها نمی‌توانند چیزی جدا از گرایش‌های نولیبرالی حاکم بر سرمایه‌داری جهانی باشند بنابر این دقیقاً ما وسط چنین شرایط عجیبی گیر کرده‌ایم که ارتجاعی‌ترین سیاست‌های سرمایه‌داری جهانی به محبوب‌ترین بدیل برای حتی بخشی از چپ بدل می‌شوند...

به نظر من تحلیل کلی بیانیه «سومین سال‌روز، اکنون چه؟» درست بود. یعنی ارزیابی از وضعیت انقلاب، وضعیت چپ و چشم‌انداز کلی بعدی. اما در رابطه با تحلیل مشخص از اقدامات ضروری آن دوران، این متن هم بیش از اندازه کلی و هم تا اندازه‌ای خوش‌بینانه بود. اما این ناشی از تناقضی بود که ما هنوز هم آن زمان درگیرش بودیم، و آن هم مسئله امکان‌پذیری وقوع شرایط انقلابی است. خیزش‌ها و شورش‌های چند سال اخیر به یک معنا مویید این حرف است. نه تنها هیچ یک از تکالیف انقلاب ایران حل نشده بلکه همه تناقضات جامعه ایران تشدید شده‌اند. بنابر این امکان دائمی وقوع یک بحران انقلابی را نباید دست کم گرفت. در سال‌های ۶۰ و ۶۱ این امکان به مراتب بیشتر بود. به اعتقاد ما با این که شکست خورده بودیم هنوز تناسب قوا امکان تدارک نوعی اعتصاب عمومی را به ما می‌داد. ما راه‌هایی عملی نیز برای سازماندهی مبارزات کارگری و تدارک سراسری این مبارزات مطرح کرده بودیم. البته موفق نشدیم و اکنون می‌توان گفت این ارزیابی خوش‌بینانه بود اما در آن سال‌ها این مسئله برای ما به این روشنی نبود. هرچند که سازمان‌ها از هم پاشیده بودند و بسیاری از طرفداران‌شان که درون طبقه کارگر بودند، این سازمان‌ها را رها کرده بودند؛ اما نمی‌توان گفت که پیشگام کارگری از بین رفته بود. بنابر این امکان عملی سازماندهی کمیته‌های عمل کارگری متکی بر هسته‌های مخفی کارگران پیشگام وجود داشت. خود ما در چندین جا موفق به ایجادشان شده بودیم. هدف اصلی نشریه «رزم کارگر» که به کمک رفقای طیف وسیع‌تر انقلابی انتقادی آن دوران راه انداختیم دقیقاً همین بود. و در اوائل کار، انتشار این نشریه بسیار کارساز بود و وسیعاً نیز پخش می‌شد. دست کم در تهران این طور بود. باز هم یادآوری کنم که علیرغم سرکوب شدید ضدانقلاب و از هم پاشیدن چپ، جنبش کارگری هنوز بالنسبه قوی بود و حتی تا سال ۶۳ هم ادامه داشت. بنابر این هر چند امروزه که نگاه می‌کنید

این ارزیابی به نظر خوش بینانه می آید اما در آن دوران فعالین پیشگام حق داشتند خوش بین تر باشند! نکته مهم تر در واقع این بود که ما این اقدامات را از یک طرف، در مقابل ماجراجویی نظامی مجاهدین و فداییان و... و از طرف دیگر، تسلیم طلبی جریانات رفرمیست و اپورتونیست پیشنهاد می کردیم...

برخی در مقابل پیشنهاد ما مبنی بر این که باید از طریق انتشار یک بولتن بحث و سازماندهی و گسترش همکاری درون طیف وسیع سوسیالیست های انقلابی شرایط را برای ایجاد گروه بندی جدیدی فراهم ساخت، ایراد می گرفتند که این یعنی انحلال طلبی. چرا که در این صورت مکانیزم سانترالیزم دموکراتیک کارایی نخواهد داشت.

پاسخ ما این بود که سانترالیزم دموکراتیک یک سری اصول اداری و سازماندهی عمومی نیست که هر گروهی بخواهد اعمال کند. این مکانیزمی است که به واسطه آن، برنامه انقلابی به طور متمرکز در عمل مبارزاتی آزمایش می شود و تجربه این عمل به طور دموکراتیک به بحث گذاشته می شود و در نتیجه برنامه برای دور بعدی دقیق تر می گردد. هنگامی که نه برنامه مشترکی هست و نه پیشگام منسجمی و نه کل چپ به آن درجه از نفوذ توده ای رسیده است که بتواند برنامه ای را در عمل آزمایش کند، این سانترالیزم دموکراتیک که معمولاً بخش دموکراتیک آن نیز فراموش می شود صرفاً به یک مکانیزم تصنعی و اداری برای تثبیت کادر رهبری فرقه های جدا از طبقه تبدیل می گردد...

ما هنوز هم عیناً با همین مسئله مواجهیم. حتی به شکلی شدیدتر. بنابر این، این صدها گروه و محفلی که امروزه به عنوان چپ (با انواع و اقسام اسامی پرطمطراق و دهن پرکن) در لیست داریم به مراتب دورتر از فرآیند تبدیل به حزب اند تا سازمان های آن دوران. اما برای این فرقه ها فقط دو نوع وحدت هست، یا وحدت درون حزب خودشان یا اتحاد عمل با سایر فرقه های مشابه. که معنایی ندارد به جز ادامه وضعیت متشتت فعلی. یعنی به رسمیت شناختن یکدیگر به عنوان سازمان های مشروع حزبی و مخفی کردن این تشتت با به اصطلاح پذیرفتن ضرورت اتحاد عمل که معمولاً از حد اعلامیه دادن در سال روزها فراتر نمی رود...

اکنون شرایط کاملاً متفاوت است. آنچه اکنون لازم است سراسری کردن جنبش توده ای کارگری است که به صورت پراکنده بیش از ده سال است که به طور دائم ادامه داشته است. اولاً در این دوره می توان دست به بسیاری کارهای علنی زد. ثانیاً اگر در جایی امکان اتحاد عمل مخفیانه پیشگام وجود دارد (که وجود دارد حتی در سطح شهری) این باید نه به مثابه کمیته کارخانه بلکه نهادهایی فراتر از یک کارخانه و در خدمت کمک به سراسری کردن جنبش کارگری قرار گیرد.

اما از این بحث بگذریم. مشاهده کرده اید که برخی از این فرقه ها از دو مفهوم پیشگام و مخفی کاری این را فهمیده اند که هر وقت حرفی برای زدن ندارند و یا گوش شنوایی برای حرف های شان نیست دستورالعمل بدهند که

کمیته‌های مخفی پیشگام بسازیم. و این را در هر شرایطی می‌گویند. بی‌تردید این فرمان فرادستانه معنای خاصی جز یک شعار توخالی ندارد.

اما مقاله دیگری که چند سال بعد از بیانیه «سومین سال‌روز» منتشر شد، جمع‌بندی بحث‌هایی بود که ما در سال‌های ۶۱ و ۶۲ در داخل با پیشگامان کارگری داشتیم و برای سمیناری در پاریس تهیه شده بود. آن موقع دو بحث انحرافی درون چپ رایج شده بود. یکی بحث هواداران **منصور حکمت** بود که شعار می‌دادند مجامع عمومی واحدهای تولیدی را احیاء کنیم. یعنی در شرایط شکست و عقب‌نشینی این‌ها شعار شوراها را مطرح می‌کردند. به معنای دقیق کلمه حرف مفت! نشان به آن نشانی که با هزاران عضوی که در آن زمان داشتند حتی یک مجمع عمومی را در جایی احیا نکردند. توگویی شورا شکلی است دلبخواه که هر زمانی می‌توان ساخت. مثل امروز که تا یک اعتراض کارگری در جایی بلند می‌شود می‌گویند شورا بسازید. انحراف دیگر بحث رفرمیست‌ها و جناح راست بود که طبق معمول می‌گفتند باید اتحادیه‌ها را ساخت. اما چگونه؟ آیا در شرایط مخفی‌کاری می‌توان اتحادیه توده‌ای ساخت؟ باز هم باید از این‌ها پرسید که این ارتش عریض و طویل رفرمیست‌ها و اپورتونیست‌ها بعد از ۴۰ سال چند تا اتحادیه ساخته است؟ در آن مقاله ما این دو موضع را در تقابل با موضع خودمان به بحث گذاشته بودیم و آنجا به این که گسترش هماهنگی بین این کمیته‌ها می‌تواند شرایط را برای سراسری کردن جنبش فراهم سازد اشاره کرده بودیم. بنابر این، این بحث ضرورت سازماندهی سراسری مختص سال ۶۴ نبود ما همان سال ۶۰ هم به ضرورت این هماهنگی در سطح سراسری اعتقاد داشتیم. در آن زمان شوراها می‌توانستند پایه‌های این اتحاد سراسری باشند و اکنون کمیته‌های عمل کارگری...

در رابطه با انتشار بولتن بحث، در ایران تلاش ما به نتیجه نرسید. پیشنهاد دیگران بیشتر این بود که هیات تحریریه در واقع جمع نمایندگان گروه‌ها باشد. ولی ما اعتقاد داشتیم در شرایطی که خود این گروه‌ها در حال تغییرند این شکل از سازماندهی موثر نخواهد بود و باید هر گروهی به یک نفر از جمع خود این اختیار را بدهد که در این هیات تحریریه شرکت کند. اما هیات تحریریه نشریه باید از گروه‌ها مستقل باشد. به هر حال برخی از کسانی که در ابتدا موافق طرح پیشنهادی ما بودند به تدریج به دلایل مختلف کنار کشیدند. ما و رفقای فدایی دنبال این پروژه را گرفتیم. هر چند در خود ایران موفق به انتشار آن نشدیم. اساساً انتشار نشریه در آن زمان کار ساده‌ای نبود و مقالات و بیانیه‌ها جداگانه پخش می‌شدند. اما دو سه سال بعد توانستیم در پاریس آن را تحت نام «سوسیالیزم و انقلاب» منتشر کنیم. نهایتاً دو دوره از آن را منتشر کردیم. دوره اول با همکاری رفقای فدایی و دوره دوم بدون همکاری آنها، ولی با دیگرانی که در دوره اول به ما پیوسته بودند.

در نشریه مسائل مربوطه توضیح داده شده و هر دو دوره در سایت کندوکاو موجود است. بنابر این من اینجا زیاد وارد تکرار جزئیات نمی‌شوم، اما به طور کلی می‌توانم بگویم بولتن در خارج کشور در ابتدا بسیار موفقیت‌آمیز بود

و بسیاری از نیروهای فعال را دور خود جمع کرد (و منظورم از گروه‌های مختلف، کسانی است غیر از رفقای ما و فداییان) و در چندین کشور هم واحدهای طرفدار آن شکل گرفت. اما دوره این کار نیز دیگر گذشته بود. در داخل کشور جنبش فروکش کرده بود و در خارج نیز بسیاری از کسانی که نخست حامی نشریه بودند به دلایل مختلف و به تدریج، یا نشریه و یا اساساً خود فعالیت سیاسی را کنار گذاشتند...

— در رابطه با گرایش سوسیالیزم انقلابی در فدائیان اقلیت:

در دوره بعد از قیام تعداد وسیعی از مبارزان دور سازمان فداییان جمع شده بودند. تعداد هواداران این سازمان بیش از هر جریان دیگر چپ بود و شاید جمع مابقی کل گروه‌های دیگر به اندازه نیروهای حول فداییان نمی‌شد. اما این مسئله به عوض این که برای فداییان مزیتی باشد، به معضل تبدیل شده بود چون یکی از مشکلات این سازمان همواره این بود که چگونه به سازماندهی این گروه بزرگ پردازد، کاری که البته در آن چندان موفق نبود. برای مثال اقلیت حتی پس از انشعاب از اکثریت، شاید بیش از صدهزار هوادار داشت. اما همه هوادار بودند و از طریق تشکیلات هواداران اداره می‌شدند. شاید باور نکنید تعداد اعضا و کاندیداهای عضویت در همین کنگره‌ای که اشاره کردید جمعاً فقط حدود ۶۰ نفر بود. بسیاری از این هواداران نه الزاماً مثل خود سازمان استالینیست بودند و نه الزاماً معجزی کامل دستورات سازمان. بگذریم که اغلب اوقات دستوری در کار نبود که کسی اجرا کند و عملاً بسیاری از این رفقا اگر هم فعالیت می‌کردند خود در محل تصمیم می‌گرفتند. بسیاری اوقات نشریه «کار» درباره مسائل مشخص روز دست کم دو هفته از حوادث عقب بود. به همین دلیل اغلب هواداران آن چنان آلوده به ایدئولوژی سازمان نبودند که حتی غرایز مبارزاتی خود را فراموش کنند و در نتیجه اغلب در پایین، مسائل را درست‌تر از بالا می‌دیدند. بدین ترتیب در اثر تجربه مبارزاتی، گرایش انتقادی بالنسبه بزرگی در بین هواداران فداییان در حال شکل‌گیری بود. رفقای ما در سطح عملی و محلی با بسیاری از این رفقا آشنا بودند و گزارش این انتقادات به ما هم می‌رسید. خود من هم چند نفری را از قدیم می‌شناختم.

اول رفقا سراغ من آمدند. نخست برای بحث پیرامون یادداشت‌های من در «کندوکاو» درباره صنعتی شدن ایران، و سپس کتاب «سرمایه‌داری پسین» نوشته **ارنست مندل**. اگر به لیست کتاب‌های آموزشی سازمان پیشگام فداییان نگاه کنید (سازمانی که رهبران استالینیست آن تا همین چند سال پیش، من را پیرهن قهوه‌ای خطاب می‌کردند!) شاید از تعداد آثار **مندل** که در این لیست آمده تعجب کنید! به ویژه در سال ۶۰ انتقادات در پایه‌ها بسیار چشم‌گیر شده بود. این انتقادات در سطح هواداران باقی نمی‌ماند و درون اعضا نیز تاثیرگذار بود، چند مسئله عمده و مشترک را می‌شد در این انتقادات مشاهده کرد: تئوری انقلاب مرحله‌ای، شکل بوروکراتیک سازماندهی، دنباله‌روی از مجاهدین و ماجراجویی نظامی.

ما رفقای را که می‌شناختیم تشویق می‌کردیم تا قطعنامه‌های کنگره ما را مطالعه کنند. تقریباً هر کسی که آنها را مطالعه می‌کرد با بسیاری از نکات آن موافق بود. پاسخ بسیاری از سؤالاتی که جزو مشغولیات ذهنی افراد گرایش انتقادی بود در قطعنامه‌های ما وجود داشت. بنابر این هنگامی که قرار شد کنگره سازمان در اواخر همان سال برگزار شود، ما رفقا را تشویق کردیم که قطعنامه‌های مشابهی را در کنگره خودشان به بحث بگذارند. می‌توانید تعجب ما را حدس بزنید هنگامی که حدود یک سوم نمایندگان به قطعنامه‌های این رفقا رای مثبت دادند.

بعد از کنگره این رفقا اعلام گرایش کردند و در چند حوزه مشترک با ما وارد همکاری شدند. در خود ایران این گرایش عملاً بعد از سال ۶۲ دیگر وجود نداشت. اما در خارج همکاری ما در سطح انتشار «سوسیالیسم و انقلاب» دو سه سال ادامه داشت. به تدریج برخی از این‌ها منجمه **ا. رحیم** که شما اشاره کردید، فعالیت را کنار گذاشتند و سرانجام پس از مدتی این گرایش به مثابه یک گرایش فدایی جدا از ما در خارج کشور نیز از هم پاشید...^(۱۶)

— در رابطه با سهند و تشکیل حزب کمونیست ایران (شهریور ۱۳۶۲):

باید در همین آغاز بگویم که این وحدت [اتحاد مبارزان و کومه] و تأسیس آن حزب، برای آینده انقلابی سوسیالیستی در ایران لطمات بزرگی در پی داشت. درست در شرایطی که گرایش انتقادی انقلابی در طیف وسیع هواداران و اعضای بسیاری از سازمان‌های عمده چپ در حال شکل‌گیری بود این جریان به اعتبار وحدت با **کومه‌له** این مسیر را کاملاً منحرف کرد و در واقع فرصت بازسازی چپ انقلابی را در ایران برای ده‌ها سال به عقب راند. جریانی که عاقبت آن، تبدیل شدن به یکی از بزرگ‌ترین کارخانجات تولید فرقه در چپ ایران است. رکورد تولید این محصولات قبلاً دست فداییان بود اما اکنون این جریان گوی سبقت را در تعداد احزاب، گروه‌ها و محافلی که از آن یا بازماندگان آن انشعاب کرده‌اند، ربوده است.

البته نقش مخرب رهبری **کومه‌له** در این ماجرا را نباید نادیده گرفت. این که برخی از دوستان کومه‌له می‌گویند تحت تأثیر فضای آن دوران قرار گرفتند، مشکلی را حل نمی‌کند. اگر اسم و رسم و پایه اجتماعی کومه‌له نبود، این جریان نیرویی نداشت که بتواند تا این اندازه خسارت به بار بیاورد. وحدت با کومه‌له آن عامل یاری‌گری بود که این جریان از طریق آن نه تنها جلوی رشد یک جریان سالم‌تر چپ را در ایران گرفت بلکه پای آمریکا و اسرائیل را نیز آگاهانه یا ناآگاهانه نخست به کردستان و سپس به جنبش چپ در این بخش از منطقه باز کرد.

قبلاً اشاره کرده بودم رفقای ما در مهاباد و سنندج تحت انضباط کومه‌له کار می‌کردند، بنابر این آنها را رفیق می‌دانستیم و می‌دانیم. اما این اقدام رهبری کومه‌له را نمی‌توان چیزی جز اپورتونیزم نامید. هنوز هم خودشان به اندازه کافی به عمق این اشتباه پی نبرده‌اند. همین که هنوز آن نام تصنعی «**حزب کمونیست ایران**» را با خود یدک می‌کشند، نشان می‌دهد که کماکان به این اشتباه افتخار هم می‌کنند. رهبران کومه‌له تصور می‌کردند پس از وحدت با این گروه، جایگزین حزب انقلابی سراسری خواهند شد. اما در واقع این اقدام، خود کومه‌له را نیز نابود

کرد. سقوط در دام جنگ داخلی با **حزب دموکرات**، هم اشغال مجدد کردستان توسط نیروهای نظامی مرکزی را راحت تر ساخت و در نتیجه جنبش توده‌ای را به شکست کشانید و هم راه را برای وابستگی هرچه بیشتر نیروهای ناسیونالیست گرد به اسرائیل و آمریکا باز کرد و در نتیجه مسیر مبارزات ملی را منحرف ساخت.

اما در مورد مشخص «بورژوازی ملی»، باید اول گوشزد کنم بین مواضع گروه اولیه **سهند** و آنچه قبل از وحدت با کومه‌له می‌گفتند تفاوت‌هایی هست. این گروه را در دو سه سال اول انقلاب می‌توان در طیف مائوئیستی آن دوران قرار داد. یعنی یک گروه ضدشوروی و طرفدار تر انقلاب دموکراتیک نوین به رهبری حزب کمونیست. هرچند با ادبیات و تئوری‌هایی دست کم در ظاهر به مراتب پیشرفته نسبت به جریانانی مثل **رنجبران** یا **توفان**. اما در هر حال این‌ها نیز ایران را در مرحله انقلاب دموکراتیک می‌دیدند و شعار مرکزی را «جمهوری دموکراتیک انقلابی» می‌دانستند. یادم هست در مواردی از فرمول «جمهوری دموکراتیک انقلابی کارگران و زحمتکشان» نیز استفاده می‌کردند. اما برعکس مابقی، این طیف می‌گفتند که ایران بعد از «اصلاحات ارضی امپریالیستی» کشوری سرمایه‌داری شده است. اوائل از واژه کشور وابسته هم استفاده می‌کردند اما بعدها در همان مباحث مربوط به بورژوازی ملی، به نقد مواضع وابستگی دست زدند. اما به یاد ندارم در جایی چه قبل و چه بعد از انقلاب روشن کرده باشند که این نظریه را از کجا و بر اساس کدام تحلیل قبلی کشف کرده بودند. این‌ها هم نظیر آن جریان دیگر که در بالا از آن بحث کردیم، توگویی به ناگهان از طریق کشف و شهود درک کرده بودند که انقلاب سفید شاه در واقع همان انباشت اولیه بوده است. به علاوه اینکه چرا شاه یا امپریالیزم به انباشت اولیه علاقمند شده بودند نیز مجهول بود.

من به شخصه بعید می‌دانم که سران این جریان، منجمله خود **منصور حکمت**، مقالات ما در «کندوکاو» درباره صنعتی شدن و یا اصلاحات ارضی را ندیده باشند. به ویژه این که قبل از انقلاب خلاصه‌ای از آن با مقدمه **طارق علی** به زبان انگلیسی ترجمه شده بود و کسی که استاد ایشان در دانشگاه بود نیز درباره آن نظر داده بود. بدیهی است که این‌ها کوچکترین رفرنسی به این مطالب نمی‌دادند. اگر فعلا منشا این مکاشفات تئوریک را فراموش کنیم، در هر حال نظریه این جریان، برداشت بهتری از جامعه ایران بود تا «جامعه نیمه‌فئودال نیمه‌مستعمره».

در ضمن مرحله انقلاب دموکراتیک نیز نزد این جریان بیشتر به صورت انقلاب بی‌وقفه **لنین** توضیح داده می‌شد و نه فرمول چینی «انقلاب دموکراتیک نوین». این‌ها می‌گفتند حل تکالیف دموکراتیک انقلاب ایران مستلزم تسخیر قدرت توسط پرولتاریاست و چنین دولتی انقلاب سوسیالیستی را نیز آغاز خواهد کرد. حتی می‌توان گفت این بیشتر شبیه تفاسیری از تئوری «انقلاب مداوم» **تروتسکی** بود تا تئوری «انقلاب بی‌وقفه» لنین. **لنین** دولت نخست را دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان می‌دانست و نه دیکتاتوری کارگران و زحمتکشان؛ و بی‌وقفه بودن انقلاب را نیز از گسترش انقلاب سوسیالیستی در اروپا استنتاج می‌کرد و نه به مثابه امری خودکار و ناشی از ماهیت

دولت. ما در آن زمان این را به حساب آشنایی این‌ها با بحث‌های **تروتسکی** گذاشتیم. قبلاً گفته بودم یکی از اساتید دانشگاهی **منصور حکمت** که از رفقای ما بود فکر می‌کرد که وی به تروتسکیزم نزدیک شده است. البته اصلاً چنین نبود. هم زبان سیاسی این جریان زبانی مائوئیستی بود و هم مخاطبین اصلی آن جریانات مائوئیستی بودند. نگاه‌شان به مقوله حزب انقلابی نیز همان دید مائوئیستی از حزب بود. یعنی ما کمونیست‌ها با راه افتادن مان اول می‌شویم جنبش کمونیستی و سپس با بزرگ شدن مان می‌شویم جنبش کمونیستی کارگری. بنابر این پشت تئوری این جریان از «دولت کارگری» نیز چیزی جز یک مفهوم سوسیال دموکراتیک از دولت نبود. همانند سوسیال دموکراسی که تصور می‌کند با کسب اکثریت آرای انتخاباتی قدرت را تسخیر کرده است، این‌ها هم اعتقاد دارند چنانچه حزب کمونیست‌شان قدرت سیاسی را بگیرد، ماهیت دولت هم تغییر خواهد کرد.

البته این‌ها از شوراهای کارگری نیز دفاع می‌کردند اما برداشت‌شان از شوراهای بورژوازی بود. چیزی مثل تجمع‌های محلی در فابریک‌ها و یا مردم در شهرداری‌ها. و نه به مثابه ارگان‌های قدرت دولت کارگری. یعنی شورا به معنای Council و نه به معنای Soviet. همان‌طور که مثلاً سپاه پاسداران نیز در دوره‌ای ادعا می‌کرد توسط «شورای فرماندهان» اداره می‌شود. نقش رهبری حزب در انقلاب دموکراتیک، یا به ایجاد «ارتش خلق» می‌انجامد و یا استفاده از هر وسیله‌ای برای بزرگ جلوه دادن خود. همانند همه احزاب بورژوازی دوز و کلک و پول و جنجال و تبلیغات به ابزار اصلی مبارزه سیاسی تبدیل می‌شوند. طبقه کارگر و کمونیسم اینجا فقط ابزاری است برای کسب قدرت از طرف حزب؛ آن هم صرفاً تسخیر رژیم سیاسی نه برای تغییر ماهیت دولت. جالب این جاست که پس از ۴۰ سال وارثان اصلی این‌گونه جریانات هنوز در واقع همین را می‌گویند.

اما تفسیر ویژه این جریان از انقلاب دموکراتیک بیان‌گر تناقضی در مواضع استراتژیک آنها نیز بود که چند سال بعد گریبان خودشان را گرفت. سؤال ساده پیش روی این‌ها آن بود که اگر اعتقاد دارید جامعه ایران سرمایه‌داری شده است دیگر با چه منطقی می‌توانید بگویید انقلاب ایران انقلابی است دموکراتیک؟ بحث بورژوازی ملی را هم باید در کشمکش این‌ها با این‌گونه تناقضات در نظر گرفت. در مخالفت با بسیاری از سازمان‌های استالینیست و مائوئیست که به بهانه مبارزه با امپریالیسم و بورژوازی کمپرادور به دنبالچه‌های خمینیزم تبدیل شده بودند، این جریان به درستی با انکار بورژوازی ملی و تئوری‌های وابستگی، برعکس مبارزه علیه آن را تبلیغ می‌کرد. اما در ضمن پشت به اصطلاح مدرنیسم و بدگویی اینان علیه چپ سنتی در واقع تلاشی برای زدودن مقوله امپریالیسم از صحنه سیاست ایران قرار داشت. اکنون می‌توانستند ریشه اختلافات درون هیات حاکمه ایران را با دعوای دو جناح سرمایه‌داری انحصاری و غیرانحصاری توضیح بدهند. البته این تحلیل کوچک‌ترین ارتباطی با شرایط ایران نداشت بلکه از تعریفی تجریدی از جامعه سرمایه‌داری استخراج می‌شد. مثلاً از دید این‌ها در ایران دعوای بین جناح **خمینی** و

بازرگان، دعوای سرمایه انحصاری و غیرانحصاری بود. حزب الله یعنی همان «خرده بورژوازی مبارز» و «ضدامپریالیست» اول انقلاب، اکنون نماینده سرمایه داری انحصاری در ایران شده بود!

اما این تحلیل به ظاهر بدیع - اما در حقیقت مسخره - در واقع عصبی بود که به واسطه آن بتوانند سنگلاخ سازش با سرمایه داری جهانی را طی کنند. لفاظی پیشرفته اولیه، اکنون در خدمت بازگشت به سیاست در عصر فینقی ها در آمده بود. یعنی همان ایده قدیمی که می گوید دشمن دشمن من، دوست من است. بنابر این در جنگ بین سرمایه داری انحصاری آمریکا با سرمایه داری انحصاری ایران، این حضرات «کمونیست» می توانند مزدوری برای امپریالیزم را مدرنیزم، طرفداری از تمدن در مقابل اسلام سیاسی، و زرنگی سیاسی بنامند.

این پدیده اما مختص ایران نبوده است. از طرفی سیاست های ناسیونالیستی دولت شوروی و از طرف دیگر شکست جناح چپ در حزب کمونیست چین، باعث شد که هم دولت چین و هم بسیاری از جریانات به اصطلاح مائوئیستی در اوائل دهه ۱۹۸۰ به طرف دولت آمریکا چرخش کنند. البته در ایران پیدایش رژیم آخوندی مزید بر علت شد و این گرایش را در خرده بورژوازی ایران به مراتب تقویت کرد. البته اگر صرفا به یک مقایسه مکانیکی بین رژیم ایران و سایر رژیم های سرمایه داری پردازیم، چه کسی است که قبول نکند آنچه ما داریم عقب افتاده تر و مرتجع تر و آدمکش تر از همه است؟ مقایسه هایی از این قبیل اکنون حتی به شعارهای سیاسی برخی از جریانات بین المللی تبدیل شده اند. مثلا شعار «اسرائیل دموکراتیک ترین کشور خاورمیانه است»، مختص این جریان ایرانی نیست و تاکنون توسط بسیاری از این گونه نیروهای مشتاق به همکاری با امپریالیزم، در بسیاری از کشورها ابراز شده است. همین حالا در انگلستان حتی گروهی به اصطلاح تروتسکیستی هست که عین این شعار را مطرح می کند. بنابر این افتادن جوانان مبارز و بی تجربه در دام سیاست های امپریالیستی «تغییر رژیم»، حتی در بین رفقای چپ امر تعجب آوری نیست. از دیدگاه امپریالیزم نیز استفاده از چپ در اجرای این گونه سیاست ها امر جدیدی نیست...

واقعۀ تشکیل «حزب کمونیست ایران» و انتخاب این عنوان، اگر موجب هیچ ضرر دیگری نشده باشد، استراتژی ایجاد حزب کمونیست را در ایران برای سال ها بی اعتبار کرده است. به زودی یک دوجین حزب کمونیست خواهیم داشت. یکی از یکی قلابی تر. خود بورژوازی هم نمی توانست نام کمونیزم را تا این اندازه مبتذل کند که برخی از این گونه جریانات به اصطلاح کمونیست کرده اند. طرز کار و مدل حزبی این جریانات گاهی به شکل عجیبی شبیه جریانات راست می شود. کانسپت «آگاه کردن توده ها» اکنون آشکارا و حتی با افتخار، تبدیل به تبلیغات تجاری برای شهرت بیشتر نام و نشان و افزایش شیفتگان «لیدر» شده است. جنجال و خبرسازی نیز جایگزین سازماندهی توده ها شده است. تنها کار مفیدی که این ها تا به حال انجام داده اند این است که آموزۀ منفی دیگری را در اختیار چپ ایران قرار داده اند که حزب را چگونه نباید ساخت. این برداشت ساده لوحانه از حزب که عده ای روشنفکر، اول در چند مقالۀ عالم سوز برنامه انقلابی را تدوین می کنند و سپس با ایجاد یک «تشکل» و تبلیغ آن در بین توده ها

می‌توانند به ساختن نطفه اولیه حزب انقلابی بپردازند، بهترین نفی خود را در نتایج عملکرد همین سازمان نشان می‌دهد. این جریان از همه امکاناتی که می‌توانست چنین طرحی را، حتی اگر شده به صورت تصادفی، محقق سازد برخوردار بوده است. در شرایط شکست و تشتت چپ، بسیاری از اعضای گروه‌های سابق به آن پیوستند. از امکانات مالی وسیعی برخوردار بود و پشتوانه اسم و رسم یک جنبش توده‌ای معتبر و خوش‌نام را نیز یدک می‌کشید. با وجود این، پس از بیش از سی سال هنوز نتوانسته است چیزی غیر از یک فرقه تبلیغاتی باشد. آن هم تبلیغات مشکوک یک فرقه عجیب و غریب. تبلیغاتی که هرچند مخاطب ظاهری آن طبقه کارگر ایران است اما در واقع برای خوش آمد امپریالیزم آمریکا و صهیونیسم بیان می‌شوند. اینان نشان دادند که حتی یک فرقه با امکانات کافی، هنوز می‌تواند اجناسی بسیار مضرتر از کوکاکولا را به فروش برساند. در بحران انقلابی آینده بسیاری از این گونه جریانات می‌توانند به یک پوشش چپ‌گرایانه برای ضدانقلاب بعدی و استقرار رژیم جدیدی از بالا تبدیل شوند... باید دوباره تاکید کنم خود ما قبل از انقلاب با ارزیابی مشخصی از سرمایه‌داری ایران و ارتباط آن با اقتصاد جهانی آغاز کرده بودیم و استراتژی و برنامه ما بر آن اساس بنا شده بود، نه اینکه طبق روال رایج و مخرب برخی از جریانات آن دوران، مطالبی حاضر و آماده را از بین‌الملل بگیریم و طوطی‌وار تکرار کنیم. یکی از تفاوت‌های تئوری و ایدئولوژی را همین‌جا می‌توان دید. اگر از اول درباره موضوعی اندیشیده باشید طبعاً با تجربه بعدی می‌توانید اندیشه قبلی را بازبینی کنید. اما اگر تنها سلاح شما از ابتدا ایدئولوژی بوده باشد، حتی افکار جدیدی که تجربه بیرونی ضروری می‌سازد، خود باید نخست از فیلتر ایدئولوژی عبور کنند...

— درباره خروج از ایران به مقصد پاریس:

تصمیم خارج رفتن را کنگره حزب گرفته بود. البته اینجا صحبت از خروج دو نفر است. من عضو هیأت اجرایی بین‌الملل بودم و به هر حال از جمله وظایف‌ام یکی این بود که به هر شکلی شده خودم را به کنگره برسانم. بنابر این ما می‌توانستیم علاوه بر شخص من، بر اساس تعداد اعضا دو نماینده دیگر را نیز به کنگره بفرستیم. عاقبت اما علاوه بر من فقط یک نفر دیگر توانست به نمایندگی از طرف رفقا آنجا باشد. کنگره نخست قرار بود ۱۹۸۳ در فرانسه تشکیل شود اما تا ۸۵ به تعویق افتاد. سفر من به پاریس هم برای شرکت در این کنگره بود و هم برای این که بولتن بحث سوسیالیست‌های انقلابی را در خارج منتشر کنیم. شش ماه زودتر از موعد کنگره رفتم که بتوانم در بحث‌های پیش‌کنگره و در تدوین قطعنامه‌های دبیرخانه، به خصوص در رابطه با ایران مشارکت داشته باشم. امور روزمره بین‌الملل توسط دبیرخانه آن که منتخب هیأت اجراییه بود و جلسات هفتگی داشت اداره می‌شد. من هم به عنوان عضو هیأت اجراییه می‌توانستم در آن جلسات شرکت کنم. با بسیاری مسائل سیاسی و تئوریک و نظرات رهبران بین‌الملل در همین جلسات آشنا تر شدم و هرچند شکاف‌ها عمیق‌تر شد اما افکار خود من نیز در این دوره منسجم‌تر شد...

ما از طریق مرز زاهدان پاکستان و سپس کراچی و پرواز به پاریس از ایران خارج شدیم.^(۱۷) ماجرای پر حادثه‌ای بود اما به هر حال خودمان را به پاریس رساندیم!... در آن زمان رفتن به پاریس از همه جا راحت‌تر بود. اسپانیا ویزا نمی‌خواست و بسیاری بلیط برای اسپانیا می‌گرفتند اما با پروازهایی که در پاریس توقف داشت و آنجا پیاده می‌شدند و تقاضای پناهندگی می‌کردند. ما از قبل ویزای فرانسه هم داشتیم و نیازی نداشتیم بلافاصله تقاضای پناهندگی کنیم. در آن زمان در تهران کسانی در سفارت فرانسه بودند که ویزای فرانسه را صادر می‌کردند. (البته قاچاقی و با دریافت رشوه) خلاصه این که خیلی‌ها در پاریس جمع شده بودند. پاریس شده بود مرکزی که اگر هم مقصد نهایی جای دیگری بود نخست از آن جا سر در می‌آوردید. بنابر این زمانی که ما به پاریس رسیدیم تقریباً همه آنجا بودند. رهبری اغلب گروه‌ها آنجا جمع بود. از چپ و راست!

تجربه سه ساله پاریس برای من تجربه ناخوشایندی بود... من قصد نداشتم طولانی مدت آنجا بمانم. اما در همین فاصله در ایران ضربه خوردیم و دیگر امکان بازگشت نبود. تلاش کردم به لندن بروم اما ویزا نمی‌دادند. بنابر این به ناچار همان‌جا تقاضای پناهندگی سیاسی کردم و سه سال طول کشید تا تقاضایم پذیرفته شود و پاسپورت پناهندگی بگیرم. بلافاصله دنبال انتقال پناهندگی‌ام به انگلیس رفتم و از ۸۶ به بعد را تقریباً تماماً در لندن به سر برده‌ام.

البته با شرکت در جلسات دبیرخانه بین‌الملل طبعاً با اغلب مسائل جاری نیز آشنا می‌شدم. از خود بخش فرانسه (اتحادیه کمونیستی انقلابی) سه نفر تمام‌وقت درگیر دبیرخانه بودند. من هم کاری در هیات تحریریه اینپرکور (نشریه انگلیسی‌زبان دبیرخانه بین‌الملل) گرفتم و عمدتاً در همان مرکز بودم. بنابر این فرصت بحث و گفتگو با رفقای بین‌الملل زیاد بود. البته بیش‌تر آنها بودند که با شوق شنیدن اخبار ایران سراغ من می‌آمدند. اما سه موضوع داغ آن دوران، پیروزی ساندینیست‌ها در نیکاراگوئه، جنبش سالدیریتی (یا جنبش همبستگی) در لهستان و اعتلای مبارزات توده‌ای در مکزیک، از موضوعات دایمی بحث‌های دبیرخانه بودند...

در ارتباط با گرایش سوسیالیزم انقلابی، ما دو کار عمده را از همان بدو ورود به پاریس آغاز کردیم. اول تدارک انتشار نشریه «سوسیالیزم و انقلاب» بود و دوم تدارک واحدهای طرفدار این پروژه در کشورهای مختلف. نشریه را در عرض دو سه ماه در پاریس (فکر کنم سال ۸۳) منتشر کردیم و توانستیم در همین فاصله در دست کم ۴ کشور واحدهایی پیدا کنیم که حاضر به همکاری بودند. حتی قبل از انتشار نشریه، اسناد گرایش در خارج پخش شده بود و در بسیاری از واحدهای طرفدار فداییان جناح‌های مخالف و موافق شکل گرفته بود. در برخی جاها مثل لندن حتی کار به انشعاب نیز رسیده بود. هنگامی که ما به پاریس رسیدیم تعدادی از این نوع انشعابات در حال شکل‌گیری بود. بنابر این در بین طرفداران ما و فداییان و رفقای دیگری که به این پروژه پیوستند به اندازه کافی رفیق مایل و مشتاق به کار جدید و جدی وجود داشت و به سرعت پیرامون این پروژه جمع شدند و همکاری صمیمانه‌ای نیز

شکل گرفت. گرایش‌های نظری بسیار متفاوتی بین رفقا وجود داشت، اما محیط بحث دموکراتیک همه جا حاکم بود.

اما طولی نکشید که از درون ضربه خوردیم و این جمع از هم پاشید. بعد از کناره‌گیری **الف. رحیم**، طرفدارانش نیز رفتند. دیگران هم رفتن این‌ها را بهانه کردند و رفتند. و البته هر رفتنی هم کلی جنجال‌های معمول و جو سازی‌های رایج را به دنبال داشت. البته ما ادامه دادیم و وارد دوره دوم انتشار این بولتن شدیم، اما شرایط مساعد چند سال پیش دیگر از بین رفته بود و عملاً با رفتن من به لندن به انتشار آن خاتمه دادیم...

بهانه رسمی **ا. رحیم** برای کناره‌گیری از هیات تحریریه این بود که یکی از دوستان ایشان اصرار داشت نمایندگان گروه فدایی در هیات تحریریه دو نفر باشند و من مخالف بودم. از اول قرار ما این بود که این نشریه از گروه‌ها مستقل است. حتی گروه ما و فداییان...

در همان پاریس روشن شد این رفقا حتی گزارش بحث‌های خود با ما را به همه رفقای گروه خودشان نیز منتقل نکرده بودند. مثلاً رفیق **هاشم** که یکی از سه امضا کنندگان بیانیه‌ای بود، خودش در پاریس به من گفت من قبلاً نمی‌دانستم شما عضو بین‌الملل چهارم هستید. یعنی حتی این مطلب ساده را به درستی به او منتقل نکرده بودند. اتفاقاً برای همین، من همواره اصرار داشتم هیات تحریریه باید از گروه‌ها مستقل باشد و تغییر یا افزایش تعداد آن باید به توافق اعضا خود هیات تحریریه بستگی داشته باشد و نه فرمان گروه‌ها. در عمل اثبات شد حتی رفقای فدایی که این موضع را پذیرفته بودند برای شیر مالیدن سر من بوده اما واقعا به آن باور نداشتند. در نظر بگیریید ما برای هر عضو هیات تحریریه حق ویژه قائل بودیم. یعنی هر عضوی حق داشت هر چه را که او تشخیص می‌دهد در بولتن منتشر کند. اما حتی چنین شکل دموکراتیکی از کار بعدتر بهانه انشعاب شد. به هر حال متأسفانه واقعیت عملی نشان داد اغلب این رفقا در همان زمان که این ایرادات را ابراز می‌کردند در واقع در شرف کناره‌گیری از فعالیت‌های سیاسی کمونیستی بودند و این‌ها همه نوعی توجیه ذهنی برای خود و اطرافیان‌شان بود. البته باز هم نباید فراموش کرد این دوره، دوره شکست است و دلسردی!...

اولین کاری که من در پاریس کردم در واقع توضیح و تشریح انقلاب ایران بود. چه در بحث‌های درونی در دبیرخانه و یا با سایر رفقای بین‌الملل و چه در جلسات و سخنرانی‌های بیرونی. عمدتاً به صورت مناظره با آن جریاناتی از چپ بین‌المللی که به شکلی از رژیم حمایت می‌کردند و در آن زمان در پاریس نماینده داشتند. و در اولین فرصت، برای مداخله در بحث‌های پیش‌کنگره دبیرخانه به نوشتن سندی درباره انقلاب ایران پرداختم. هدف عمده من در این نوشته این بود که به جای بحث‌های تئوریک، نخست به رفقای که شاید آشنایی چندانی با آنچه در ایران گذشت نداشتند نشان دهم انقلاب ایران چه بود و ضدانقلاب چه کرد. نام آن را هم گذاشتم «انقلاب و ضدانقلاب در ایران». این سند بعدها در نشریه اینترنتی سوسیالیست فوروم نیز منتشر شد، و ترجمه فارسی آن نیز در سایت گرایش

موجود است. هم جناح اکثریت و هم اقلیت (در رهبری بین‌الملل) با آن مخالف بودند اما علیرغم اتحاد این دو، پایه‌های بین‌الملل عمدتاً با ما بودند. به هر حال سندی بود که توانست دست کم بسیاری از رفقای بین‌الملل را با وقایع و مسائل آشنا کند. نتیجه اینکه در جلسه هیات اجراییه که بلافاصله بعد از کنگره تشکیل شد، من قطعنامه‌ای که خواست‌های ما را مطرح کرده بود به رای هیات اجراییه گذاشتم و رای را بردم. یعنی اکثریت هیات اجراییه رای داد که جریان **بابک زهرایی** باید اخراج شود، رهبری بین‌الملل باید به خاطر مواضع اشتباهی که در ارتباط با اشغال سفارت آمریکا و جنگ ایران و عراق گرفته بود به طور علنی از خود انتقاد کند و در ایران نیز از پروژه ما برای ایجاد گروه‌بندی نوینی از سوسیالیست‌های انقلابی حمایت کند. اما این دستاورد مثبت چندان واقعی نبود. از آن جا که اجرای این قطعنامه می‌توانست منجر به انشعاب بین اقلیت و اکثریت بشود، دبیرخانه عملاً آن را نادیده گرفت. در هر حال در آن زمان، عدم اجرای قطعنامه هیات اجراییه بین‌الملل برای ما چاره‌ای جز استعفا باقی نگذاشت. بین‌الملل چهارم در این دوران دیگر حتی از لحاظ تشکیلاتی هم بیشتر به کمینترن زمان **استالین** نزدیک شده بود تا چیزی تحت عنوان بین‌الملل چهارم. خلاصه اینکه پس از این ماجرا من استعفا دادم...

اسم داخلی یا مستعار من در بین‌الملل **کریم نیک‌بین** بود؛ نام مستعاری به یاد کریم نیک‌بین یکی از ۴ نفر رهبران حزب کمونیست ایران که توسط **استالین** به اتهام تروتسکیزم اعدام شدند. البته آنها در واقع بیشتر طرفدار جناح **زینوویف** در اپوزیسیون مشترک چپ بودند تا **تروتسکی**. شاید نیک‌بین از همه به تروتسکی نزدیک‌تر بود. در نتیجه من هم این اسم را انتخاب کرده بودم. در پراگتر بگویم همین سند (انقلاب و ضدانقلاب در ایران) را چند سال بعد یکی از افرادی که سال‌ها پیش از ما انشعاب کرد و به تدریج به یکی از دزدان ادبی قهار تبدیل شده است به اسم خودش منتشر کرده بود! پاسخ ایشان به این دزدی ادبی این بود که ایشان «مالکیت خصوصی» را قبول ندارند! اما ظاهراً هنگامی که به نام خودشان مزین‌اش می‌کنند این مالکیت خصوصی نیست، آن هم به بدترین شکلش یعنی سلب مالکیت به مدد تصاحب!...

— درباره ماهیت دولت کارگری:

باید بگویم به نظر من مسئله دولت کارگری از زاویه مفهومی، مسئله پیچیده‌ای در مارکسیزم نیست. دست کم نه به پیچیدگی بحث و تفسیرهای فراوانی که در این باره رایج بوده است. بهترین دولت بورژوازی، برعکس دولت‌های طبقات حاکم پیشاسرمایه‌داری، آن دولتی است که خود سرمایه‌داران در آن ظاهر نشوند؛ اما دولت کارگری بدون حضور مستقیم و آگاهانه‌ی اکثریت عظیم طبقه کارگر معنی ندارد. به عبارت ساده‌تر دولت بوروکراتیک بورژوازی می‌تواند وجود داشته باشد اما دولت بوروکراتیک کارگری نقض غرض است.

از دید **مارکس** دولت کارگری وجه مشخصه سیاسی دوره گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم است. یعنی دولتی که بتواند کنترل (یا حق وتوی) کارگری بر تولید و توزیع را تأمین کند. انتهای این فراشد، اجتماعی شدن مالکیت یعنی

اجتماعی شدن مدیریت بر تولید است. هر تعریفی غیر از این یعنی باور به یکی از این دو ادعا: (۱) هدف از تشکیل دولت کارگری گذار به سوسیالیسم نیست؛ یا این که (۲) گذار به سوسیالیسم نیازی به حضور خود طبقه کارگر ندارد. از این لحاظ هر چند خود **مارکس** به این شکل، یعنی فرمول‌بندی دست و پا شکسته من، مسئله مذکور را شرح نداده اما موضع او روشن است. او حتی «قانون حرکت» چنین گذاری را نیز برای ما توضیح داده است. اگر انباشت سرمایه انگیزه رشد نیروهای مولده در جامعه سرمایه‌داری بود، در دوره انتقال کاهش ساعات کار محرک این رشد و گذار به جامعه کمونیستی خواهد بود. بنابر این بدون اعمال کنترل مستقیم توده‌های تولیدکننده اساساً چنین محرکی وجود نخواهد داشت که بخواهد عملکردی داشته باشد.

کدام بوروکرات دولتی در کجا خواهان کاهش ساعات کار تولیدکنندگان شده است؟! بنابر این اصل «خود-رهایی» پرولتاریا واقعیت مادی خود را در میزان عملکرد این مکانیزم پیدا می‌کند. به همان اندازه که تنظیم و اجرای برنامه‌ریزی مرکزی جامعه انتقالی، از حوزه تصمیم‌گیری دموکراتیک توده تولیدکننده (و مصرف‌کننده) خارج شود آن جامعه از شرایط رسیدن به مدیریت اجتماعی و در نتیجه رسیدن به سوسیالیسم دورتر شده است. اگر ایدئولوژی‌ها را کنار بگذاریم و به واقعیت نگاه کنیم، پس در چارچوب تئوری **مارکس** به هیچ وجه نمی‌توان دولت شوروی در دوره **استالین** و یا پس از آن را «دولت کارگری» نامید، با هیچ صفت و پیش‌شرطی منجمله «بوروکراتیک» یا «منحط». البته از لحاظ تاریخی و بر اساس تجربه خود بلشویک‌ها می‌توان درک کرد چرا **تروتسکی** آن را دولت بوروکراتیک کارگری نامید. قبل از او **لنین** هم اشاره کرده بود که دولت ما کارگری است اما با «ناهنجاری‌های بوروکراتیک». این تعریف در واقع نوعی واقع‌نگاری است. یعنی ما قصد داشتیم دولتی کارگری بسازیم اما آنچه تاکنون ساخته‌ایم بوروکراتیک شده است. بگفته اپوزیسیون چپ پس از پیروزی **استالین** همین بوروکراسی در حزب نیز حاکم شد. بنابر این تروتسکی آن را دولت کارگری بوروکراتیک نامید. البته **تروتسکی** گاهی از بنیادریزیم نیز برای توصیف این وضعیت استفاده کرده است اما روشن نیست منظور او بنیادریزیم در چارچوب یک دولت کارگری است یا بنیادریزیم به مثابه ناروشن بودن ماهیت طبقاتی دولت! اتفاقاً همین‌جا، باز هم آن مشکل ندیدن تفاوت بین دولت و حکومت نهفته است که در بالا اشاره کردم...

آنچه اما برای من مسلم شده بود و در بحث‌های پاریس برای خودم به اصطلاح شيرفهم شده بود این نکته بود که به صرف اینکه در جایی مالکیت خصوصی وجود ندارد و برنامه‌ریزی مرکزی بر اقتصاد حاکم است نمی‌توان گفت پس این دولت، دولتی کارگری است. متأسفانه حتی جناح **مندل** هنوز از عکس این نظر دفاع می‌کرد. بحث کلیدی دولت به نظر من اینجاست که اگر پرولتاریا در قدرت نباشد (یعنی کنترل بر تولید و توزیع را واقعاً اعمال نکند) مهم نیست تا چه اندازه از بورژوازی خلع‌ید شده باشد، این جامعه به سوی سوسیالیسم نخواهد رفت...

برخلاف بسیاری از برداشت‌های رایج، اگر از مفهوم «دولت کارگری» **مارکس** آغاز کنیم دیگر نمی‌توان ماهیت شوروی را به واسطه مناسبات تولیدی تعیین کرد. اگر جامعه انتقالی است یعنی مناسبات تولیدی نه این است و نه آن بلکه در حال تغییر از یکی به دیگری است. حتما دیده‌اید بحث‌هایی را که با آمار و ارقام اقتصادی قصد دارند ثابت کنند که در واقع این است و نه آن. در صورتی که در دوره انتقال آنچه مهم است خود انتقال است. در دوره انتقال به سوسیالیسم، تقدم با سیاست است. یعنی این که آیا دولت موجود می‌تواند این انتقال را تضمین کند یا نه. بنابر این اینکه آیا این دولت واقعا کارگری است یا نه، مسیر بعدی را تعیین می‌کند و نه اینکه مثلا چند درصد از اقتصاد در دست دولت است و یا چند درصد کارگران بیکارند. اینجا به نکته دیگری می‌رسیم که من قبلا در جاهای دیگر باز کرده‌ام اما به نظر من مهم است و تکرار می‌کنم. به همین دلیل امروزه، به ویژه پس از تجربه شوروی، برنامه انقلابی دیگر نمی‌تواند خود را به برنامه تسخیر قدرت خلاصه کند بلکه باید به خود شکل و مفهوم دولت کارگری نیز بپردازد و چگونگی استقرار آن را دقیق‌تر مشخص سازد...

— در رابطه با خروج از بین‌الملل چهارم:

بعد از کنگره من خواست‌های گروه‌مان از بین‌الملل را به رای هیات اجرایی منتخب بین‌الملل گذاشتم و اکثریت در زمینه خواسته‌های مورد اشاره همراه من شدند. اما از آنجا که رهبری بعدی اجرا نکرد من و همچنین کل گروه ما نیز استعفا دادیم.

در همان کنگره بین‌الملل، به جز یکی دو نفر از رفقای ما که در آن زمان در دسترس نبودند و برخی از رفقای زندانی، مابقی همه خبردار بودند و کم‌وبیش همه موافق. اعتراضاتی بعدها از جانب رفقای که خبر نداشتند شنیده شد اما نه آنقدر جدی که مخالف اصل تصمیم باشند.

من قبل از استعفا از بین‌الملل چهارم هم خودم را تروتسکیست نمی‌دانستم، قبلا گفتم اعتقادی به این نوع برجسب‌های ایدئولوژیک ندارم. یک جریان سیاسی دور عقاید کسی جمع نمی‌شود بلکه دور یک برنامه سیاسی متحد می‌شود. البته درک می‌کنم که چرا ممکن است شخصی از روی احترام و علاقه و حتی اعتقاد، خودش را مارکسیست، لنینیست یا تروتسکیست بخواند. من هم شاید صدها بار گفته باشم. به خصوص اگر یک استالینیست به یکی از ما می‌گفت تروتسکیست، ما هم گاهی از روی لج و برای عصبانی کردن طرف مقابل اطلاق این عنوان را می‌پذیرفتیم. اما به مثابه یک جریان سیاسی، گفتن چنین حرفی جز اعتقاد به نوعی ولی فقیه مسلمین (یا غیر مسلمین!) چه معنایی دارد؟! در غیاب خود **مارکس** و **لنین** و **تروتسکی** کیست که تعیین کند چه چیزی مارکسیستی، لنینیستی یا تروتسکیستی است؟ حتما پیشوا یا رهبر! از این نکته کلی که بگذریم، خود تروتسکی اعتقاد داشت مقوله تروتسکیزم اختراع **استالین** است. **تروتسکی** خود را بلشویک می‌دانست و اعتقاد نداشت معرف و مدافع نظری جدا

از بلشویزم است. ما هم در واقع تا جایی که قصد روشن کردن جایگاه تاریخی خودمان در جنبش کارگری باشد خود را جزیی از سنت بلشویکی می دانستیم و هنوز هم همین طور است...
از لحاظ تئوریک باید به همه این تئورسین ها و مبارزان بزرگ با دیدی انتقادی نگاه کرد. یکی، مسئله نقد محدودیت های زمانی و مکانی است و دیگری نقد اشتباهاتی که هر کدام واقعا مرتکب شده اند. واقعا باید تاکید کنیم هیچ کدام از رهبران ما پیغمبر نیستند. یکی از جنایات استالینیزم دقیقا همین است که بلشویزم را به نوعی مذهب و خود را به اسقف اعظم آن تبدیل کرد...

یادداشت‌ها

۱- گروهی با نام «اتحادیه کمونیست‌ها» در سال‌های مورد اشاره **تراب ثالث** وجود نداشت. گروه مورد اشاره تراب شاید «سازمان انقلابیون کمونیست» باشد که جریانی در کنفدراسیون (بخش کالیفرنیا) بود و رهبر برجسته‌ی آن رفیق زنده‌یاد سیامک زعیم بود. **اتحادیه کمونیست‌های ایران** در تیرماه سال ۱۳۵۵ از وحدت «سازمان انقلابیون کمونیست» و «گروه پویا»، تاسیس شد.

۲- بین‌الملل چهارم از دل سال‌ها بحث و جدل میان جریانات متفاوت و گاه متناقض تروتسکیست، در سال ۱۹۶۳ از وحدت گروه‌ها و سازمان‌های دو قطب اصلی آن در اروپا و آمریکا، تاسیس شده بود.

۳- دانشجویان سرشناس و فعال کنفدراسیون در آمریکا عبارت بودند از: **فرج‌الله اردلان** - **فرخ تمامی** - **احمد اشرف** - **محمد نخشب** (**عضو حزب ایران** و رهبر جناح اسلامی- سوسیالیستی آن به همراه **کاظم سامی**، **مهدی عسگری** و **علی شریعتی**) - **صادق قطب‌زاده** (که بعدها عضو شورای انقلاب، رئیس رادیو و تلویزیون، وزیر امور خارجه و دست آخر اعدام شد).

۴- نشریه «کندوکاو» در نخستین شماره به تاریخ آذر ۵۳ چنین معرفی شده است: «کندوکاو حاصل بحث و کنش عده‌ای دانشجوی ایرانی است. هدف از انتشار آن اشاعه‌ی مارکسیزم انقلابی در داخل جنبش دانشجویی و کمک به ایجاد یک قطب سوسیالیستی انقلابی در داخل این جنبش است.

۵- برخلاف ادعای تراب ثالث، بیژن جزنی هیچگاه عضو حزب توده یا از فعالان آن نبوده است.

۶- این مناظره پیرامون مسائل اقتصادی (نه سیاسی!) بود و جلسات ابتدایی آن در فروردین ۵۸ از صداوسیما پخش شد. (نخستین جلسه ۲۰ فروردین ۵۸) اما بعد از مخالفت «**صادق قطب‌زاده**»، رئیس صداوسیما، مناظره در دانشگاه تربیت معلم ادامه یافت. **بنی‌صدر** نه به عنوان «سردبیر روزنامه انقلاب اسلامی» که اولین شماره آن ۲۹ خرداد ۱۳۵۸ منتشر شد، بلکه به عنوان عضو شورای انقلاب در این مناظره شرکت کرد. از نکات به یاد ماندنی این مناظره ادعای **بابک زهرایی** بود که گفت در عرض «دو شب» مشکلات مملکت را حل می‌کنم!! زهرایی می‌گوید: «مسئله‌ای که من در سفرهای مختلف که به چند نقطه ایران داشتم، با آن مواجه شدم، مسئله‌ای بود که می‌گفتند چرا من گفته‌ام بعضی از این مسائل را #دو_شبه می‌شود حل کرد. اینجا می‌خواهم پیشنهاد کنم که مسئله استقلال کشور هم #دو_شبه حل‌شدنی است. مسئله کشاورزی را که قبلاً مطرح کردیم، مسئله رابطه بین دهقان و زمین‌دار، #دو_شب کافی است که همه زمین‌ها به دست دهقانان سپرده شود. در رابطه با کارخانجات هم همین‌جور، دو شب زیاد است، #یک_شب کافی است که همه کارخانجات کشور تحت کنترل کارگران درآید.»

۷- اعضای هیات اجراییه حزب کارگران سوسیالیست (بابک زهرایی و هرمز رحیمیان) در رابطه با دستگیری ۹ نفر از اعضای حزب در اهواز، در ۱۶ خرداد ۵۸ یک مصاحبه مطبوعاتی انجام دادند که خبر آن، روز بعد در کیهان منتشر شد.

۸- اولین شماره «کار»، ۱۹ اسفند ۵۷ منتشر شد.

۹- برای روشن شدن مواضع خود حزب کارگران سوسیالیست، درست آن است که به اسناد آن دوران رجوع کرد. یقیناً اتکا به ادعاهای امروز رهبران دیروز ساده‌انگاری است. در اینجا فقط چند خط از «چه باید کرد»، شماره ۳، هشتم اسفند ۵۷ را نقل می‌کنیم: «حزب کارگران سوسیالیست به همه زحمتکشان ایران اعلام می‌کند که باید از این حکومت در مقابل توطئه‌های امپریالیسم، بقایای نیروهای دست راستی که حتی یک روز هم دست از توطئه‌چینی برای استقرار مجدد سلطنت پهلوی نخواهند کشید، دفاع کرد.» (تاکید از خود نشریه است)

۱۰- **تراب ثالث** در اینجا خلاف واقع می‌گوید. نشریه پیکار به تاریخ ۲۸ خرداد، اعلامیه‌ای را منتشر کرد تحت این عنوان: «کشتار خلق عرب محکوم است.» سوای این اعلامیه، نشریه پیکار از اولین شماره به موضوع «حق تعیین سرنوشت خلق‌ها و رفع ستم ملی» پرداخته بود.

۱۱- ادعای **تراب ثالث** باز هم از واقعیت به دور است. برای نمونه قسمتی از بیانیه **سازمان پیکار**، به تاریخ ۲۰ آبان ۵۸، را در رابطه با اشغال سفارت آمریکا نقل می‌کنیم: «شگفت آن که می‌بینیم بخشی از هیئت حاکمه پس از زمینه‌چینی یک تهاجم گسترده برای به دست گرفتن قدرت و قربانی کردن بخش دیگری از هیئت حاکمه، اکنون می‌کوشد تا در انطباق با شرایط جدید و دست زدن به برخی حرکات ضدآمریکایی و بیش از آن با هیاهو و جار و جنجال بسیار، خویشان را پیشرو این مبارزات ضدامپریالیستی توده‌ای که تاکنون در برابر آن ایستاده بود، جلوه دهد. چگونه است که کسانی چون بهشتی که تا دیروز به همراه لیبرال‌هایی چون **بازرگان**، خائنانه برای به سازش کشاندن انقلاب، به پای میز مذاکره با ژنرال **هویزر** جلاد می‌رفتند، اکنون «ضدامپریالیست» شده‌اند. چگونه است **خمینی** که تا دیروز پشتیبان سرسخت دولت بازرگان بوده و فرمان لشکرکشی ضدانقلابی ارتش دست‌پرورده آمریکا را به کردستان صادر نموده، اکنون دولت بازرگان را به جرم مذاکره با **برژینسکی** - این مغز متفکر توطئه‌های امپریالیسم آمریکا - مورد لعن و نفرین قرار می‌دهد... کلید اصلی درک حرکات، سیاست‌ها و تحولات جدیدی که در صحنه سیاسی ایران رخ داده است را باید در موقعیت جنبش توده‌ای، بحران اقتصادی - اجتماعی و سیاسی جامعه و موقعیت رژیم حاکم جستجو نمود...»

۱۲- جناح **بابک زهرایی** پس از انشعاب، تحت نام «حزب کارگران انقلابی» به فعالیت خود ادامه داد.

۱۳- باید اصلاح کنیم که «راه کارگر» در آن تقسیم‌بندی، خط ۴ محسوب می‌شد.

- ۱۴- در مورد ترتیب این وقایع **تراب ثالث** مرتکب اشتباهی سهوی شده است. جنگ ایران و عراق در ۳۱ شهریور ۵۹ آغاز شد در حالیکه انقلاب فرهنگی در اواخر فروردین ۵۹ اتفاق افتاده بود. پس اگر بخواهیم «میخ آخری» مشخص کنیم، مسلماً نمی‌تواند انقلاب فرهنگی باشد.
- ۱۵- برای آگاهی از جزئیات شکل‌گیری گرایش سوسیالیسم انقلابی در اقلیت به کتاب «تشکل‌های فدایی»، مراد دلاشوب، مراجعه کنید.
- ۱۶- ا. رحیم یا همان **علیرضا محفوظی**، مشاور کمیته مرکزی اقلیت و رهبر گرایش سوسیالیسم انقلابی در فدایی بود. برای اطلاع از جزئیات این گرایش در تشکیلات فدایی به کتاب «تشکل‌های فدایی» نوشته مراد دلاشوب مراجعه کنید.
- ۱۷- خروج **تراب ثالث** از کشور (به همراه **مازیار رازی**) به مقصد هتل هیلتون در کراچی، به بهانه شرکت در کنگره بین‌الملل چهارم (که حدود سه سال بعد برگزار می‌شود!) از طرف برخی اعضا به منزله «فرار رهبری» در موقعیت خطیر سال‌های ۶۰-۶۱ تلقی شده است.

پیوست‌ها

دستگیری ۹ تن از اعضای حزب کارگران سوسیالیست

(مصاحبه مطبوعاتی)

در پی دستگیری **محمد رضا سعادت** [از اعضای سازمان مجاهدین خلق]، **حماد شیبانی** [از اعضای سازمان چریکهای فدایی خلق]، ۱۶ عضو حزب کارگران سوسیالیست، و حمله به گردهمایی روز جمعه جبهه دموکراتیک ملی، صبح دیروز احمد شاملو، غلامحسین ساعدی و چند تن دیگر در مصاحبه مطبوعاتی پیرامون این حوادث به گفتگو نشستند. ابتدا **هرمز رحیمیان**، دبیر «حزب کارگران سوسیالیست»، چگونگی دستگیری ۱۶ عضو این سازمان را برای خبرنگاران شرح داد. وی گفت: «ابتدا ۹ نفر از اعضای حزب بدون هیچ دلیلی و صرفاً به خاطر عقاید سیاسی‌شان دستگیر شدند. زیرا تا به حال نه تنها اتهام آنها مشخص نشده، بلکه وجود دلایل و مدارکی که دادستان اهواز بر علیه آنها ادعا می‌کند، روشن نیست. تنها مدرکی که می‌تواند وجود داشته باشد، عقیده و نظریات سیاسی این افراد است.» وی افزود: «دستگیری این ۹ نفر ما را بر آن داشت که اعتراض خود را نسبت به حقوق و آزادی‌های پایمال شده به اطلاع مردم برسانیم. اما حق اعتراض به سلب آزادی هم وجود ندارد، زیرا ۷ نفر از اعضای حزب به دلیل پخش اعلامیه‌هایی درباره دستگیری این ۹ نفر، زندانی شدند.»

پس از رحیمیان، **غلامحسین ساعدی** گفت: «مسئله فقط دستگیری اعضای حزب کارگران سوسیالیست نیست، بلکه مسئله ارباب است که از هفته دوم بعد از انقلاب شروع شد. قطب‌زاده گفت که به خاطر شرایط انقلابی اجازه بدهید یک هفته سانسور در رادیو باشد. بعد گفت یک ماه باشد. و آخرش دیدیم کار سانسور در رادیو تلویزیون به کجا کشید.»

ساعدی در مورد حمله به گردهمایی جبهه دموکراتیک ملی اشاره کرد: «جمعیتی با مسالمت کامل می‌خواستند عقایدشان را بگویند و دیدیم که ۳۰۰ - ۲۰۰ نفر با چوب و چماق به آنها حمله کردند. من خودم از چند نفر که کاردهای‌شان را تیز می‌کردند سوال کردم این کاردها برای چه؟ گفتند: با این منطق حساب‌شان را می‌رسیم.» ساعدی در پاسخ این سوال که گروه‌های حمله‌کننده را چه منبعی رهبری می‌کند، گفت: «هر زمان که یک گردهمایی هست، ناگهان جماعتی بدون این که قبلاً اعلام شده باشد، پیدا می‌شوند در حالی که همه از نظر سنی در یک حد بودند و از نظر بدنی قوی هستند. شعارهای‌شان یک دفعه می‌جوشد. در دفعات مختلف متوجه می‌شوید این گروه یکی هستند. شعارهای‌شان هم مشخص است. این‌ها به سادگی جمع نمی‌شوند، تشکیلات دارند. در خرمشهر سازمان نظامی - سیاسی را با پاسدارانی که محلی نیستند، ادغام می‌کنند و بعد سازمان‌های دیگر را می‌خواهند خلع

سلاح کنند. چمران نامی هم به آن جا رفت و آمد دارد و در جریانات خرمشهر - تا جایی که من اطلاع دارم - این نوع افراد وابستگی مستقیمی با سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی دارند که گفته بود «با هر کسی که عقیده مخالف ما داشته باشد در نهایت مبارزه نظامی خواهیم داشت.»

ساعدی افزود: «دولت در برابر تمام این اقدامات سکوت می کند، مگر رژیم قبلی هم سکوت نمی کرد؟ این ها می ترسند حقایق را برای مردم روشن کنند، ناچار سکوت می کنند. برای دستگیری های اخیر نمی توانند هیچ دلیلی ارائه دهند. اصولا چرا بعد از انقلاب ما باید زندانی سیاسی داشته باشیم؟ ساواک برای بازجوهای خود کتابی چاپ کرده بود که در آن گفته می شد: به هر کس مظنون هستید حتی اگر جرم او ثابت نیست او را بگیرید. گویا این کتاب ها دست آقایان افتاده و بر اساس آن عمل می کنند. این نمایش دادگاه تهرانی هم تاثیر خوبی برای ایشان داشته است. تهرانی در مقام یک دادستان علیه گروه های چپ اعلامیه صادر می کرد.»

پس از صحبت ساعدی، **احمد شاملو** گفت: «آقایانی که امتیازاتی در انقلاب برای خود قائل هستند، اتکای شان به ناآگاه ترین افراد جامعه است. به کسانی که به جای نوشتن «مار»، عکس آن را می کشند. اما اگر شما کلمه مار را بنویسید قبول ندارند. این ها از برخورد افکار و اندیشه ها و عقاید مختلف می هراسند. اگر مجلس نخبه گان تشکیل شود خواهید دید همین پیش نویس قانون اساسی را ۷۵ درصد به سوی راست گرایش خواهند داد. و گرنه چه هراسی از تشکیل مجلس موسسان هست؟ آقایی که می گوید ما ریش مان را به دست صد نفر حقوق دان نمی دهیم تکیه شان بر لمپن هاست.»

شاملو در جای دیگر گفت اگر سانسور هست، اسناد و مدارک هم هست. دادستان کل انقلاب مستقیما به پستخانه دستور می دهد نوارها و محمولات پستی را سانسور کند.

در ادامه این مصاحبه ی مطبوعاتی اسماعیل زاده، وکیل دادگستری، گفت: «انقلاب ایران دو هدف ضدامپریالیستی و ضداستبدادی داشته است، اما آیا این اهداف تداوم یافته یا در روز ۲۲ بهمن تمام شده است؟ به نظر من فقط یک نفر احساسات شدید و انقلابی ضدامپریالیستی دارد و او، امام خمینی است. بقیه اعضای دولت در کردارشان چنین نمودی نیست. و مبارزه ضداستبدادی توسط گروه هایی که «شیاطین» اسم گذاری شده اند ادامه دارد. و نظام حاکم دقیقا جای پای رژیم دیکتاتوری و مستبد قبلی می گذارد، یکی از اصول اساسی اعلامیه جهانی حقوق بشر، میثاق های بین المللی و اصول اسلام را که آزادی بیان و عقیده است زیر پا می گذارند. مسئله این نیست که هر کسی آزاد باشد عقیده ای داشته باشد، بلکه باید حق تبلیغ و ارائه عقیده خود را نیز داشته باشد و باز این هم کافی نیست، بلکه باید ضمانت اجرایی برای آزادی ابراز عقیده باشد. دولت، مسئول و ضامن آزادی ابراز عقیده است. دولت بازرگان مسئول حملاتی هستند که به کتابخانه ها و خانواده چریک ها و احزاب می شود. مسئله ی بازداشت های سیاسی که رواج پیدا کرده و بازگشت به دوران زندانیان سیاسی است، اصولا باید دید آیا دادگاه های انقلاب بر طبق آیین نامه،

صلاحیت رسیدگی به اتهامات افرادی نظیر حماد شیبانی، محمدرضا سعادت و اعضای حزب سوسیالیست را دارند؟ تا جایی که آیین‌نامه دادگاه‌ها نشان می‌دهد، صلاحیت آنها در مورد جرایم ضدانقلاب، ضد مردم، قتل، شکنجه و حبس است - که شامل مجرمین رژیم قبلی می‌شود. اما متأسفانه خیلی از مسایل با قدرت حل می‌شوند زیرا اگر این دادگاه‌ها صلاحیت داشته باشند، یک اصول بین‌المللی و اصول اسلامی برای متهم داریم. به متهم به محض بازداشت باید موارد اتهام را اعلام کرد. من که وکیل حماد شیبانی هستم تا کنون اتهامات او را نمی‌دانم و با او ملاقات نکرده‌ام. در حالی که داشتن وکیل برای دفاع حق مسلم هر ملتی است.»

بابک زهرایی گفت: «دستگیری این ۱۶ نفر دوران زندانیان سیاسی و دادگاه‌های پهلوی را زنده می‌کند. در حالی که شعار می‌دهند حکومت نه شرقی است نه غربی، این دستگیری‌ها نشان می‌دهد هم شرقی شرقی، هم غربی است و حتی بازگشت به قرون وسطاست. آخرین دستگیری‌ها نشان می‌دهد عقاید سیاسی و نوشتن آن به روی کاغذ جرم است.»

زهرایی افزود: «شیوه‌های ساواک و سیا که ابتدا مسموم کردن افکار عمومی و بعد سرکوب نیروهای آزادی‌خواه است این روزها با نمایش‌های دادگاه تهرانی پیاده می‌شود. کاملاً معلوم است که گفته‌های او از قبل تهیه شده و به قصد منحرف کردن افکار عمومی است تا بتواند بدون دلیل و اتهامی نیروهای چپ را سرکوب کنند.»

آیندگان، دوشنبه ۴ تیر ۱۳۵۸

گزارشی از مصاحبه مطبوعاتی درباره بازداشت‌شدگان سیاسی

عنوان صفحه اول: چرا باید بعد از انقلاب زندانی سیاسی داشته باشیم؟

جنگ ایران و عراق، و موضع حزب کارگران سوسیالیست

بعد از خواندن ادعاهای غیرواقع **تراب ثالث** و تحریف تاریخ توسط ایشان و وارونه نشان دادن مواضع حزب مطبوع‌شان - «حزب کارگران سوسیالیست» - در مقاطع مختلف، بهتر است موضع ایشان در قبال جنگ ایران و عراق را به نقل از نشریه خودشان بخوانیم. **تراب ثالث** در خاطراتش ادعا می‌کند که او و گروهش اطلاع داشتند یا تحلیل داشتند که حداقل از یک سال قبل از پیروزی «ضدانقلاب»، با توطئه و تباری ساواک و سیا، برای حفظ دولت بورژوازی، «رژیم آخوندی» به عنوان جایگزین سلطنت تدارک دیده شده است. و آنها «تنها جریانی بودند» که از فردای ۲۲ بهمن کل مسایل در ارتباط با ساخت طبقاتی و ماهیت رژیم برآمده از انقلاب برای‌شان آشکار بوده است. حتی فدائیان را آن‌قدر بی‌سواد می‌خواند که قادر به تشخیص شکست انقلاب از پیروزی آن نبودند. و دیگر اینکه «اگر چپ آن زمان فقط مانیفست کمونیست را هم خوانده بود، دچار آن خطاها نمی‌شد».

اما خواندن مقاله‌ای از نشریه **کندوکاو** و موضع‌گیری ایشان در قبال موضوع جنگ ایران و عراق - آن هم بیش از یک سال پس از به قدرت رسیدن رژیم اسلامی - محک روشنی بر ادعاهای ثالث و صداقت سیاسی ایشان خواهد بود. جناب **تراب ثالث** دیگر گروه‌ها و سازمان‌ها را متهم می‌کند که برای پنهان کردن مواضع خود در گذشته، آرشیوها و مدارک خود را یا نابود کرده‌اند و یا پنهان. توصیه ما به ایشان آن است که بد نیست نگاهی گذری به آرشیو خودشان «حزب کارگران سوسیالیست» نیز بیندازند و آن را با آرشیو «کار»، «پیکار»، «رهایی» و... مقایسه کنند! به دلیل همین نقص آرشیو بود که ما نتوانستیم به مدارکی که نشان می‌داد با آغاز جنگ ایران و عراق ایشان به عنوان دبیر سراسری حزب کارگران سوسیالیست از **آیت‌الله خمینی** تقاضای اسلحه کرده بودند تا در جنگ برای دفاع از انقلاب شرکت کنند، دسترسی پیدا کنیم. اما همین مقاله از «**کندوکاو**» و همچنین بخشی از مقاله «کارنامه حزب کارگران سوسیالیست»، نوشته **مازیار رازی** نیز می‌تواند عمق تحلیل‌ها و مواضع ارتجاعی این «حزب» را در آن مقطع به خوبی نشان دهد. در انتهای این بخش نیز مقاله‌ای از سازمان وحدت کمونیستی را می‌خوانیم که به موضع این حزب در قبال جنگ ایران و عراق انتقاد کرده است.

«جنگ ایران و عراق و وظایف پرولتاریا»

«در عصر ما هیچ جنبش انقلابی ندیده‌ایم که انعکاسات عمیق بر زحمتکشان تمام دنیا نداشته باشد. هر جنبش انقلابی به ناچار شروع به گسترش و فرا روئیدن از مرزها می‌کند. و هرچه انقلاب پیروزمندتر و در اهداف خویش موفق‌تر باشد این گسترش نیز سریع‌تر و گسترده‌تر خواهد بود... بی‌جهت نیست که انقلاب ایران مو بر اندام نه تنها امپریالیزم

آمریکا بلکه تمام استثمارگران و دیکتاتورهای منطقه راست کرد. شوروی شروع به تخلیه‌ی شهرهای مرزی خود با ایران کرد. جنبش گُرد رژیم صدام را به لرزه انداخت و حرکت‌های شیعیان عراق به پشتیبانی از انقلاب ایران آن را متزلزل کرد. رژیم صدام به نقد، هنگامی که آیت‌الله خمینی در بغداد بود از تاثیر انقلاب ایران بر زحمتکشان عراق به وحشت افتاده بود و یکی از دلایل اخراج آیت‌الله خمینی از عراق همین بود... ولی زحمتکشان عراق خیلی بیشتر از زحمتکشان سایر کشورهای منطقه به تحولات انقلابی در ایران توجه داشتند و تحت تاثیر عظمت تاریخی سرنگونی استبداد پهلوی قرار گرفتند. رهبر بلامنازع این جنبش برای پانزده سال در عراق ساکن بود و یکی از مهم‌ترین مراجع تقلید بخش مهمی از زحمتکشان و تهیدستان آن کشور (شیعیان عراق) به شمار می‌رفت...

ولی در همان زمان، جنگ مطلب دیگری را به وضوح آشکار کرد، و آن اینکه با وجود اینکه زحمتکشان همگی آماده جانفشانی در راه انقلاب و دستاوردهای انقلاب هستند، تا حدی که حاضرند با دست خالی به جنگ تانک و توپ بروند، انقلاب برای دفاع از خود ضعف‌های بسیار عمیقی دارد.» [نشریه کندوکاو شماره ۳ - زمستان ۵۹]

کارگران، زحمتکشان و ستم‌دیدگان «برای دفاع از انقلاب و دستاوردهای خود می‌بایستی متحداً مقابله را علیه امپریالیسم سازمان دهند و کلیه کسانی که در میان توده‌ها به رهبری **خمینی** اعتقاد دارند می‌بایستی از وی بخواهند که آنها را مسلح کند تا خود به اتکاء به نیروی خود مبارزه و مقاومت را ادامه دهند...» [کارنامه سوسیالیست‌های انقلابی ایران - مازیار رازی]

جنگ ایران و عراق و موضع حزب کارگران سوسیالیست

«سال‌هاست که تروتسکیست‌ها هیچ گرایش دیگری را به جز خود، انقلابی نمی‌دانند. کسانی که همواره معتقد بوده‌اند که تمام سازمان‌های دیگر دیر یا زود به سازش طبقاتی کشانده خواهند شد. کسانی که در گذشته معتقد بوده‌اند که سازمان‌های غیرتروتسکیست، یا رفرمیست هستند (مثل حزب توده)، یا ماوراءچپ - یعنی در نهایت راست - (مثل پیکار) و یا سانتریست (مثل سازمان وحدت کمونیستی). کسانی که ادعا می‌کردند «مارکسیسم انقلابی» را در جنبش سیاسی ایران تنها دو نشریه «کندوکاو» و «پیام دانشجوی» بابتک زهرایی نمایندگی می‌کنند... بالاخره درک خود را از مارکسیسم انقلابی به وضوح به نمایش گذاردند و نشان دادند که مارکسیسم ادعایی‌شان از چه قماشی است. بیانیه‌ی «حزب کارگران سوسیالیست» درباره جنگ ایران و عراق می‌نویسد:

«ما از دولت جمهوری اسلامی می‌خواهیم که ما را مسلح کند. ما از ارتش و سپاه پاسداران می‌خواهیم که به همه‌ی ما آموزش نظامی دهند تا بتوانیم از طریق شوراهای خود به دفاع از انقلاب برخیزیم. ما خواهان این هستیم که ارتش واقعا ۲۰ میلیونی شوراهای مسلح کارگری، دهقانی، سربازی و محلات تشکیل گردد و برای مقابله با حمله نظامی

امپریالیستی بسیج شود. کلیه کسانی که در میان ما به رهبری امام خمینی اعتقاد دارند باید بخواهند: ای رهبر خمینی، ما را مسلح کن.»

کاش می‌شد این نوشته را آن‌قدر جدی گرفت که با آن جدل کرد. اما واقعیت این است که به جای برخورد به متن نوشته (از آن‌جا که محتوای آن هیچ فرقی با نوشته‌های فدائیان (اکثریت) و حزب رنجبران و حزب توده ندارد) باید به مکانیسمی که چنین ابتدالی را مجال پرواز می‌دهد توجه کرد. «حزب کارگران سوسیالیست» (که «حزب» بودنش نشانه درک بی‌نظیرش از مسئله حزب است) تصور می‌کند که با یک چشم‌بندی سیاسی خود را از قید محضورات گذشته رهانیده و با تغییر عنوان نشریه «چه باید کرد» به «کارگران سوسیالیست» مجاز است که کل تحلیل‌های سیاسی خود را شبانه عوض کند و خم هم به ابرو نیاورد!

اگر کسانی در شناخت «تروتسکیسم در عمل» دچار کمبود بودند، و اگر کسانی فاصله نزدیک به صفر میان چپ‌نمایی و راست‌روی را نمی‌دانستند، با این شاهکار تروتسکیستی باید واقعیات را دریافته باشند. باید به سازمان اپورتونیستی - استالینیستی انترناسیونال چهار تبریک گفت که چه خوب از عهده‌ی این کار برآمده است.

به یاد داشته باشیم که رهبر عظیم‌الشان جهانی این دوستان، جناب ارنست مندل آن‌قدر سعه‌صدر داشت که در شاه ایران پتانسیل ضدامپریالیستی می‌دید و «سرمایه اتونوم عرب و ایرانی» را امیدی در جهان نو می‌پنداشت. حال چگونه کسی انتظار دارد که پیروان این حضرت به «رهبر خمینی» متوسل نشوند و از او نخواهند که آن‌ها را «مسلح» کند! تا دمار از روزگار امپریالیسم درآورند؟ «ما از ارتش و سپاه پاسداران می‌خواهیم که به همه ما آموزش نظامی دهد!» بیچاره ارتش و سپاه پاسداران درمانده‌اند که چگونه از عهده‌ی این کار برآیند؟! و این درماندگی تنها در «عظمت» مسئولیت نیست. در این نیز هست که متحیر شده‌اند که چه رفته است که «ارگان‌های سرکوب بورژوازی» باید به «کارگران سوسیالیست انقلابی» آموزش نظامی دهند؟ و جواب «کارگران سوسیالیست» به سرهنگ متحیر و درمانده ارتش این است که: برادر ارتشی گذشته‌ها گذشته است. بورژوازی و کارگر کدام است. این‌ها مربوط به نشریه منحرف «چه باید کرد» بود! به پیش.

[نقل از نشریه رهایی (سازمان وحدت کمونیستی)، شماره ۵۰، ۲۹ مهر ۱۳۵۹]

انشعاب‌ها در «حزب کارگران سوسیالیست»

اختلافات دو جناح حزب کارگران سوسیالیست (جناح تراب ثالث و جناح بابک زهرایی) مدت کوتاهی پس از تشکیل حزب آغاز شد، ابتدا بر سر انتخاب تاکتیک در برخورد با مسئله زنان و مسئله ملی (سرکوب مبارزات مردم خوزستان) و سپس بر سر شرکت یا عدم شرکت در رفراندوم جمهوری اسلامی. اما آنچه باعث جدایی قطعی این دو جناح شد، مسایل پیرامون انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی در مرداد ۵۸ بود.

در این مقطع «بخشی از رهبری تحت نام «جناح مبارز حزب کارگران سوسیالیست» از رهبری رسمی سازمان بریده و با حمایت رضا براهنی به تحریم انتخابات مجلس خبرگان روی آورد... جناح مبارز حول شعار انحلال مجلس خبرگان و تشکیل مجلس موسسان یک هفته قبل از انتخابات، شرکت در آن را رسماً تحریم کرد.» [یونس پارسا بناب، تاریخ صدساله احزاب و سازمان‌های ایران، جلد دوم، ص ۵۷۰]

ما انعکاس یا خبری از این انشعاب و تشکیل «جناح مبارز» و حتی تحریم انتخابات خبرگان در مطبوعات آن دوره ندیدیم! به احتمال، اطلاع آقای بناب بر پایه همان «کارنامه» ای است که این حزب سال‌ها بعد منتشر کرد. به هر ترتیب در دی ماه ۱۳۵۸ جناح اکثریت حزب تحت رهبری بابک زهرایی خبر تاسیس «حزب کارگران انقلابی» را اعلام کرد. و به انتشار هفته‌نامه کارگر (دور دوم) ادامه داد. فعالیت این حزب در اوایل دهه ۶۰ به دنبال دستگیری رهبر آن متوقف و عملاً منحل شد.

جناح اقلیت یا جناح مبارز تحت نام «حزب کارگران سوسیالیست» و با انتشار «چه باید کرد» به فعالیت خود ادامه داد. اما با آغاز جنگ ایران و عراق در شهریور ۱۳۵۹ و تحلیلی که حزب از آن ارائه می‌کند، دومین انشعاب در حزب رقم می‌خورد. لازم به ذکر است که تحلیل هر دو جناح راست و ارتجاعی بود. اختلاف بر سر دفاع سیاسی یا دفاع نظامی از دستاوردهای انقلاب بود. «اکثریت» هیئت اجرایی معتقد به دفاع در مقابل تهاجم عراق بود و تفاوتی بین دفاع نظامی یا سیاسی قائل نبود. بدین ترتیب در زمستان ۵۹ جناح اقلیت جدا شد و به دنبال تدارک برای یک حزب تروتسکیستی جدید رفت.

در همین زمان «حزب کارگران انقلابی» تعدادی از منتقدین سیاست‌های حمایت‌گرانه خود را، از حزب اخراج کرد. این اخراجیون با جناح اقلیت جدا شده از «حزب کارگران سوسیالیست» وحدت کرده و «حزب وحدت کارگران» را تشکیل دادند و نشریه **همت** را منتشر کردند. این حزب جدید نیز بعد از چند ماه آشفتگی و بی‌سروسامانی اعلام انحلال کرد.

بعد از انشعابات فوق، حزب کارگران سوسیالیست در فروردین ۱۳۶۰ نخستین کنگره خود را برگزار کرد. پس از کنگره انتشار دوره دوم نشریه کارگران سوسیالیست از سر گرفته شد که تا تیرماه ادامه داشت. بعد از متوقف شدن فعالیت‌ها و کار نشریه، رهبران حزب از کشور خارج شدند. این عده تحت عنوان «سوسیالیست‌های انقلابی»، با بخش کوچکی از فعالین سازمان چریک‌های فدایی (اقلیت) در زمستان ۱۳۶۱ تحت نام «گرایش سوسیالیستی» انشعاب کرده بودند، به همکاری پرداختند. حاصل این همکاری انتشار نشریه **نظم کارگر** و چهار شماره نشریه **تئوریک «سوسیالیسم و انقلاب»** بود. این همکاری یک سال ادامه داشت.

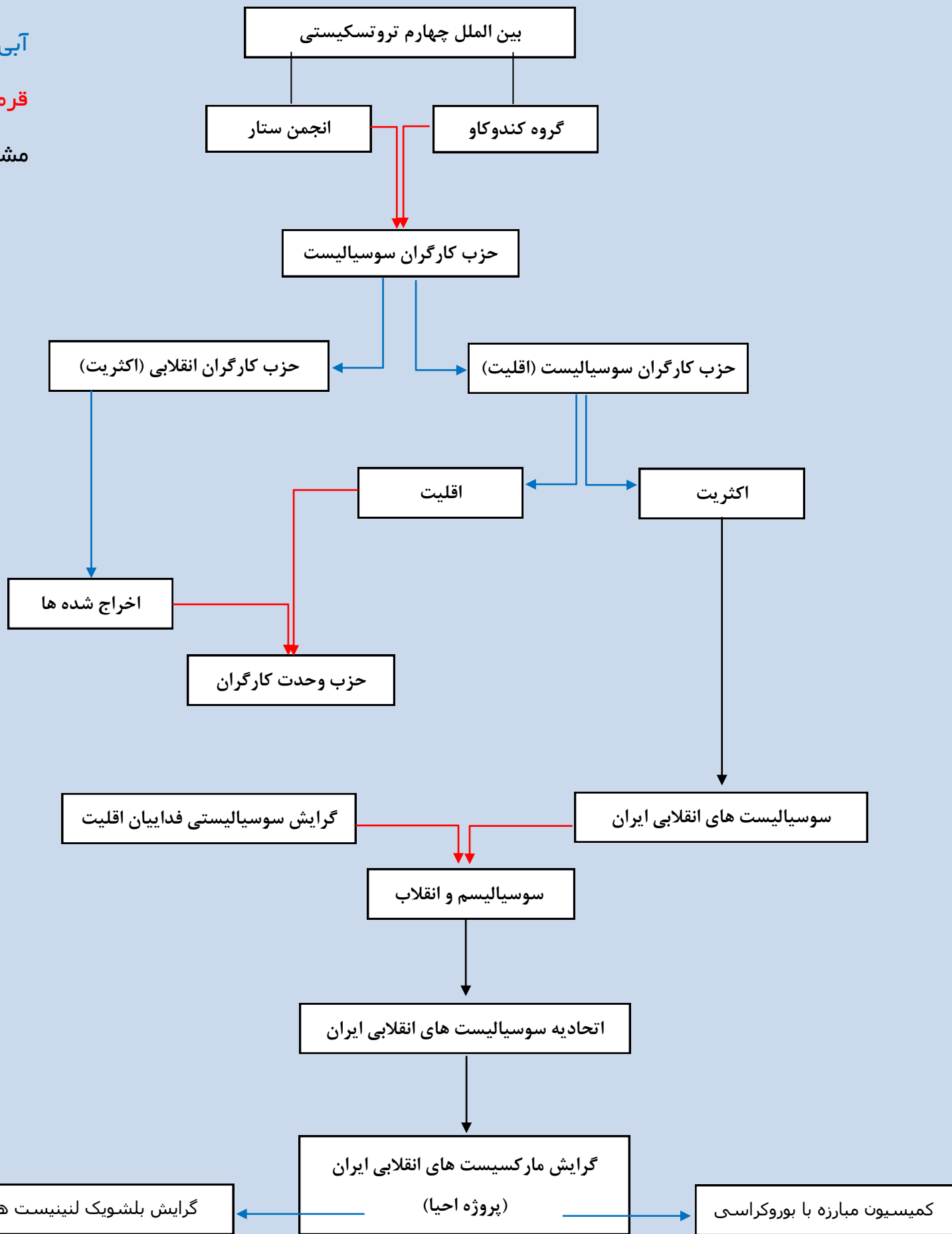
در آذر ماه ۱۳۶۶ «سوسیالیست‌های انقلابی» نشریه‌ای به نام «دفترهای کارگری سوسیالیستی» را انتشار دادند. در تیرماه ۱۳۷۴ «اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران» را تشکیل دادند و در راستای ساختن یک «بین‌الملل انقلابی» به فعالیت پرداختند. با اینکه دامنه فعالیت و تاثیر عملی این اتحادیه آن‌طور که باید و شاید در جنبش چپ مارکسیستی ایران چشمگیر نبوده است اما با انتشار مداوم چند نشریه به صورت مرتب، حضور خود را در جنبش مارکسیستی حفظ کرده‌اند. در این مقطع «اتحادیه»، نام خود را به «**گرایش مارکسیست‌های انقلابی ایران**» تغییر داد و تحت رهبری مازیار رازی - چهره شناخته‌شده‌ی آن - پروژه «احیای مارکسیستی» را دنبال کرده است. (دهه ۸۰ شمسی)

«گرایش مارکسیست‌های انقلابی ایران» نیز در سال‌های اخیر (دهه ۹۰ شمسی) دچار چندپارگی شده است و میان بازماندگان «نخستین» جریان تروتسکیستی جنبش چپ ایران، بر سر «میراث» حزب، کشمکشی به وجود آمده و بازار تهمت‌زنی در بین‌شان تا مرز ابتذال کشیده شده است.

آبی - انشعاب

قرمز - وحدت

مشکی - تغییر نام



اطلاعیه انشعاب

جمعی از اعضای گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

ما امضاء کنندگان زیر بدین وسیله اعلام می داریم که به علت پاره ای از اختلافات برنامه ای و عمدتاً اختلافات تشکیلاتی که استراتژی بوروکراتیک استالینیستی را بر اهداف و اصول گرایش مارکسیست های انقلابی ایران غالب نموده از «گرایش» بیرون آمده ایم.

در یک سال اخیر و به خصوص بعد از سمینار احیای مارکسیستی که در ماه ژوئیه برگزار گردید، رهبری «گرایش» با استفاده از انگیزه های تخریب گرایانه استالینیستی در بحث و عمل و نسبت دروغ و افترا به ما که تا سرحد باندبازی پیش رفت و نیز از آن جایی که حق دفاع از خود در محیطی رقیقانه را از ما گرفته و عملاً به حذف ما اقدام نمود، لذا از روی اجبار برای پیشبرد اهدافی که به مدت دو دهه و به اندازه توانمان در «گرایش» برای آن ها مبارزه کرده بودیم، از این جریان بیرون آمدیم.

در راستای ادامه مبارزاتمان و در بحث هایی که در آینده باز خواهیم کرد، نشان خواهیم داد که درون رهبری «گرایش» یک خط انحرافی آلوده به بوروکراسی استالینیستی به سرعت در حال رشد است.

با این وجود، ما به هیچ وجه قصد ضربه زدن به خط سیاسی «گرایش» را نداریم و با بیرون آمدن و باز کردن مسائل رو به جنبش انقلابی طبقه کارگر، قصدمان شفاف بودن در مسائل و کنترل کردن بوروکراسی است که مهم ترین عامل فروپاشی مبارزات انقلابی طبقه کارگر از درون خود طبقه است. به قول

لنین: «ما هرگز نباید اشتباهات خود را سرپوش نهیم، به این دلیل که دشمن می تواند از آن ها سوء استفاده کند! کسی که چنین کند نمی تواند انقلابی باشد.»

بوروکراسی که میراثی از نظام سرمایه داری است، همیشه در تضاد با دموکراسی کارگری عمل می کرده و در واقع با آن نسبت معکوس دارد. به عبارت دیگر، هر چه سانترالیزم دموکراتیک ضعیف تر گردد، سانترالیزم بوروکراتیک قوی تر می گردد و بالعکس.

سارا قاضی، یاشار آذری و سعید صادقی

ناصر احمدی- عضو مشورتی

۱۲ نوامبر ۲۰۱۴

۲۱ آبان ۱۳۹۳

* * *

همان طوری که در اطلاعاتیه ی انشعاب ما آمد، این جمع مجبور به ترک گرایش مارکسیست های انقلابی شد و اکنون مایل است تا دلایل این انشعاب را برای جنبش انقلابی طبقه ی کارگر ایران توضیح دهد، اما پیش از هر چیز، ما مایلیم تأکید کنیم که هدف از این انشعاب و توضیح دلایل آن، نه به خاطر منافع فردی و سیاسی این جمع، بلکه صرفاً کوششی است در جهت حفظ ارزش ها و اهدافی که ما در «گرایش» به مدت دو دهه بزرگ داشته و به خاطر آن ها هر آن چه در توان داشتیم را با تمام وجود در اختیار «گرایش» نهاده بودیم.

در طول سال های گذشته نیز ما در نهایت توان خود عمل کرده و تدریجاً جایگاه هر یک از ما درون این گرایش مشخص شده بود: رفیق سارا قاضی در تمام امور نویسندگی، ترجمه و تهیه اخبار به نشریه کمک می کرد و بخش زنان «گرایش» را به عهده داشت. رفیق سعید صادقی در امور فنی در رابطه با فعالیت های گوناگون «گرایش» و نماینده ی «شبکه همبستگی کارگری در «نهادهای همبستگی با کارگران ایران» درگیر بود و رفیق یاشار آذری مسئولیت «نشر کارگر سوسیالیست» را به عهده گرفته و در ضمن توانست کمک های مالی بسیار شایان توجهی را هم به «گرایش» بنماید. رفیق ناصر احمدی هم که حدود یک سال و نیم پیش به «گرایش»

پیوسته و عضو مشورتی شده بود، از هیچ گونه کمک تشکیلاتی که در توانش بود خودداری نکرد و حتی از نظر مالی، علاوه بر حق عضویت، کمک های بسیار چشم گیری را به «گرایش» نمود و نیز در تهیه ی صورت جلسه های «احیا» شرکت می کرد و همیشه درگیر فعالیت های عملی «کارگران ایران تنها نیستند» بود.

با گذر زمان و افزایش تعداد اعضا و دوستان نزدیک به «گرایش»، این برداشت از گفتار رفیق مازیار رازی می شد که از میزان و طرز کار ما رضایت کافی نداشت و معتقد بود که «با پیوستن نیروهای انقلابی جوان به "گرایش" به ویژه از ایران، آنان گوی سبقت را از افرادی مثل ما خواهند ربود.» ما این برخوردهای رفیق رازی را نادیده می گرفتیم، تا این که علیرضا بیانی به «گرایش» پیوست. او پس از طی فراز و نشیب هایی بالاخره فعالیت مستمر خود با «گرایش» را آغاز نمود و به سرعت پله های موقعیت سیاسی ی خود را پشت سر گذاشت. کمتر از دو سال پیش، علیرضا بیانی به رده ی رهبری برگزیده شد، در حالی که انتقادات رفیق رازی از بقیه رفقا مرتب افزایش می یافت،

پس از چندی، رفیق ناصر احمدی ضمن تماس با علیرضا بیانی، از نزدیک با گروه ما آشنا شد و سپس به ما ملحق گردید و عضو مشورتی شد. با شکل گیری ی «احیای مارکسیستی» رفقای دیگری هم به «گرایش» پیوستند، از جمله بتی جعفری.

پس از سمینار امسال که ریاست جلسه آن به عهده رفیق بتی جعفری بود، در جلسه ای که از طرف «احیا» بلافاصله در آلمان برگزار شد، هر یک از رفقا صحبت هایی در باره موفقیت سمینار ارائه کرد، تا این که رفقا ناصر احمدی و سعید صادقی نیز انتقادات خود را رو به رئیس جلسه سمینار بیان نمودند که با بی توجهی از جانب رفیق بتی جعفری و سایر رفقا مواجه شدند.

بعد از آن در جدال های فیسبوکی، علیرضا بیانی قدم به قدم از محدوده «بحث» به محدوده برخوردهای شخصی و فحاشی پیش رفت و رفیق مازیار رازی هم در قبال این فحاشی ها کاملاً سکوت اختیار کرد، تا این که به تشخیص خویش به سه رفیق، سارا قاضی، سعید صادقی و ناصر احمدی، نسبت «باندبازی» زده و درخواست تشکیل جلسه ای فوری برای رسیدگی به آن کرد. رفقا سارا قاضی و ناصر احمدی بدون شرکت در این جلسه از «گرایش» بیرون آمدند و رفیق سعید بعد از شرکت در این جلسه، به این نتیجه رسید که او نیز می باید بیرون بیاید.

مسائلی که پیش آمد و به سرعت به این جا کشید، در حقیقت کاملاً غیرمترقبه و بی سابقه بود. در نتیجه، هر کدام از ما برای مدتی نیاز به وقت تنفس داشتیم. اما پس از آن، هر کدام به نحوی به این نتیجه رسیدیم که باید تحلیلی اساسی از دلیل این اتفاقات داشته باشیم. در این مرحله رفیق یاشار آذری هم که مدتی پیشتر از «گرایش» بیرون رفته بود، به ما پیوست.

برای بررسی دقیق همه این مسائل و ذره بین گذاشتن روی دلایل عینی آن، ما چهار نفر به این نتیجه رسیدیم که جنبش چپ انقلابی درون طبقه ی کارگر هم کلاً نیاز به کمیسیونی دارد که همواره بسیار فعال در کنار مبارزات کارگری حضور داشته و مرجعی برای شرکت و حضور عناصر فعالی باشد که به وسیله ی رهبری سازمان های انقلابی ی کارگری مورد اجحاف قرار گرفته و نیاز به انعکاس صدای خود می بینند. ما این کمیسیون را «کمیسیون مبارزه با بوروکراسی و دفاع از دموکراسی کارگری» نام نهادیم.

سارا قاضی، یاشار آذری، سعید صادقی و ناصر احمدی

۱۴ نوامبر ۲۰۱۴ برابر ۲۳ آبان ۱۳۹۳

گرایش بلشویک لنینیست‌های ایران

این گرایش در سایت خود، خود را چنین معرفی می‌کند:

«در مقابل بورژوازی و تمام مدافعین و پوزش‌خواهان سرمایه‌داری، ما «ضد سرمایه‌داری» هستیم. اما این کافی نیست، چون جبهه ضد سرمایه‌داری هنوز گرایش‌های بسیاری را از سندیکالیست گرفته تا آنارشیزم در خود دارد. ما صراحتاً «مارکسیست» هستیم. اما حتی این هم کافی نیست، ما در مقابل ریویزیونیسم منبعث از بین‌الملل دوم، گرایش‌های رفرمیستی، آکادمیک و چپ‌نویی تحت لوای مارکسیسم، یک «لنینیست» هستیم، چون چکیده و عصاره لنینیسم را اعتقاد به تشکیلات اخصی به نام حزب پیش‌تاز انقلابی شکل می‌دهد، تشکیلاتی که هدف از آن چیزی نیست جز هدایت جنبش طبقه کارگر به سوی تسخیر قدرت سیاسی و سرنگونی سیادت بورژوازی. اما در برابر ضدانقلاب استالینیستی و مائوئیستی که خود را پشت نقاب «مارکسیسم لنینیسم» پنهان می‌کند، ما «تروتسکیست» هستیم... بلشویک لنینیست‌ها» با این نام خود، به همه می‌گویند که تئوری‌شان «مارکسیسم» است - نه «مارکسیسم» مبتدل و تقلبی رفرمیست‌ها بلکه مارکسیسم حقیقی‌ای که لنین احیا کرد و در مواجهه با مسائل بنیادی عصر امپریالیسم به کار بست. «بلشویک لنینیست‌ها» با این نام خود به همه می‌گویند که اتکاءشان بر تجارب اکتبر است، تجاربی که در تصمیمات چهار کنگره اول انترناسیونال کمونیست پروانده و بسط داده شدند. می‌گویند که در همبستگی با کار نظری و عملی «اپوزیسیون چپ» انترناسیونال کمونیست (۱۹۲۳ تا ۱۹۳۲) هستند، و نهایتاً این که زیر بیرق انترناسیونال چهارم می‌ایستند... گرایش بلشویک لنینیست‌های ایران آمده است تا نه فقط با ضعف‌ها و خطاهای خودش، که با تمام گرایش‌های مُبلغ انفرادی کاری، تشکل‌گریزی، فعالیت تفننی و محفلی، خرده‌کاری، تقلیل مارکسیسم به دانش آکادمیک بی‌خطر، علنی‌گرایی، رفرمیسم، سانتریسم، درک منشویکی و درک وارونه استالینیستی از تشکیلات انقلابی و البته علیه گرایش رویزیونیستی درون جنبش تروتسکیستی به پیشگامی میشل پابلو (و بعدتر مندل در اروپا و هسن در آمریکا) تسویه حساب کند.»

در واقع این گرایش به رهبری **آرام نوبخت**، حدود چهار سال بعد از جدا شدن «کمیسیون مبارزه با بوروکراسی» (سارا قاضی، یاشار آذری، سعید صادقی و ناصر احمدی)؛ از «گرایش مارکسیست‌های انقلابی» (مازیار رازی و علیرضا بیانی) اعلام انشعاب کرد.

آن‌ها درباره «پیشینه» خود می‌نویسند:

«بانیان گرایش بلشویک لنینیست‌های ایران از اعضای سابق گرایش مارکسیست‌های انقلابی ایران هستند که نه به صرف بروز برخی اختلافات تشکیلاتی، که اساساً به دلیل مسدود شدن مجاری و مکانیسم‌های تعریف‌شده برای حل دموکراتیک این اختلافات، ناگزیر شدند مسیر جداگانه خود را در سازماندهی به بوته آزمون بگذارند... ماحصل تغییر رویه و سبک کار ما در دو حوزه مورد اختلاف، طی این مدت تأسیس «کمیته عمل سازمانده کارگری» با تکیه

بر دخالت‌گری اعضا و هواداران این کمیته در داخل ایران بوده است و سپس «گرایش بلشویک لنینیست‌ها» که با تدوین برنامه و اصول و جمع‌بندی گذشته به‌عنوان ستون فقرات نظری آن کمیته، موجودیت‌اش را اعلام کرد... زایش گرایش ما قریب به سه ماه پس از شورش فراگیر و ناگهانی دی‌ماه ۹۶ فرا می‌رسد. غافلگیری مارکسیست‌ها در برابر سیل ناگهانی این اعتراضات مجدداً تأییدی بر این واقعیت بود که بدون سازمان‌یافتگی قبلی، هرگز نمی‌توان به امر سازماندهی حتی فکر کرد. دی‌ماه ۹۶ مجدداً بحران رهبری انقلابی و فوریت حلّ این بحران را گوشزد کرد. به این اعتبار از این مرحله به بعد وظیفه‌ای که برای ما تعریف می‌شود سه چیز است: تشکیلات و تشکیلات و تشکیلات! احیای اصول سازماندهی تشکیلات انقلابی، آسیب‌شناسی و فرمول‌بندی تجارب شکست‌ها و دلایل این همه سال واماندگی از تحقق این هدف، همه آن چیزی است که باید تمرکز اخص تئوریک و عملی ما را در این دوره جدید به خود معطوف کند. سازمان‌یابی انقلابی و تدارک نظری - عملی برای حزب پیش‌تاز انقلابی از هم‌اکنون تا زمانی که محقق شود، یک هدف فوری است تا بتواند اهرمی برای تسخیر قدرت سیاسی از سوی طبقه کارگر و سرنگونی سیادت سرمایه‌داری باشد.»

یاشار آذری

از اعضای سابق «گرایش مارکسیزم انقلابی» و مسئول سایت «نشر کارگری سوسیالیستی»

سال ۵۷ بود و من کتاب «ماهی سیاه کوچولو» اثر صمد بهرنگی را تازه تمام کرده بودم. به نظر من «ماهی سیاه کوچولو» یکی از با ارزش ترین کتاب هایی است که در عمرم خوانده ام؛ حداقل این که در من نیاز به کنجکاوی در مورد مطالب و مسایل نو را به بار آورده است. اولین فعالیت تشکیلاتی خودم را در «سازمان چریکهای فدایی خلق» شروع کردم... بعد از مدتی هسته ما جذب «راه کارگر» شد... در «راه کارگر» من مسئول انتقال نشریه به شهر خودمان بودم... تا اینکه راه کارگر به ناگهان و یک شب تا صبح موضع خود را نسبت به رژیم عوض کرد. اگر اشتباه نکنم در چند جزوه با عنوان «کابوس: فاشیزم یا وقعت» [نام صحیح آن «فاشیسم: کابوس یا واقعیت» بود] بیرون داد و در آن رژیم را فاشیستی ارزیابی می کرد ولی تا روز قبل «کاست حکومتی» بود.

با شروع دوران بگیر و ببندهای سالهای ۶۰ و ۶۱ من در شهر دیگری مشغول کار بودم و یک شب وقتی به شهر خودم رسیدم، متوجه شدم که تمام رفقای هسته را دستگیر کرده اند...

پس از مدتی بر دکه یک روزنامه فروشی نشریه «حزب کارگران سوسیالیست» را دیدم. باورم نمی شد که در آن شرایط چنین نشریه ای بیرون بیاید. بالاخره با ترس و لرز یک از آنها را خریدم. اولین مقاله آن درباره دخالت کوبا در آنگولا بود. من همیشه عاشق کار تشکیلاتی بودم و نمی توانستم بیکار بنشینم و دست روی دست بگذارم و در نتیجه تصمیم گرفتم با آنها تماس بگیرم.

به آدرس پستی آنها رفتم... وارد اتاقی شدم و با دلهره اطرافم را نگاه می کردم که فردی با صدای گرمی، محترمانه پرسید که چه کار داشتم. منظورم را گفتم... ترکیب تشکیلاتی آنها بیشتر کارگری بود. با وجود اینکه پشت اینها به بین الملل چهارم و در سایه آن به پشتیبانی فیدل کاسترو و دانیل اورتگا گرم بود، ولی من از علنی کار کردن آنها در تعجب بودم. حتی به مجلس درخواست قانونی شدن داده بودند و اسم و آدرس تمام رهبران حزب در آنجا قید شده بود... «حزب کارگران سوسیالیست» دولت را سرمایه داری می خواند و تبلیغ حکومت کارگران و دهقانان را می کرد. و دیگر این که علیه جنگ تبلیغ می نمود و معتقد بود که مستقل باید علیه صدام جنگید و چند نفرشان داخل گروه **چمران** در جبهه می جنگیدند. با کشته شدن چمران، دیگر نتوانستند در جبهه علیه صدام بجنگند...

دلایل بسته شدن نشریه «کارگر» از این قرار بود: دو نفر از رهبران شان در زندان بودند و به آنها گفته بودند که اگر تعهد بدهند که فعالیت سیاسی نمی کنند، آزاد می شوند. آنها در زندان از طریق همسران شان نظر حزب را جویا شدند و **بابک زهرایی** گفت هرچه زودتر تعهد بدهند و بیرون بیایند. وقتی آزاد شدند در آخرین شماره نشریه حزب

به نام «کارگر» هر آنچه در زندان گذشته بود را با عنوان بزرگ «در زندان اوین چه می گذرد» آوردند و... پس از آن از زندان اوین با تلفن به بابک زهرایی گفتند که خودش را به زندان اوین معرفی کند. او از حزب خواست که یک جلسه کنگره اضطراری بگذارند تا در این باره تصمیم بگیرند. وقتی کنگره تشکیل شد، **بابک زهرایی** گفت... از آنجایی که زندان هم یکی از واکنش‌های مبارزه است (مثل واکن غذاخوری در قطار) من پیشنهاد می کنم، من خودم را معرفی کنم تا این‌ها نتوانند حزب را قلع و قمع کنند و خودش را به زندان معرفی کرد.

اما بعد از معرفی کردن او، برادرش **سیامک زهرایی** که در حزب بود، یواش یواش در نبودن بابک زهرایی به راست زد... کار به جایی رسید که سیامک زهرایی گفت که این رژیم سرمایه داری نیست. البته یک نفر دیگر به نام **وهاب** با او هم نظر بود و کلاً همین دو نفر بودند که راست می زدند. [بعد از اخراج این دو نفر] به پیشنهاد خود بابک زهرایی، همسرش به نام **کاتر زهرایی** سخن گوی حزب شد.

بعد از مدتی بعضی از رفقا را که گرفتند... وقتی احساس کردم که خودم هم تحت تعقیب قرار گرفته‌ام، در نتیجه در اولین فرصت از کشور خارج شدم... [در خارج کشور] اول چند ماهی با راه کارگر و متعاقب آن در «اتحاد چپ کارگری» شروع به فعالیت کردم ولی اختلافاتی که واحد ما با اتحاد چپ کارگری پیدا کرد... من دنبال آلترناتیو دیگری بودم تا این که در این اثنا یکی از رفقایم که تقریباً عقاید آنارشیستی داشت، مرا با نشریه «کارگر سوسیالیست» آشنا کرد. با آن‌ها تماس گرفتم و ۱۰۰ مارک هم از آن‌ها کتاب و نشریه خریدم و بابت آن‌ها ۳۰۰ مارک، یعنی ۲۰۰ مارک هم به عنوان کمک مالی پرداختم. پس از مطالعه آن‌ها با رازی تماس گرفته و علاقه خودم را به همکاری نشان دادم و متذکر شدم که در صورت تمایل متقابل آن‌ها به عضویت من، چمد کمبود از نظر برنامه دارند که باید اول برطرف شود... در شماره ۶۶ نشریه «کارگر سوسیالیست، مورخ مرداد ۱۳۷۸ مصادف با جولای ۱۹۹۹، اسم من به عنوان یکی از همکاران نشریه کارگر سوسیالیست در پشت آن نقش بست... همان روز هم درباره «نشر کارگری سوسیالیستی» صحبت کردیم... من در آنجا به او قول دادم که هم اسم مازیار رازی را به جنبش خواهم شناساند و هم «نشر کارگری سوسیالیستی» اعتبارش از «کارگر سوسیالیست» بیشتر خواهد شد...

بنا به پیشنهاد من، مازیار رازی برای آثار کلاسیک، پیشگفتارهایی را هم نوشت، هرچند بعد از انشعاب خودمان متوجه شدم که اکثر پیش‌گفتارها را از پیش‌گفتارهای قبلی استفاده کرده و فقط تغییرات کوچکی در بعضی جاها داده بود.

منبع: «دلایل شکل‌گیری کمیسیون مبارزه با بوروکراسی و دفاع از دموکراسی»

سارا قاضی - سعید صادقی - یاشار آذری - ناصر احمدی (عضو مشورتی)

۱۲ نوامبر ۲۰۱۴ / ۲۱ آبان ۱۳۹۳

در تاریخ ۲۱ آبان ۱۳۹۳ (۱۲ نوامبر ۲۰۱۴) اطلاعیه اعلام انشعاب، تحت عنوان «کمیسیون مبارزه با بروکراسی» با امضای ۳ تن از اعضای سابق و یک عضو مشورتی گرایش مارکسیست های انقلابی منتشر شد. در آن هنگام علیرغم بی پایه و اساس بودن ادعاهای ذکر شده، و با وجود انجام مصاحبه ای از سوی نشریه میلیتانت با یکی از اعضای گرایش و توضیحات او در مورد چگونگی روندی که مستعفیون به عنوان «انشعاب» معرفی کرده بودند، گرایش ما با توجه به درک از روحیات و خلق و خوی مستعفیون و ارزیابی از عدم جدیت ایشان در کارزار سیاسی، نه تنها از انتشار مصاحبه صرفنظر کرد، بلکه طی اطلاعیه ای کوتاه استعفای آن عده را مشروط به این که در آینده به طور جدی وارد کارزار فعالیت سیاسی شده و روش باتدسازی را کنار بگذارند، به عنوان اطلاعیه «انشعاب» به رسمیت شناخت. گرایش که طی سال های عضویت ایشان با خصوصیات و تمایلات این افراد به خوبی آشنا بود، خوب می دانست آن ها اهل فعالیت عملی نیستند و همان روند بی عملی سابقشان را اکنون در پوسته جدید دنبال خواهند کرد. با این فرق که در گذشته به دلیل عضویت آن ها در گرایش، بی عملی شان از بیرون دیده نمی شد، و در حقیقت بر روی گرده فعالین گرایش خود را فعال نشان می دادند و این برای دیگرانی که از دور حرکت این گرایش را نظاره می کنند، قابل مشاهده نبود. اما پس از یک سال، متأسفانه نه تنها شاهد ادامه انفعال آن ها بودیم، بلکه تنها عمل آن ها را تخریب گرایش با پست ترین روش های پلیسی و خائنانه مشاهده کردیم. گرچه از قبل حدس می زدیم فاصله این افراد از حوزه فعالیت کمونیستی، و تمایلات حقیر انتقام جویی خرده بورژوازی ممکن است آن ها را به عرصه خیانت با اتکا به روش های پلیسی بکشاند، اما در عین حال، شدت بی عملی و انفعال آن ها

در دوره عضویت در گرایش، ما را بر این باور نیز قرار می داد که پس از دوره ای هرکدام از آن ها به سراغ زندگی معمولی خود رفته و به جز حضوری بی رنگ در فضای مجازی کار دیگری انجام نخواستند داد. اما واقعیت ترکیبی از این دو حالت بود. آن ها در همه دوره جدایی از گرایش، تنها فعالیت خود را معطوف به تخریب اعتبار گرایشی کردند که تا فقط کمی قبل از خروج، سارا قاضی با لحنی احساسی و شاعرانه بیان می داشت که «گرایش مسیر پر تلاطم و پر پیچ و خمی را طی کرده و اگر همه ما صحیح و سالم دریای پرتلاطم را به سلامت طی کردیم به دلیل سکان داری رفیق مازیار رازی بود». او وضعیت کسانی را توضیح می داد که با ادعای داشتن نظرات و گرایش مشابه، به دلیل دوری خود از عرصه مبارزه به اوضاع وخیمی رسیدند و افتخار می کرد که در کنار این گرایش به وضعیت آن سایرین مبتلا نشد. اما دقیقاً همین فرد در کنار یاشار آذری با سرعتی غیر قابل باور، همه عقب ماندگی های خود در رسیدن به یک وضعیت اسفناک را جبران کرده و بسیار فراتر از الگوی ذکر شده، به تقابل با گرایش از موضع ارتجاعی و خیانت به سنت های انقلابی، از طریق لو دادن اعضای شورای دبیری این گرایش که فقط نزد افراد داخل گرایش شناخته شده بودند، لو دادن اسناد داخلی و وارد آوردن اتهام پلیسی به رفقای گرایش، تخریب شخصیت فعالین گرایش با برچسب زنی هایی مانند «استالینیست ها، نفوذی اکثریتی» و لجن پراکنی هایی در سطح فضای اینترنت، مصادره سایت نشر کارگری سیوسیالیستی با همه محتویات آن، رسماً به افراد ضد انقلابی تبدیل شدند. آن ها یک سال و عدة ارائه اسناد اتهام زنی های خود را دادند، یک سال و عدة ارائه «اختلاف برنامه ای» دادند و دست آخر با انتشار «درد دل نامه» و پیاده کردن بحث های شفاهی درون تشکیلاتی چیزی به جای «کتاب» منتشر کردند و معلوم نشد اختلاف برنامه ای شان با گرایش چه بود که به آن دلیل «انشعاب» کردند و در توضیحاتشان این اختلاف به فقط «اختلاف تشکیلاتی» تقلیل پیدا کرد. سهل است که طی این دوره، حتی یک مورد شرکت در یک آکسیون یا یک

خط تحلیل در مورد انبوه مسائل داخلی و بین المللی جنبش از آن ها نمی بینید. اکنون پس از تحمل یک دوره یکساله تخریب گری های ضد کمونیستی این باند، به طور رسمی به این وسیله اعلام می داریم، باندی با نام «کمسیون مبارزه با بروکراسی» که سردسته های آن سارا قاضی و یاشار آذری هستند، مطلقاً قابل اعتماد نبوده و بالقوه همکاران پلیس سیاسی محسوب می شوند؛ و به عنوان گرایش مارکسیست های انقلابی ایران حفظ فاصله لازم از این باند را، جهت رعایت مسائل ایمنی به فعالین سیاسی جدی و مسئول توصیه می کنیم. همچنین اعلام می داریم که از حداقل ۷ ماه قبل از خروج یاشار آذری که بعدها نام آن را «انشعاب» گذاشت به این سو، او دیگر «مسئول» نشر کارگری سوسیالیستی نبوده و معلوم نیست اکنون پس از خروج این عنوان بروکراتیک را از کدام تشکیلات اخذ کرده است. برای آشنایی مخاطبینی که در مورد این تخریب گری ها از ما پرسش کرده اند با چگونگی روند جدایی باند یاد شده، مصاحبه ای را که در همان مقطع انتشار دلایل «انشعاب» از سوی این باند، از طرف نشریه میلتانت با علیرضا بیانی انجام شد اکنون پس از گذشت بیش از یک سال منتشر می کنیم.

گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

پیوست ۵

بابک زهرایی

بابک زهرایی در یزد متولد شد. پدرش پزشک بود و چند بار به خاطر عقاید سوسیالیستی به زندان افتاد. بابک پس از پایان تحصیلات دوره متوسطه راهی آمریکا شد و در دانشگاه واشنگتن در رشته فیزیک به تحصیل پرداخت. او در این سال‌ها پیرو مکتب سوسیالیسم انقلابی شد.

بابک زهرایی ضمن تحصیل در آمریکا به فعالیت‌های سیاسی رو آورد و نماینده دانشجویان ایرانی در دانشگاه واشنگتن بود. در همان دوران که آمریکا در ویتنام درگیر جنگ بود، زهرایی نیز در سال ۱۳۴۸ علیه جنگ ویتنام و دفاع از زندانیان سیاسی ایران کارش را آغاز کرد و ضمن شرکت در تظاهرات علیه جنگ ویتنام به تشریح موقعیت زندان سیاسی در ایران می‌پرداخت و در پی جلب توجه افکار عمومی آمریکا به وقایع ایران بود. به دنبال گسترش فعالیت زهرایی و دیگر دانشجویان ایرانی در آمریکا، پلیس آمریکا زهرایی را بازداشت کرد و اداره مهاجرت آمریکا در ادعای بی‌دادگاه او را به توطئه علیه دولت ایران و آمریکا و نیز اقدام علیه منافع اجتماعی آمریکا متهم ساخت. اما دیگر دانشجویان در برابر این اقدام اداره مهاجرت اعتراضات گسترده‌ای کردند و طی هفده ماه در بیش از دویست دانشگاه آمریکا سخنرانی‌هایی انجام شد و حمایت اتحادیه‌های دانشجویی، کارگری، سیاهان و برخی از مقامات آمریکا، همچون شهردار سیاتل جلب و از اخراج دانشجویان ایرانی جلوگیری شد.

بابک زهرایی از زمان پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۶۱ سردبیری هفته‌نامه «کارگر» را به عهده داشت. طی این مدت ۱۲۸ شماره از این نشریه را منتشر شد. بابک زهرایی با وجود حمایت از حکومت مستقر جمهوری اسلامی و گرفتن مجوز رسمی برای انتشار نشریه کارگر در سال ۱۳۶۳ دستگیر شد و تا سال ۱۳۶۸ در زندان ماند. (در برخی منابع تاریخ دستگیری زهرایی سال ۶۱ عنوان شده است که با توجه به فعالیت علنی و حمایت گر گروه زهرایی بعید به نظر می‌رسد) بابک زهرایی در چهارمین دوره انتخابات ریاست جمهوری سال ۶۴ از درون زندان قزل‌حصار خود را برای دومین بار کاندیدای ریاست جمهوری کرد. (بار اول سال ۱۳۵۸) بابک پس از آزادی به خارج کشور رفت و فعالیت سیاسی را کنار گذاشت.

بابک زهرایی در زندان

جعفر یعقوبی در خاطرات زندان خود می‌نویسد:

«بابک زهرایی، دبیرکل «حزب کارگران انقلابی»، با دعوت کتبی **لاجوردی**، دادستان انقلاب وقت، برای دادن «پاره‌ای توضیحات» با پای خودش به اوین می‌رود و اسیر و ماندگار می‌شود. پس از انقلاب، و بعد از انشعاب از «حزب کارگران سوسیالیست»، گروه بابک زهرایی به یکی از مدافعان سرسخت رژیم جمهوری اسلامی، و حتی

دو آتشه‌تر از حزب توده، تبدیل شد. آنها در کل از سیاست‌های رژیم اسلامی دفاع می‌کردند و توانستند برای انتشار ارگان خود مجوز رسمی بگیرند و به فعالیت قانونی بپردازند.

ظاهراً در سال ۶۱ یا ۶۲، عوامل رژیم در خوزستان تعدادی از اعضا و هواداران گروه بابک زهرایی را دستگیر می‌کنند. گویا فعالیت آنها در بین برخی از تجمع‌های کارگری حساسیت سیستم امنیتی رژیم را برانگیخته بود. در همین رابطه، دادستانی انقلاب اسلامی بابک زهرایی را برای دادن توضیح دعوت کرد. **لاجوردی** و دارودسته‌اش از این فرصت طلایی استفاده و بابک زهرایی را در زندان اوین نگه داشتند. او بیش از دو سال در اوین ماند و سپس به قزل‌حصار منتقل شد.

بابک زهرایی، در این دوران و در بند قرنطینه در قزل‌حصار، هنوز هم مدعی بود که در زندان‌های جمهوری اسلامی شکنجه وجود ندارد. می‌گفت که نه تنها شکنجه نشده بلکه حتی کتک هم نخورده است. به گفته خودش، فقط در یک مورد پاسداری از روی ناراحتی و عصبانیت شخصی یک سیلی به او زده بود. بابک زهرایی هم از دست پاسدار به دادگاه شکایت می‌کند. می‌گفت که این بدترین اتفاقی بود که در اوین برایش پیش آمده بود. معتقد بود که شلاق‌هایی هم که به برخی از زندانیان زده می‌شود، با حکم حاکم شرع و در واقع در چهارچوب قانونی شرعی به نام تعزیر اسلامی صورت می‌گیرد.

بابک زهرایی در همکاری و همراهی با **لاجوردی** جلاد و دیگران، از داخل زندان به بعضی کارهای بسیار احمقانه هم دست می‌زد. مثلاً، او از زندان نامه‌هایی به خمینی و منتظری می‌نوشت، و به عنوان یک زندانی سیاسی مدعی می‌شد که در زندان جمهوری اسلامی، شکنجه‌ای وجود ندارد. او با این کار خود، در هم‌سوئی با **لاجوردی**‌ها، به اصطلاح به افشاگری علیه مجاهدین و گروه‌های چپ می‌پرداخت؛ به نظر خودش، «ادعاهای» آنها مبنی بر وجود شکنجه در زندان‌های جمهوری اسلامی را رد می‌کرد.

در واقع، **لاجوردی** به این دلیل بابک زهرایی را به زندان آورد و نگه داشت که از او، به عنوان «نماینده» و نمونه‌ای از زندانیان به اصطلاح چپ و سوسیالیست مخالف رژیم، در نامه‌نویسی و مصاحبه و میزگرد و جلسه‌های جشن و مراسم رسمی و غیره استفاده کند. مثلاً، بابک زهرایی در روزهای عید و میلاد و دیگر تعطیل‌های مذهبی و مراسم حکومتی، از داخل زندان برای خمینی و منتظری نامه و تلگراف و پیغام تبریک و تسلیت و حمایت می‌فرستاد. شنیدم که در سال‌های پیش، حتی از داخل زندان اوین برای پُست ریاست جمهوری یا نماینده‌گی مجلس شورای اسلامی نامزد هم می‌شد! و در این قبیل بازی‌های کودکانه شرکت می‌کرد.

جدا از عملکرد و موضع‌های سیاسی نادرستی که بابک زهرایی داشت، مشکل اصلی بسیاری از زندانیان با او بر سر رفتار و کردار و خصلت‌های فردی و شخصی ناجورش در جمع و میان زندانیان بود. مثلاً در بند قرنطینه او به همراه ده نفر دیگر در سلول شماره ۱۲ بودند، تصمیم گرفتند که یک نوع زندگی مشترکی با هم داشته باشند، و بنابر این

پول‌های‌شان را در صندوق عمومی سلول ریختند تا برای همه زندانیان سلول کمک غذایی بخرند. بابک زهرایی در این کار جمعی شرکت نداشت، و تنهایی خرید می‌کرد و غذا می‌خورد. علیرغم اینکه این موضع و رفتار او در شرایط زندان آن زمان ایرادهای اساسی داشت، اما او با آوردن دلیل‌های سیاسی، کار خودش را توجیه می‌کرد. این قضیه هنوز هم قابل‌گذشت و پذیرش می‌بود اگر که رفتار زندۀ بعدی از او سر نمی‌زد. او تنهایی برای خودش، بیش از مقدار خریدشده برای ده نفر دیگر در سلول، مواد کمک غذایی مانند ماست و غیره را می‌خرید و جلوی چشمان بقیه می‌نشست و می‌خورد. به این دلیل‌ها بود که افراد اندکی در بند به همدم شدن و دوستی با او رغبت می‌داشتند.

بهترین دوست بابک زهرایی در این بند، یکی از توده‌ای‌های بُریده و نادم در سلول ۵ بود، که زندانیان بین خودشان به شوخی به او لقب «ناپلئون» داده بودند. می‌گفتند که او از اعضای حزب توده و مدیرعامل شرکتی است که رهبری حزب ظاهراً از آن مکان برای برگزاری جلسه و غیره استفاده می‌کردند. گویا برخی از آن‌ها هم در همان شرکت دستگیر شده بودند. ناپلئون که چهار یا پنج سال حکم گرفته بود، تحمل یک روز حبس هم نداشت و می‌خواست به هر شکل که شده، هرچه زودتر از زندان خلاص کند؛ اما آن قدر دودل و ترسو بود که حتی شجاعتِ ندامت و توبۀ جدی را هم نداشت تا بتواند خودش را سریع به آزادی برساند. او نمازش را هنوز هم می‌خواند و با توبه‌ها هم در ارتباط بود، اما زندگی سخت و دشواری داشت و با زجر حبس می‌کشید. به هر حال، در همین بند هم، بابک زهرایی هفته‌ای یک روز بیرون می‌رفت و در کارهای فرهنگی در زندان شرکت می‌کرد. به نظر می‌رسید که مسئولان زندان برای مراسم یا مصاحبه یا کار دیگری او را آماده می‌کردند.

[جعفر یعقوبی، «مرزهای ناشناخته مرگ و زندگی»، خاطرات زندان جعفر یعقوبی، جلد اول صفحه ۳۰۰ و ۳۰۱]

هوشنگ اسدی از اعضای حزب توده و از روشنفکرانی که در رژیم گذشته همکار ساواک بود و در رژیم اسلامی به خدمت سازمان‌های اطلاعاتی درآمد و او نیز در **بخش فرهنگی** زندان فعال بود^(۱)، در خاطرات خود می‌نویسد: «چند روز بعد بابک زهرایی را می‌یابم. در انزوای کامل می‌زید. تنها ساکن بخش خاکستری زندان است. اول از همه در مورد استالین بحث می‌کنیم. به اعتقاد او، استالین ۳ میلیون نفر را کشته است و من می‌گویم فقط چند نفر را. سرانجام سر ۳۰۰ هزار نفر توافق می‌کنیم و با هم دست می‌دهیم و کلی می‌خندیم. به سرعت با هم رفیق می‌شویم. پسری شیرین، باسواد و رُک است. همان شب یوسف به سراغم می‌آید. به راستی دوستش داشتم و دارم. حالا کمی خشک با من حرف می‌زند. اصرار دارد با بابک حرف نزنم، چون او دشمن حزب و جاسوس سیا است. می‌گویم: اولاً خیلی از این زندانیان هم دشمن حزب‌اند. دوماً جاسوس سیا بودن این بابا ثابت نشده است. تازه هم جاسوس

باشد، مگر من چه سِرّی دارم که به درد او بخورد. یوسف با خنده می گوید: خاک بر سرت. نماز که می خوانی، من هم می دانم الکی است. با جاسوس سیا هم راه می روی. یعنی راحت را کاملاً از ما جدا کرده ای. حرف آخرم را به او می زنم: من تصمیم ام را گرفته ام. عضو هیچ تشکیلاتی نیستم. می خواهم مستقل باشم. بیرون هم می روم، همین را می گویم.

بعد از هر جلسه گفتگو با یوسف رابطه سردتر می شود. اما بیشتر بچه ها رابطه فردی و صمیمانه خود را با من حفظ می کنند. سلامی. لبخندی. درددلی. گپی. یکی شان اسماعیل است، نظامی کوچولو موجه و سخته مهربان و عاشق انگور... من از همان هفته اول مانند بابک (زهرایی) شروع به خریدن مقدار معقوله میوه می کنم. عصرهای گرم تابستانی، وقتی همه خواب اند، کنار راهرو می نشینم، با اسماعیل گپ می زنیم و به او دزدکی انگور می رسانم... به قزل حصار برمی گردم. بابک زهرایی در این فاصله به اولین اتاق سمت راستِ بند رفته است. اتاق کوچکی است که ۶ تا تخت دارد، اما فقط سه نفر در آن زندگی می کنند. بابک و احمد و محمود. این دو نفر همیشه با هم اند. خودشان می گویند به اتهام طرفداری از مجاهدین دستگیر شده اند، اما به اعتقاد «سازمان بند» حرف شان دروغ است و مامورند. اسم اتاق را گذاشته اند «اتاق بی خطها» و مطلقاً بایکوت اش کرده اند چون از «تواب» ها هم خطرناک ترند... زندگی میان دو سنگ آسیاب ادامه می یابد. ریشم را می زنم. لباس مرتب می پوشم. سیلم را بدون آبخور دارم، نماز می خوانم. بیشتر وقتم با بابک زهرایی می گذرد و یا مطالعه می کنم. هروقت «برادر سجاد» می آید، به بخش فرهنگی صدایم می زنند...

اغلب در هواخوری با بابک راه می رویم. داستان بنیان گذاری سازمان تروتسکیست های ایرانی در آمریکا را برایم تعریف می کند و مرتب می گوید: «من خوشحالم جریان تروتسکیستی علیه شوروی را در کشور همسایه اش ایران، سازمان داده ام.» دنیای او از زمین تا آسمان با زندانیان دیگر حتی من متفاوت است. می توانی یک فعال چپ نیویورکی را در یک سو و انقلابیون روستاهای اطراف کرج را در سمت دیگر ببینی. دو دنیای بیگانه از هم، در کنار هم و به عنوان مخالف جمهوری اسلامی در زندان اند. و بابک چه صادق است. وقتی اتحاد شوروی فرو می پاشد، بابک دیگر آزاد شده است. غیب می شود و دیگر هیچکس چیزی از او نمی شنود...

[هوشنگ اسدی، «نامه هایی به شکنجه گرم»، صص ۴۷۹، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۷]

مهدی اصلانی در کتاب «کلاغ و گل سرخ» در بخشی تحت عنوان «آقای یک شبه» می نویسد:

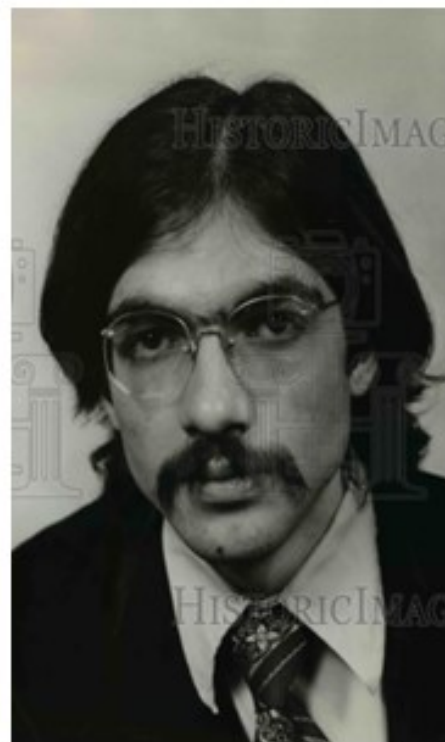
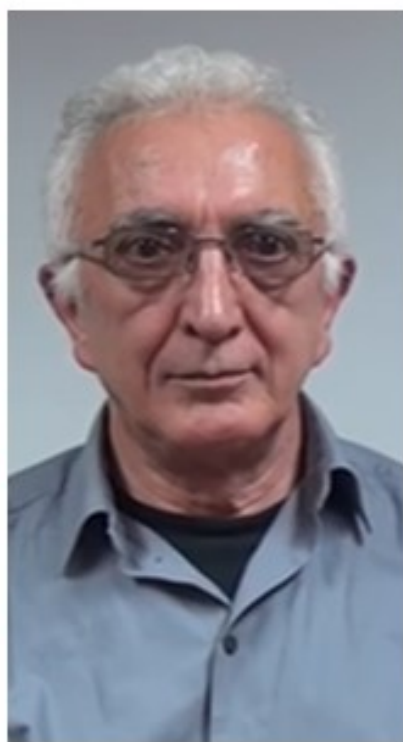
«در یکی از روزهای عادی، درب بند قرنطینه باز شد و بابک زهرایی با چهره ای زرد، ریشی انبوه و قیافه ای آفتاب نخورده، وارد شد. مسئول بند وی را به سلول ما فرستاد. گویا مدتی طولانی را در انفرادی به سر برده بود. از ویژگی های بابک زهرایی این بود که بسیار خوش صحبت و سریع الانتقال بود؛ با اطلاعاتی رشک برانگیز و باور

نکردنی. پاشنه آشیل زهرایی حمایت از حاکمیت خط امام بود که حتی در زندان نیز از آن دست برداشته بود. زهرایی مرتب در زمینه‌های اقتصادی و سیاسی به نوعی به زندانبانان مشاوره می‌داد. به عنوان نمونه از وی خواسته شد که نظراتش را در مورد برنامه اقتصادی دولت بیان کند. او هم به این پیام لبیک گفت و ده‌ها صفحه تحویل داد. افزون بر این، رفتار فرد گرایانه و شخصی‌خوری زهرایی از دیگر دلایل دوری اهل بند از وی بود... در یکی از نوبت‌های بی‌شمار محکومیت‌های بین‌المللی ایران از سوی مجامع حقوق‌بشری در ارتباط با جنگ، سازمان ملل متحد در قطعنامه‌ای ایران را به نقض حقوق بشر و ادامه جنگ محکوم کرد. بابک زهرایی این قطعنامه را به صورت کتبی محکوم کرد و خواهان درج نوشته خود در روزنامه‌های رسمی کشور شد... زهرایی در بحث‌های سیاسی به صراحت تاکید می‌کرد که با اتفاقات سیاسی جاری، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در شرف وقوع است. من اولین بار کلمه فروپاشی، با مفهوم سیاسی امروزی‌اش، را از بابک زهرایی در زندان شنیدم. از دیگر ویژگی‌های بابک همانا هنر تندخوانی و گیرایی سریع مطلب بود. به عنوان نمونه کل یک روزنامه را اگر من و دیگران در یک ساعت می‌خواندیم، وی با صرف نصف این زمان، می‌توانست راجع به جزئیات آن به بحث پردازد. اما تمام این استعداد شگرف در جایی که باید به استنتاج سیاست درست شود، به فاجعه منجر می‌شد...» [مهدی اصلانی، «کلاغ و گل سرخ»، ص ۱۹۵ تا ۲۰۲]

یادداشت

۱- بخش فرهنگی زندان قزل‌حصار با هدایت حسین شریعتمداری و همراهی افرادی مانند حسن شایانفر، عباس سلیمی‌نمین، مهدی نصیری تشکیل شده بود.

اسناد و تصاویر



بابک زهرایی – تراب ثالث – مازیار رازی
سران قوای سوسیالیسم انقلابی

حزب کارگران سوسیالیست خبر تحریم انتخابات را تکذیب کرد

حزب کارگران سوسیالیست در نامه‌ای به صدا و سیما ایران، خبر تحریم انتخابات وسیله این حزب را که از سوی رادیو تلویزیون اعلام شده بود تکذیب کردند. متن این نامه است:

مسئولین محترم صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران:

در شب قبل از انتخابات مجلس پرسررسی نهائی قانون اساسی (۱۱ مرداد) از طریق رادیو و تلویزیون اعلام شد که حزب کارگران سوسیالیست این انتخابات را تحریم کرده و در آن شرکت نخواهد کرد.

بدینوسیله ضمن اعتراض به پخش این خبر اعلامی دارد که حزب کارگران سوسیالیست این انتخابات را تحریم نکرده است و خبر پخش شده کذب محض است. با آنکه پس از پخش این خبر، ما توسط تلفن آنرا تکذیب کردیم ولی ناگهوناً این خبر از طریق رادیو و تلویزیون تکذیب نشده است.

از شما می‌خواهیم که در اسرع وقت از طریق رادیو و تلویزیون، خبر پخش شده را تکذیب نموده و ناصحیح بودن آنرا به اطلاع مردم ایران برسانید.

با احترام

کاندیدا های حزب کارگران سوسیالیست در انتخابات مجلس خبرگسسان از تهران، اذربایجان، اصفهان، شهرکرد، خوزستان، گیلان.



کارگر

هفته نامه سوسیالیستی

تربون آزاد مردم زحمتکش

سردبیر: بابک زهرانی

۱۰ مرداد ۱۳۵۸

شماره ۹

انقلابیون سوسیالیست از زندان اهواز نامزدی خود را برای انتخابات مجلس خبرگان اعلام می دارند .

مبارزه انتخاباتی سوسیالیستی و کارگری در :

تهران ، آذربایجان ، گیلان ، اصفهان ، چهارمحال بختیاری و خوزستان

مهدی جوادی

انقلابیون سوسیالیست از زندان اهواز نامزدی خود را برای انتخابات مجلس خبرگان اعلام می دارند .

مبارزه انتخاباتی سوسیالیستی و کارگری در :

تهران ، آذربایجان ، گیلان ، اصفهان ، چهارمحال بختیاری و خوزستان



سه تن انقلابیون سوسیالیست از زندان اهواز که کاندید نمایندگی در مجلس خبرگان شده اند .
از راست به چپ : امیر شهرابی ، مهسا هاشمی و مصطفی کرک زاده .

حزب کارگران سوسیالیست نامزد هسای خود را برای انتخابات مجلس خبرگان و رئیس برنامه خود برای شرکت در این انتخابات را اعلام کرده است . حزب کارگران سوسیالیست از طریق شرکت در این انتخابات راه حیل طبقه کارگر برای حل مسائل اساسی جامعه را در مقابل برنامه احزاب طرفدار سرمایه گذاری قرار می دهد .

حزب کارگران سوسیالیست در حالیکه ۱۵ تن از اعضا و رهبران این حزب در اهواز زندانی هستند و در حالیکه سه تن از آنان نامزدی خود را برای شرکت در مجلس خبرگان اعلام داشته اند . مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی انقلابی و پایان شکنجه این زندانیان را در رأس تبلیغات انتخاباتی خود گذاشته است .

برنامه ای که حزب کارگران سوسیالیست در این انتخابات برای آن مبارزه می کند . بر پایه مبارزه سیاسی طبقه کارگر و باران آن در بین طبقات های ستمدیده ، دهقانان ، زنان ،

